

بفضل خالق حرکات و سکنات کائنات

کتاب جواب مفید طلاب مسیحی خلیل الفصول الکبری تصنیف جناب امام احمد رضا

در ۲۱ جلد

شرح فصول الکبری

بتصحیح و تنقیح تمام عالمین کالمین جناب لوی محمد مشوق علی صاحب لوی برادر

۱۵- پاپز و هم شعبان ۱۳۱۹ هجری مطبوع شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

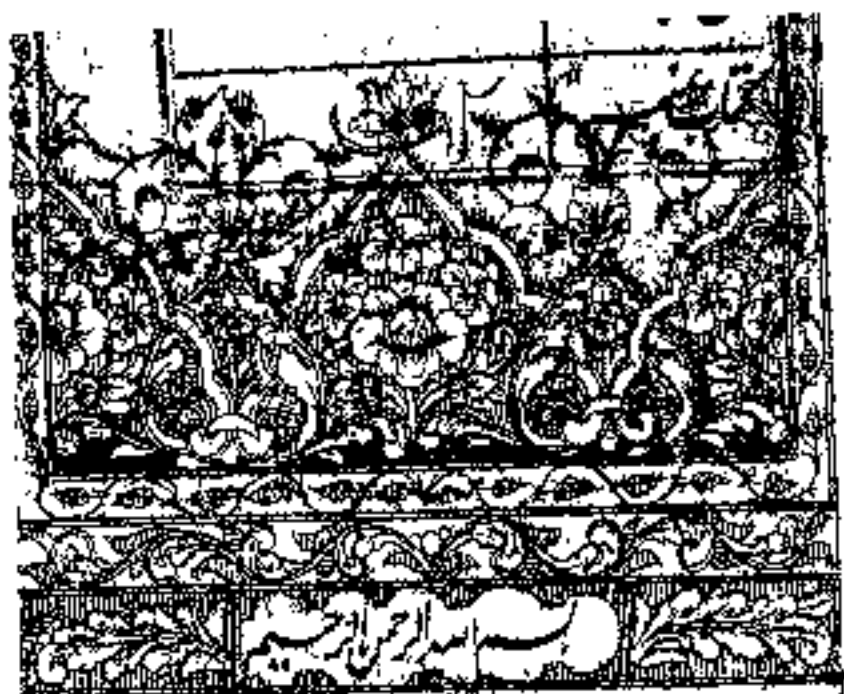
کتابخانه طلاب فی شرح اصول الکریمی از تصانیف مولانا محمد امجد علی صاحب دہلوی

CHECKED - 1963



بسم اللہ الرحمن الرحیم
کتابخانہ اسلامیہ
ہیدرآباد

کتابخانہ اسلامیہ
ہیدرآباد



بسم الله الرحمن الرحيم آغاز میگردانیم کتابه ایتام خداوند بیکه بخشنده و درویش
 در دنیا و آخرت گناه است در عشق و بیایند را نهند شود وجه تقدیم رحمن
 به رحیم آن بر ذوات اهل ایمانی صفات او تعالی است مشتق از رحمت و اوست
 که اول خاص است و ثانوی عام یعنی آنکه طلاق رحمن به غیر او تعالی نیامده بخلاف رحیم
 و ازین ظاهر شود وجه دیگری از تقدیم رحمن بر رحیم لفظ حمد بر نسبت که تلبیه
 گفته او را است و درین استوده شدن یا ستودگی یا ستوده شده گی یا حمد تلبیه یا حمد
 به تقدیر یعنی مصدر است نه معنی اتمها در صفات حمد اختیار لام در و س
 برای ستفراق است و معنیش جمع حمد و لفظ الحمد علم باشد یا صفت که استعانتش
 بر ذاتی معین و سبب اینکه لفظ الحمد را در علیت و وصفیت ترویج کردیم
 است که علی در تحقیق لفظ الحمد اختلاف کرده اند اکثری بر آنند که او علم است
 چند وجهی که آنکه لفظ الحمد همگان است و انفع نشود و وصفیت را از وقوع نعت گذر است

و اگر گوئی که لفظ حسن شک نیست و بلکه صفت است و در آیه کریمه الرحمن علم القدر
و الرحمن علی العرش استوی نعمت واقع نشده میگویم که مقصود اینجا بجزئی است
و سلب جزئی منافی آن نباشد و هم آنکه در انما موصوف و منجر عنه و ذوالحال واقع میشوند
و بر آنها از هو ص اسم است اگر گوئی که خاصه شئی چیز می است که در آن شئی مختص
باشد و در دیگر شئی یافت نشود و اخبار عدد و شوائب گاه بصفت نیز مشتق میشود پس
خاصه اسم چگونه باشد میگویم که خاصه اسم موجب کلیه است یعنی موصوف یا منجر عنه
بودن و انما و ظاهر است که بمعنی در صفت موجود نیست سوّم اگر بعد الاطلاق
از لفظ اسم فهمیده نمی شود و سنو انی در ابتدا تحت چهارم آنکه صفات او تعالی زیاد و
از حد است جبرای اثبات آن همی باید که در القش بر ذات سحت باشد و صلاحت
آن در غیر این لفظ ظاهر نیست چه آنکه اگر لفظ اسم صفت باشد باید که کلید لا اله الا الله
افاده توحید نماید چه صفت مانع شکر است ششم آنکه عوب هیچ مفعولی را عمل
گذاشته اند نه هر معنی که بر گرفته اند برابر آن لفظ بخصوصه وضع کرده اند پس چگونه
باشد که خالق ارض و سموات را عمل گذاشته آید و بعضی محققین بر آنند که صفت
است بدلیل آنکه در وضع اعلام تصور موضوع له شرط است و تصور حصول الزم
باشد و حصول ذات سبحانه ممتنع است و اگر آنکه اگر لفظ اسم علم باشد ظاهر اقره انما
و هو احدی السموات و فی الارض مع معنی بود سوّم آنکه عمل در قول الله احد صحیح
نبود چه صدق علیت معنی ازین خبر است بنا بر آنکه علم ممنوع الشکر باشد پس
احدیت بنفس مضموم او ما خود است اکنون در پیش آرم جواب هر یکی را از اول
دیگری انگاه ایراد کنما آنچه حق این مقام است بدانکه نعمت واقع نشدن لفظ

امد و موصوفت یا غیر عمد بودن او در انکاصالح علیه نیست بر حکیت می چه بجا است
 که این تخصیص محسب است تعالی باشد و در یافتن از و سنوای ذات بحت بود
 انست که در خارج غیر از یک فرد محقق نشد و چنانچه لفظ شمس و لفظ واجب که موقوع
 برای مفهوم کلی اند در استعمال بر فرد معین مستعمل میشوند و برای اثبات صفات
 امسی که اطلاقش بر غیر صحیح نبود کافی است علم چه ضرور و کلمه لا اله الا الله که افاده
 توحید میکند آن افاده بواسطه وضع شارع است نه بحسب علمیت و عدم اجمال احاطه
 بقدر طاقت بشری است پس هر چیزی که تصورش ممکن نباشد اجمال او ضرور
 و بنا چاری پس ساقط شد اول دسته فریق اول باقی ماند اوله فریق ثانی جوایش
 اینکه لفظ امد در آیه که بعد یعنی حقیقی باقی نیست بلکه از وصف ششم بر مراد است
 مثل قولم لکل فرعون موسی و تصور بر دو نوع است تصور باکنه و تصور بالوجه
 و تصویر که بذات سبحانه تعالی متمنع است تصور باکنه است و آن در وضع آنها
 علم باشد یا صفت در کار نیست و آنچه در کار است تصور بالوجه است و آن متمنع
 نیست پس باید که علم باشد اقول وجهی که مرآت ملاحظه ذات باری است کلی است
 یا جزئی اگر جزئی است کاسب نتواند بود و اگر کلی است مکتسب غیر کلی نباشد
 پس ظاهر مدعای فریق ثانی است چنانچه قاضی بیضا نص کرده سب العالمین
 و العالمین لفظ نه نزد بعضی مصدر است یعنی تربیت یعنی پروردن و برین
 تقدیر اطلاقش بر ذات بر سبیل مبالغه بود مثل نید عدل و نزد بعضی صفت است
 یعنی پروردن و برین تقدیر نکره بود پس از امد نعت نتواند شد فاقول آنچه
 مشهور است که نکره نعت از معرفه واقع نمیشود بر تقدیر که اطلاقش بر غیر منبوت

میج بود چنانچه لفظ عالم نسبت زید و اطلاق بعب العالمین بر غیر او تعالی ها نسبت
پس از آنکه نعت خواهد بود دو عالمین اول بالفتح لام جمع عالم بالفتح است یعنی
مالیسم که کا لخاصم یعنی یا نختم به و مراد از و است ماسو که است و با اعتبار این یعنی
اگر چه لفظ عالم با نظر او و اقا دو معنی مقصود میگرداند اما تعرض جمع باعتبار تعدد انواع
است بلکه سقر است که هر گاه از جنس قصد انواع نمایند تفسیر و جمع بحسب مقصود
جائز باشد و عالمین ثانی بکسر لام جمع عالم با کسر است و معلوم وی بر عالمین با آنکه
بدون عطف و اصل بوده از جهت اشعار است بسوی آنکه علم آور میان جنس عالم
نوع اشرف اند ما قطع شود تو هم آنکه عطف عالمین بر عالمین بلکه امتیاز عالم لفظ
جمع تطویل الطائل است باقی ماند چیزی و آن اینکه جمع بود و نون منحصر بذوی
العقول است و لفظ عالم اسم ماسوی است که متناول عقلا و غیر عقلا است
مگر اینکه از کتاب تغلیب نمایند و حسن تغلیب متغلبین پوشیده نیست و العاقبة المتقین
لفظ عاقبت تحمل بهشت و دوزخ بود و حصول دوزخ متقین را دشمن نیست پس
مفرد است که از کتاب تقدیر نماید خواهد درینند خواهد در خبری خیر العاقبة المتقین
او العاقبة الخیرین و چون خیریت منحصر است در بهشت پس بهشت متعین بود
و الصلوة علی رسول محمد و آل جمیعین لفظ صلوة نزد بعضی از الفاظ مشترک
است که گاه بر رحمت مستعمل شود اگر منسوب الیه حضرت سبحان باشد و گاه بر طلب
رحمت اگر منسوب الیه غیر او تعالی بود و نزد بعضی از حقیقت و مجاز که مستعمل
طلب رحمت است و رحمت بر سهیل تجرید و لفظ رسول و لفظ نبی نزد اکثر بیک
منه مستعمل میشود و بعضی تخصیص میکنند رسول را بر پیغمبری که صاحب شریعت

مجدد باشد و محبتی و سایر اسامی ایوانی لقب اشخاست علیه السلام است و آنرا تقام
کنیت و احد اسم و تفریقها متعاقب معلوم خواهد شد انشا الله تعالی فاضل نظر
و بر بناد لفظ آل سید زهرا است بعضی بر اینند که از اول سیزدهمین است و آن طبعیت
چون هیچ کلمه از کلمات عربیه هموز قوا عین نیامده و نیز بعضی از اول است و آن
مرجع است بشما است فقدان مناسبت معنی و نیز اکثری از اول است و آن
اشبه است بدلیل آنکه استعمالش در غیر اشرفان جائز نیست پس نوعی از مناسبت
بوده و بر تقدیر بحسب معنی جمع است و لهذا بصیغه جمع موصوفه باشد بدانکه علم تصریف
علمی است متعلق بچنانین و ضوابطی که دانسته میشوند و از آن احوال اینیه کلامی
موقوف علیه سایر علوم است بقتضای آنکه عالمیت موقوفست بر قدرت
کتابی و قدرت کتابی موقوفست بر نحویت پس عالمیت موقوف باشد بر نحویت
و چون نحویت موقوفست بر صرفیت لازم آمد که عالمیت موقوف باشد بر صرفیت
و لکن این علم را ام العلوم خوانند و چون ثابت شد که علم تصریف موقوف
علیه سایر علوم است پس لازم آمد بر مستفیدان که تعلیم آن بر نحو و واجب شمارند
و بر مغبیه آن آید که ایجاز مطولات و توضیح موجزات نمایند که بهتدیان و ابران
قدیمی بهم رسد تا از آن بهره حاصل نمایند و درین علم اکثر کتب مبسوطه مؤلف بود
لیکن طلبیه بنا بر طریقت آن و تصور است خود با یاری طبیعت آن نمیداشتمند
لکن از اساسی و ک افلاک و زمین رساله فصول اگیری قاضی الدابادی که با وجود
ایجاز جامع هیچ مسأله بود طلبیه بسبب غایت اختصار بی ممکنه ناتمام نمی برزند
فریب متر و کیت بود که این سوره منبیا و ا بعد خوان دبستان فضائل

احمد علی معروف بخاندان وزیر سلطان بن محمد شیخ آباوی بحالتی که در هند
نواب علی القاب حامی دین نبوی مطیع شریعت مصطفوی عماد الدوله گورنر
بها در قیام داشت و بخدمت افضل المتأخرین سید محمد محمد الدین درین میگفت
درین وقت که چنین عروس زیبا و خنجره در عین از مشاهد طایبان بود و بحجاب آید
باو چه و تعلق خاطر خواستم که جمال آنرا که بسترنگی عبارت محبت بود و زیور توچیه
فخاسته جلوه گری نموده از دست مشاطه عبارت واضحه پرده از رخ بر افکند
بر عاشقان این سخن و انایم لاجرم ببنابران تر و دو تلاش حروت و کلمه کلید
از هر جا بهم رسانیده و آنچه خواص طبیعت از عیان استنباط و الهامات بساط
بروز آورده بود بران افزوده بحسن ترتیب انتظام دوام و درستی دوازده
صد کامل آنرا بعد نظرهای دقیق لالی گوش و کلمه سینه سخن ساختم بیست
تخلیص الفصول اکبری نام اوید و نیست تاریخ اشجام اوید امید از سالگان
این مسالک آنکه اگر در سلوک مطالب ذل خطائی واقع شده باشد این نایبانه
طریق تحقیق را بجداسی یار جلا خندیدری بنام وی دانسته از ایصال حق متقانا
در گذرند قها انا اشرع فی المقصود مسائل التوفیق من الله و هو و بهر آنکه
مصنفین مترتیب و او کتاب خود را بر دو فن قرن اول در تصنیفات
فن دوم در رسم خط فن تصنیفات مشتمل است بر مقدمه و سه مقاله مقدمه
در بیان چیرستی که دانستن آن پیش از شروع لازم بود و آن مشتمل است
بر بیان معنی فعل و اسم و حرفت و امر معروف و مجهول و حرف اصلی مقاله اول
در اوزان کلمات است و بایله آنها و در چهار مطلب است مطلب اول

در اوزان فصل دوم و سیم فصل است فصل اول در اوزان ماضی فصل دوم
در اوزان مضارع فصل سوم در اوزان امر مطلب دوم در اوزان است
در و یک فصل و سه بحث است فصل در بیان معنی مصدر و مشتق و حساب
بحث اول در اوزان مضارع و اقسام آن بحث دوم در اوزان شتقا
و اقسام آن بحث سوم در اوزان جوامد و اقسام آن مطلب سوم در
اوزان ابواب است و آن بحث است یک فصل و چهار بحث فصل در بیان معنی
ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید بحث اول در اوزان ثلاثی مجرد بحث دوم در اوزان
رباعی مجرد بحث سوم در اوزان رباعی مزید بحث چهارم در اوزان ثلاثی مزید
و وجه تسمیه ثلاثی مزید از رباعی مزید در اینجا معلوم خواهد بود مطلب چهارم در اوزان
ابواب است مقاله دوم در قواعد تعذبات و مابینا سبها و در و یک فصل
در اصول است فصل در تصرفات و تقسیمات و اصطلاحات و بعضی
مسائل ضروریه اصول اول در مصوزا اصول دوم در مبتدأ اصول
سوم در مضاعف و اصول مضاعف مشتمل است بر سه بحث بحث
اول در ادغام تجانسین بحث دوم در بیان مخارج و صفات
بحث سوم در ادغام متقاربین و وجه تخیل بحث مخارج و صفات
در میان این دو بحث در اینجا معلوم خواهد شد مقاله سوم در تصرفات
مختلفه و در چند مطلب است یکی اجتماع ساکنین و دوم و توفات سوم
اماله چهارم تنقیح پنجم جمع ششم تصغیر هفتم نسبت هشتم ابدال
و حذف و غیر مطالب ازین مطالب نزله باب است اما چون مصنف شرح

همه آنها را از دو هم تا همت تمام بر سبیل عطف کرده من از ابوابی علاوه بر مقرر کرده

الفصل الاول في التصريفات

وفي مقدمته وثلاث مقالات المقدمة في ذكر ما يتوقف عليه الشروع من التصريفات
 والتقسيمات اذ بيان الاصطلاحات بان علمك الله تعالى اقول مصنف من تصدير
 کرد مطالب کتاب را بعبارة فارسی تا دانسته شود دید که کتاب او بزبان فارسیست
 و دعا کرد بعبارة عربی از جهت آنکه مشهور است که دعا بزبان عربی اثری دارد
 و علم صیغه ماضی است از باب تفعیل و در اینجا معنی مستقبل مستعمل شده چه
 هر ماضی که در محل و عایا بشرط واقع شود یعنی استقبال تخصیص یا بهر نحو
 مضارعی که درین دو محل یا در محل قسم واقع شود با استقبال اختصاصی
 بسبب آنکه اینها در معانی مترقیة الحصول تعلق گیرند و تحصیل ماضی ممکن نیست
 و حال استقر از در وقت رسد که احوال غائی که پس از آن عرض بلفظ مضارع
 نکر و جوازش اینکه لفظ ماضی برای تحقیق است پس در و اشارت باشد
 بسوی آنکه تعلیم زمان ماضی حاصل شده پس نوعی از تفریق باشد و لفظ ماضی
 باین مثلث نیست پس معنی این کلام چنین باشد که بدان می آموزند ترا
 الله تعالی که غرض بعلم تصریف دانستن احوال ابیة کلمت چنانچه در ضمن تقریر
 معلوم شد و هر علمی که در و احوال چیزی دانسته شود آن چیز موضوع آن علم است
 پس ابیة کلمت موضوع علم تصریف بود و مراد از ابیة کلمت کلمت همیشه عروض
 بیست صورتی که تحقق میشود بجهت حرکات و سکونات و تقدیم بعضی بعضی
 و تحقق کلمات این حیثیت مقدم است بر تحقق کلمات بیست و خارج نمود

علمی که موافق علم است ثانی است و آن کلمه از هر لغتی که باشد برعهده قسم دوم است
چون کلام در کلمات عرب بود و اجزای آن را کلمات را بسوی سوب و گفت که
کلمات عرب جمع کلمه است و اولی است که دلالت کند بر معنی منفرد بحسب
وضع سه قسم بود قسم اول فعل تقدیر است بر قسم است آنست که فعل حاصل
باشد و اسم معمول و عامل مستحق تقدم باشد بر معمول و هر کس که اسم را مقدم
نمود اعتبار کرد و شرف اسم را برین است که او مستحق تقدم باشد و واقع میشود و فعل
غیر مستحق تقدم مع الناس فیما یشقون مذکور است و قسم دوم اسم و این نیز در اکثر
مشتق از سوب است بسبب اسمی و سبب است و نیز در بعضی از قسم است برابر است
که قسم لغت بر اسمها باشد چنانچه تحقیق است یا مقابله سوب چنانچه برای بعضی
و بر تقدیر لفظ اسم بر سبب اشتراک یا حقیقت و مجاز استعمال می شود و در بعضی
یک آنگه مقابل فعل و حرف افتد و با غنای این معنی مقسم سایر اسما و اعم است جمیع
را دوم آنگه مقابل لقب کنیت افتد و با اعتبار این معنی اخص جمیع است و قسمی
از اقسام علم که گفته اند علم سه قسم است چه خالی نباشد از اینکه دلالتش بحسب
وضع اول بر معنی دوم باشد یا در تقدیر ثانی خالی نباشد از اینکه مشتق بر سبب و ام
و این است پس اول لقب است پس لقب علمی است که دلالت دارد بحسب
وضع اول بر معنی سومی یا از آن چون علی که از علوی است و حمیر که کصیر حمیر است
و ثانی کنیت است که نسبت علمی باشد برابر یا ام یا این چون ابو بکر و ام سلمه
و این حاجب و در ولادت حقیقه شرط نیست بلکه مجز و اشتمال برین لفظ است
چون ابو تراب و این الذین و ام البنین و علمی که مشتق بر این است و این است

هم گنیت است پس انعام از ان بلا حظه ندرت است و ثالث اسم پس
اسم علی است که نه دلالت بر مدح و ذم دارد و نه شتمن بر اب و ام و این باشد
چون نریز و عمر سوم آنکه مقابل صفت افتد برین تقدیر خاص است از اول
و عام است از ثانی اطلاق کرده شود بر سایر اسما سوای صفت و قسم سوم

حرف و حكا و اورا ذات خوانند اما فعل کلمه ایست متوضوح بر اس

انعام معنی بیا یکی از ازمه ثلث است که ماضی و حال استقبال باشد
اما ماضی زمان است که مقدم باشد بر زبان محکم و استقبال آنکه متاخر باشد از و
و حال آنکه اقتراان دارد با وی پس دانسته شود وجه تقدیم ماضی و تاخیر
و توسط حال بدانکه جمهور نماه معنی فعل را مستقبل تو صیغ نموده اند و صفت

از ذکر استقلال عدول نموده پیش آنکه مقبر در تعریفات معنی مطالبی است

و باعتبار معنی مطابقی اسم متقل است قطعاً و جرو غیر متقل است قطعاً

و اما فعل را نه مستقبل توان خواند و نه غیر متقل است آنکه معنی مطالبی است

از مذهب مرکب است پس اگر هر یک را فردی اعتبار کنند باعتبار بعضی

مستقل باشد و باعتبار بعضی غیر مستقل و اگر مجموع را اجتماعاً اعتبار کنند

حالتش ظاهر است که مرکب از مستقل و غیر مستقل متقل نشود و این مناسب

اقتاد که از ذکر استقلال انعام نماید و در اقسام اشتباه نیست که برین

تقدیر سه قسم حاصل میشود یکی مستقل دوم غیر متقل سوم نه مستقل و نه

غیر متقل و درین حال ذکر ازمه ثلث از برای بیان واقع باشد یعنی هر جا که

فصل مستعمل خواند یافت اندیشه بر یکی ازین ازمه ثلث دلالت خواهد نمود

اما ماضی را همیشه خاص است و حال را استقبال هر دو خبر یک اند و یک صیغه
 چون فتح السید معنیش کشتار خدا و فتح معنیش زنده کردن است پس باید که
 استقبال خواهد کشتار و احتمال این دو معنی بقدر آنست که صیغه مضارع تطلق
 باشد اما اگر لازم تاکید در آرنده معنی حال تخصیص یابد و هر گاه سین و سون در آید
 معنی استقبال مخصوص شود و لیکن سین برای استقبال قریب و سون برای
 استقبال بعید است و ماضی نیز قریب و بعید باشد علامت بعیدگان است
 و علامت قریب تدبیر قریب و کان فتح و کان فتح یا کنت تحت و اسم کلمه ایست
 موضوع برای افهام معنی مستقل نه بابی از ازمه مذکوره اگر گویند
 که اس و الاکن و غده مثلاً معنی موضوع له آنها مقترن با ازمه مذکوره است
 پس باید که اسم نباشند اقول مراد از ازمه مذکوره ازمه غیر محدود است
 و این الفاظ بر ازمه محدود و حالات دارند و ازمه محدود نه وجود و در فعل جبر است
 و در حداد و رسم و خبرت کلیه ایست موضوع برای معنی غیر مستقل
 ای معنی که در فهمیده شدن محتاج است به معنی دیگر نحو من الی در قول قائل
 ذی بصر من البصره الی الکوفه که معنی آنها بدون تصور معنی ذی بصره
 یا کوفه در یافتن می شود و از جهت آنکه لفظ من الی است می کند بر ابتدای خاص یعنی
 ابتدای این چیز یا آن چیز پس معنی من مضاف باشد به سوی این چیز و آن چیز
 بحسب وضع و تصور مضاف بدون تصور مضاف الیه ممکن نیست پس ضرورتاً
 ذکر مضاف الیه نحو ذی بصره مثلاً چون این مضاف الیه بلکه مضاف هر یکی فعل انداز
 زمان و مکان گفته اند از آنکه لیکن چون خصوص مقترن است لازم آمد تصور زمان و مکان

بخصوصه نحو امره مثلاً و برین قیاس بعینه لفظ الی غیر ازینکه اولت نیست نیکند بر اینست
 چیزی اما فعل سه قسم است چه خالی نیست ازینکه آخرش بلا باعث لفظ
 مفتوح باشد یا مرفوع یا موقوف اول یا ماضی باشد و ثانی مضارع و ثالث
 امر اما ماضی فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث کار سه
 در زمان گذشته و مضارع فعلیست که در اولش حرفی باشد از حرف
 اتین پس داخل شود و بعد و نهی و امر فاعل مطلقاً و امر حاضر جمول چنانچه
 رای مصنف است و خارج شود امر حاضر معروف اما چون درین تعریف توهم
 انتقاض بود مثل اخذ و تبع و یسر و نسی بعبارت دیگر تعریف نمود یعنی مضارع
 فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال
 یا استقبال برابرست که برین معنی باقی بوده باشد چون یضرب و لیضرب یا بسبب
 مانعی تغییر یافته چون لم یضرب و مراد از امر و کار که در تعریف ماضی و مضارع مانع
 است معنی مصدریست پس دانسته شود که فعل اصطلاحی نحو ضرب و یضرب
 متصرف فعل لغویست یعنی زود و مثلاً چون حدوث را ناگزیر است از نسبت
 و اشتقاق با محدثی دانسته شود که معنی فعل مرکب است از حدوث و زمان
 و نسبت بسوی فاعلی و نیز دانسته شود که تسمیه فعل ماضی و استقبال
 از باب تسمیه و ال با اسم جزو دلالت و امر فعلیست موضوع بگفت
 فرمودن مخاطب را با امری ای بیماری چون اقر بجموع این مذکور است
 مقام هر سه قسم است و مصنف تمثیل امر اکتفا کرده و از تمثیل ماضی و مضارع
 اغراض در زید و بافتاد و اینکه مثال آنها در ضمن فستخ یفتح که در مقام تعریف

فعل مذکور شده سابق که بحث ایمان تعریف متداول امر حاضر مجهول است و
 حال آنکه او از اقسام امر نیست بلکه مضارع است چنانکه بدانی پس باید که تخصیص
 کند مخاطب را فاعل یا خاص استند امر لغوی را بجاری که قائم باشد بذات
 فاعل باید دانست که ماضی و مضارع دو قسم است قسم اول معروف
 و گاه او را معلوم خوانند ای فعلی که منسوب بفاعل صلی یا شخصی باشد که فاعل
 پیوسته است که فعل یا اعتبار معنی اصلی بذات او قائم باشد و آن بر دو قسم است جمله
 اگر در لفظ مذکور باشد برابر است که ظاهر بود نحو خلق العباد ای آفریده اند
 جمله یا ضمیر نحو ما خلقت ای بنیافریدم و مخفی اگر در لفظ مذکور نباشد یعنی مستتر
 بود چون یخلق ای هو یعنی آن خدای آفریننده و قسم دوم مجهول و آن فعلیست
 که چنان نبود ای منسوب نشود بسوی فاعل بل بسوی مفعول منسوب باشد
 لیکن باعتبار مخفی عارض پس از آنست که مفعول چیزیست که فعل یا اعتبار
 معنی ماضی بذات او قائم باشد و آن نیز گاه جلی باشد نحو خلق العالم
 ای آفریده شد عالم و گاه مخفی نحو یخلق ای هو یعنی آن عالم آفریده میشود بدین
 هر یک ماضی مضارع و هر یک معروف و مجهول چون وارد بود که
 ماضی و مضارع متداول معروف و مجهول است پس ذکر آنها بعد از ماضی
 و مضارع تطویل لا طائل باشد و مع کر و آن را بقوله فی الحاشیه اختلاف
 صیغه ماضی باعتبار صیغه مضارع است و اختلاف معروف باعتبار مجهول
 حاصلش آنکه ماضی و مضارع مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگر
 و معروف و مجهول مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگر و چون

غرض درین مقام بیان اختلاف بود و ذکر کرد هر دو مقابلین را پستر حکم
کرد بر هر یک از آنها باینکه می آید بر اوزان مختلفه چرا که غرض از وضع
المفاظا انهم ما فی الضمیر است و ما فی الضمیر هر یکی بحسب مقصود او مختلف است
و ممکن نیست که دلالت کرده شود بر همه این معنی بلفظ واحد خاص پس ضرورت
شد تکثیر الفاظ بمقابله اعلیٰ مستکثره تا لفظ خاص دلالت کند بر معنی خاص
و نیز ممکن نیست که همه این الفاظ قائم باشند بر صفت واحد و ثما چه
به دلالت آنها منتصف اند بصفت مستکثره پس ضرورت افتاد که الفاظ
تکثیر مستکثره باشند تا لفظ خاص بصفت کذا دلالت کند بر معنی خاص بصفت
کذا و چون تکثیر صفات موجب اختلاف اوزان بود و اختلاف اوزان
موجب زیادت و نقصان زیادت و نقصان در سایرینا باللازم آمد پس
مشکل افتاد بر قوم امتیاز اصلی از زائد و تیسر صحیح از غیر صحیح لهذا
صرفیان فاو عین و لام را برای وزن کلمات مسترار دادند
ای مقرر کردند بدو وجه یکی آنکه لفظ فعل با همه اسماء و افعال مناسبت دارد و اعتبار
آنکه فاعل و یست و عنین خلقی و لام وسطی و بیج اسمی و فعلی خالی از یکی ازین
سه حالت نیست و دوم آنکه فعل اعم افعال است باعتبار آنکه معنی فعل در لغت
کردن است و بیج فعلی خالی ازین معنی نبود و جعل نیز اگر چه عام بود لیکن در بعضی
استعمال بمعنی تشریح و تصویر و غیر آن استعمال میشد و عمومش باعتبار آن
معنی متحقق نبود پس اختیار کردند همین سه حرف را تا اصلی را از زائد
امتیاز دهند و بدین کلمات را تصویر نمایند ای بخاطر صورت

بندند تا آنکه حکم کنند که اجتناب مثل البصوت افعال است اما اصلی
 حرفیست که در جمیع متصرفات کلیه یافته شود و مادام که علت قلب
 و حذف متحقق نشود و اگر متحقق نشود یافته نخواهد شد چون قال که در اصل
 قول بود و بر و صادق است اینک جمیع متصرفات یافته می شود مادام که
 علت قلب متحقق نشود پس اصلی بود و تمام شود همین قدر تعریف حرف
 اصلی جمعا و معالیکن چون سابق تصریح نمود باینکه صرفیان فاو عین
 و لام برابر ای وزن کلمات قرار دادند و طریقی موازنه معلوم نبود قصد
 کرد که اجمالاً بر این تشبیه نماید پس گفت و در موازنه برابر فاو عین و لام
 افتد یعنی در حرف اصلی ضابطه آنست که در وقت موازنه هر یک را برابر فا
 و عین و لام دارند و زاید ضد آن ای حرف زاید ضد حرف اصلی است باین
 که در جمیع متصرفات یافته می شود و در موازنه برابر فاو عین و لام نیست بلکه
 در ضابطه آنست که حرفی که در موزون زاید شده بعین آن حرف را در میزان
 زیاده کند همچنین که زاید موزون مقابل زاید میزان افتد انگاه موازنه
 کنند تفصیل این اجمال آنکه سایر کلمات اصول سه گویند ثلاثی و رباعی
 و خماسی و میزان نیز بر مقابل آنهاست فعل و فاعل و فاعل پس کما اگر
 ثلاثی الاصل باشد فاعل موازنه کند چون فاعل فاعل فاعل
 اگر هم افعال چهار فعال و اگر کلمه رباعی الاصل باشد فاعل موازنه کند
 چون فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل و اگر کلمه
 خماسی الاصل باشد فاعل موازنه کند چون فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل

حروف متعین و متغیر و فعل خامی شاید بدانکه حروف زاید که مکرر ملحق بر یا سست
 و مکرر تفعیل و تفعل و مبدل از تالی افعال است مستثنی است از دیگر
 تعبیر آنها بلفظ زاید باشد چه مبدل از تالی افعال را و آنها بتا تعبیر کنند
 چنانچه گوئی **مضطرب** افعال و از و جز افعال و جانشین است اینکه گوئی اضطرار
 فاعل و از و جز فاعل و مکررات سه گانه در مجلس با تقدم تعبیر کنند یعنی شهر فیکه
 حرف ما قبل آنها را تعبیر نموده اند آنها را نیز بهمان حرف تعبیر کنند چنانچه
 گوئی **جلیب** فاعل و **کرم** فاعل و **تفکر** فاعل و **تغلب** فاعل
 کرم فاعل **تفکر** فاعل پس دانسته شد که تعبیر حروف زاید بسبب جهت
 یکی بلفظ چنانچه در نحو چهارم بلفظ اصلی چنانچه در مبدل از تالی افعال
 سوم مجلس با تقدم چنانچه در مکررات سه گانه و حروف زاید در بین چهار موضع
 چنانچه مستثنی است از اینکه تعبیر آنها بلفظ زاید نباشد مستثنی است از اینکه
 از حروف زیادت و اما آید از جهت آنکه حروف زیادت ده اند مجموع
 آنها سالت و نیا و گاه گویند الیوم حسابا با و گاه گویند هویت السماء چون
 هر یک از چهار دینا کنند حرفی ازین حروف بران مجزایند نه از غیر
 این حروف مگر زاید چهار موضع مذکور نیست در آنها که ازین حروف با
 المتعالتة الاولى فی اوزان الکلمات و بالانها و غیرها اربع مطالب
 المطالب الاول فی اوزان الفعل و غیره شلث حصول فصل اول
 در اوزان ماضی بدان نور بعد قلبک و قلوبنا افراد مضان در
 معطوف علیه بلا حمله افراد مضان الیه است و جمعیت مضان در معطوف

با اعتبار جمعیت مضاف الیه و معنیش آنکه بدان ای متعلم و سخن گردان
اللہ تعالیٰ دل ترا و دلنمای ما را که فاعل سه قسم است متکلم و مخاطب و غائب
و هر واحد از آنها بر دو قسم است مذکر و مؤنث پس حاصل یکدست شدن قسم
بضرب دو و بر سه بدین تفصیل متکلم مذکر متکلم مؤنث مخاطب مذکر مخاطب
مؤنث غائب مذکر غائب مؤنث و هر واحد از این ششم قسم سه گونه است
واحد مثنوی و مجموع پس حاصل آید هیزده قسم بضرع شش برشته بدین
تفصیل متکلم مذکر و واحد متکلم مذکر مثنوی متکلم مذکر جمع متکلم مؤنث واحد
متکلم مؤنث مثنوی متکلم مؤنث مجموع و بدین قیاس مخاطب غائب چون
اصل آنست که هر گاه معنی مختلف شود و لفظ نیز اختلاف یابد قیاس
مقتضی آن بود که هر یک ماضی و مضارع بر هیزده صیغه می آید
موافق عدد اقسام فاعل لیکن چون الفاظ فاعل کمتر از هیزده است
ماضی بر هیزده آید سه مشترک باقی خاص بدانکه الغایا ماضی هیزده است
و لفظ از آن خاص یعنی هر یکی مخصوصه بر معنی واحد مخصوصه و لالت میکنند
و سه لفظ که فعلت و فعلنا و فعلتما باشد مشترک است در میان هشت گونه
فاعل فعلت و در میان واحد مذکر و واحد مؤنث از متکلم و فعلنا در میان
مثنی و مجموع مذکر و مؤنث از وی و فعلتما میان مثنای مذکر و مؤنث از مخاطب
و مضارع بر یازده آید چهار مشترک باقی خاص چنانچه خواهد
و التست و در ضمن تصریفات آنها حاصل آنکه مضارع بر یازده لفظ آید
هشت از آن خاص است که بمقابلت هفت گانه فاعل قرار یافت و چهار

و یک مشترک در میان یازده گانه فاعل تفضل میان واحد مؤنث غائبه احد
نکره مخاطب تفضلان میان مثنای مؤنث غائبه مذکر مخاطب مؤنث
مخاطب و فعل میان مذکر مؤنث محکم واحد و تفضل میان مذکر مؤنث
محکم مثنی و مجموع پس دانسته شد احوال فاعل و بعضی از صیغها اجمالاً
اکنون شروع میسازیم در بیان اوزان صیغ تفصیلاً بصیغ بالکسر
و الفتح جمع صیغ است از صوغ یعنی ساختن و ان اطلاق کرده و بهر صورت
که متحقق میشود بتقدیم حرف بعضی بر بعضی با عود مضمرات و سکات
پس متناول باشد بطی اسما و افعال را اما آنچه از مصنف منقول است بقوله
فی الحاشیه ایست و ترکیه حاصل میشود و فعل را باعتبار نسبت آن بسوی فاعل
ولایت دارد و بر اینکه اطلاق صیغه بر غیر افعال جایز نبوده و حق آنست که اطلاق
بر غیر تصرفات متعارف نیست اثبات فعل ماضی معروف و بگذرد
بیان هر یکی از فعل ماضی و معروف فزیز که اما اثبات درین باب صیغه مثبت
واضاحت از باب جر و قطیقه ای فعل ماضی مثبت و ان صلیست که
مقصود بود و ثبوت ان بفاعل چون قام و مقابل ان نفیست و ان فعلیک
مقصود بود و سلب ان از فاعل و هر یک از اینها را علی بر سیره لغظ آید
شش غائبه است سه برای مذکر چون فعل صیغه واحد است و اصل
در جمیع صیغههاست و فاعلش گاه ظاهر بود و چون فعل زید و گاه مضمون
زید فعل که ضمیر مستتر روی فاعل است و آن هو است بدانکه ضمیر است
که موضوع باشد بمقابل غائب مستفهم الذکر و مخاطب محکم و او در قسم است

متصل و منفصل آنکه متصل است و از ده است همچو کما یتم فی البرق است
انما انعم انبت انما کن اما متصل کما یتم من الفعل است و ذکر سطر
بذاته ممکن نیست پس اشاره کنیم بسوی آنها در ضمن صیغها انشا و الله تعالی
فعلها صیغه منثی است و الف و ز و ضمیر فاعل چون نجا و فاعل صیغه
جمع است و و او ضمیر فاعل چون یتم و الف رسم خط و ایشان آن بر
رفع التباس است میان و او جمع و و او عاقله در بعضی صورت
پس تر از دم آن در یکی مواد طرد الالباب بود و سه برای مؤنث چون
صیغه واحد است و تالی ساکن علامت تانیث نه ضمیر فاعل الا انما ای اجتماع
فاعلین در مثل ضمیرت بنده پراکنه تا ساکن باشد یا متحرک موضوع است
برای تانیث فاعل و فرق در استعمال است پس ساکن استعمال شود و در
افعال و متحرک در اسما بسبب آنکه فعل ثقیل است از اسم چنانچه می آید
و ساکن خفیف از متحرک پس عطا کردند ثقیل را خفیف و خفیف را ثقیل
تا حاصل آید تعادلی بحسب مکان فعلت صیغه منثی است و الف
در و ضمیر است چون نجا و تالی ای تانیث چنانچه در واحد بوده و حرکتش
باقی بر اجتماع ساکنین نه اصلی پس سدره شود و تو هم توالی اربع حرکات
فعل کن صیغه مجموع است و نون در و ضمیر چون یتم و پنج مخاطب را
بود یک برای نکر و واحد چون فعلت تالی مفتوح در و ضمیر است مثل
انبت و یک برای نکر و مؤنث منثی چون فعلت تالی تا در و ضمیر است
مثل انما و یک برای نکر مجموع چون فعلت تالی هم در و ضمیر است چون

انتم و یکسای و واحد و نون چون فعلت تالی یکس و ضمیرت چون آفت و یک
برای مجموع وی چون فعلتین تن در ضمیرت چون انتم و دو شکل است که شکر
ست در میان شش کار فاعل بیان آن سابق که شت چون فعلت تالی مضموم
ضمیرت چون آنا فعلتانا ضمیرت چون نحن چهارست درین الفاظ تلفظ
بحرکات شانه در عین تا منطبق بود بر یکی مفتوح العین کسور العین و مضموم العین
ماضی چون ضرب و مبع و کرم قال فی الحاشیه سلیکن مضموم العین کسور آن کسور
نیست بلکه موزون آن و مفتوح العین هم چون مستعمل است و هم موزون آن یعنی چون
فعل بازاری معنی مستعمل شود بفتح العین استعمال آن بقول ماد و از نه پس هر سه حرکت چهار
باید نیست که فعل از اقسام کلمه است و در حقیقت کلمه مانع است لفظ مفرد ای لفظی که در
بر جزو معنی لالت کند پس ضرور باشد وجود این معنی در فعل نیز چه واجب است حد
اصل معنی متضمن هر یکی از اقسام او چون برین مراتب اطلاق یافتی پس بدانکه ضربت و ضربتا
و آشی و آشی و یفعلکن و تفعلکن و امثال آن که جزو لفظ آنها دلالت میکند بر جزو
مفرد باشد پس باید که از اقسام فعل نموند و حال آنکه از افعال محسوب اند جویش
از آنچه که بعضی شارحین علم اختیار کردند اینک الفاظ مذکوره فی الحقیقت از اقسام فعل
نیست اما چون نظریات تصریف و بحث آنها متعلق بالفاظ بود داخل کردند
بعضی مرکب که اگر احد جزا روی کالجرا از دیگری واقع شده در اقسام مفرد پس نحو
ضربت و ضربتا را از افعال شمردند مخفی نمادند که منظور نظریات تصریف اگر چه الفاظ
اما نظر نشان مقصود بالفاظ نیست بلکه معانی و دلالت نیز ملحوظ است چنانچه اخراج
نحو الرجل و قائمه و بصری از اقسام کلمه دلالت میکند بر این معنی پس تصریف جواب

بدین عنوان خروج از مقصود فن است **القول** مراد از کلام قوم که ماضی بر سینه آید
 و مضارع بر یازده آنست که چون فعل ماضی مضارع را با فاعل ترکیب هندی بقدر
 آید و ازین لازم نیاید بلکه حاصل ترکیب از اقسام فعل بود و فعل حقیقه نزد آنها
 نیز فقط فعل است بدون نسبت آن بسوی فاعل و گفته نشود اینکه بدینست ضرب
 دلالت میکند بر ماضی مجهول بر حرفش بر ماضی مصدری پس از اقسام مرکب بود
 چرا که مرکب انطیست که جزویش بجز ماضی دلالت کند و ضرب بحیثیت اینست که
 انطیست؛ حیثیتش جز او نباشد چرا که جز لفظ لفظ است حیثیت از الفاظ نیست
 پس جزو ضرب دلالت نکند بر ماضی می بماند حاصل فی هذا المقام فالجهد المکرم
 المصاعب بکنه بشارت فعل فعل نفعی فعل است پس چون کلوا ما بالادوار اول اشبات فعل
 ماضی معروفه در آید یعنی محل ماضی معروفه گردد و چون ما فعلک ولا فعلک
 الی آخره اما استعمل ماضی منفی بکار لا قلیل است و بر سبب قلت در بعضی مواضع
 آنه قال الله تعالی فلا تصدقن ولا تعملن و لکن کذباً و توکلن بدانکه بنامی ماضی
 مجهول از معروف است پس چون هو ای که بجهنم بنا کنی اول آن را ضموم
ما فعل آخرش یا که الی قبل آخرش که شرب بود نحو فعل مثال اشبات
و ما فعل مثال نفعی امر قاعده سطر و ست در بیع ابواب ثلاثی مجرد قاطب اماره
غیران پس طریقی آنست که جمیع حروف متحرکه را ضموم دهند و ما قبل آخر را که
چون انفعلت و تسبیح و تبحر

حاصل دوم بر مضارع

بر آنکه ماضی مضارع چهار حرف بود که مجموع وی اربع مستطیبات

یا نیت صورت او نیست که در او لشبیا گیرند و اگر چه اکثر مضارع محل تغییر است
 و علامت را باید که هیچ حالت باقی ماند و اختیار کرد و اول تا اول امر می افتد
 نشود و آنچه زیادت متعصوب است و اختلاف است در یک اشتقاق از مصدر است
 یا از ماضی جمهر بر آفراند و صنعت بر اولی بنا آنچه در حاشیه نص کرده است شتقاق
 مضارع از مصدر است نه از ماضی چنانچه بعضی صرفیان گفته اند پس لقیل از فعل
 بسکون العین ساخته اند نه از فعل چنانچه معلوم خواهد شد ای در تحقیق معنی مشتق بدانکه
 اصل آنست که چون معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد تا اختلاف لفظ اولی
 که در بر اختلاف معنی و چون اختلاف معنی در ماضی مضارع واجب بود و واجب
 نمود اختلاف لفظ نیز و این اختلاف بقصمان مطلق نیست الا لازم آید اختلاف
 باقل اغنیة ثلاثی است پس متعین شد زیادت و چون اولی زیادت حروف بدو
 بسبب آنکه انبیا یا ابعاض آنها که حرکات باشند در کلام غائبه دور اند پس
 آنها شدند لیکن زیاده کردند اعراف را برای تکمیل خاص چرا که مخرج الف سبب
 مخرج است و آن بنی مخرج است و همچنین کلمه برای کلام و سبب در مبد و لغت
 بود لیکن حرکات و اولی الف را بسبب تعدد ابسا که زیاده کردند یا برای
 غائب چرا که مخرج یا وسط زبانست و غائب متوسطست میان متکلم و مخاطب
 پس مناسب او بود و زیاده کردند و او را برای مخاطب چرا که مخرج او و متکلم
 مخرج است و مخاطب منتمای کلام پس مناسب بود لیکن چون لازم می آید
 اجتماع سو او در مثل الف با مصدر عطف مثل و و و ج و آن سبب بود که
 و او را بهر تمایس تجاؤ و تکرار و تکرار آنرا چون در مخرج غائبه عینیت

حیثیت طبیعت و حیثیت تائینت تائینت مقتضی تا بود باعتبار
 اینکه تائینت فرع تذکیر است و تا فرع و او و فرع مناسب فرع بود پس عطا کرده
 اند را واحد و مثنی و حیثیت طبیعت مقتضی تا بود باعتبار توسط چنانچه معلوم شد
 پس عطا کرده او را جمع یعنی تائینت این تقسیم چون برای مشکل مع الفیر حرفی از حرف
 مدولین باقی نماند عطا کرده بودی نون ابد و وجهی که آنکه نون مشابه حرف لین است
 باعتبار مدیت ای چنانچه حرف لین مده است در حلق همچنین نون مده است
 در غیثشوم و اگر آنکه نون در معنی جمع تکلم زاید شده پس در مضارع غیر مناسب بود
 درین اشاره کرده مصنف بقوله الف در یک صیغه مشکل چون نون ای چنانچه
 نون در یک صیغه مشکل جاگیر همچنین الف نیز تا الف برای خاص است چون فصل
 و نون برای مع الفیر چون ففعل و یا در چهار کلمه جاگیر و سه مذکر چون یفعل یفعلان
 یفعلون و یک جمع مؤنث غائب چون یفعلن و تا در پنج کلمه یک مشترک میان
 واحد مؤنث غائب و مذکر حاضر چون یفعل و هم مشترک میان مثنای مؤنث
 غائب مثنای مخاطب سطلع چون یفعلان سوم جمع مذکر مخاطب چون یفعلون
 چهارم واحد مؤنث حاضر چون یفعلن پنجم جمع وی چون یفعلن تصریف او
 برین پنج بود اثبات فعل مضارع معروف یفعل یفعلان یفعلون
 یفعل یفعلن یفعلون یفعلین یفعلن یفعل الف
 در یفعلان و یفعلان ضمیمه حاصل است چون او در یفعلون و یفعلون و یفعلین
 و نون در همه آنها عوض فاع است که در واحد بوده سوای یفعلن و یفعلن که ضمیمه
 و در چهار صیغه باقی ضمیمه از نیاید بل مستتر غیر از نیکی استتار در فاعل

و فعل و تفضل محاطب لازم است که فاعلش بیچگاه ظاهر نیاید و در فعل و تفضل غائب
 لازم نیست چه فاعلش گاه ظاهر آید چون ليعمل بيده و تفضل بيده و گاه مستتر چون
 تيز ليعمل و هند تفضل و اگر کسی اشکال کند که ضميره لام در تفعلون موجود است
 پس احتیاج نون اعرالی نبود گوئیم که این ضمیر برای مناسبت و اوست اعراب
 و اگر گوئی که آن ضمیر صلاحیت دارد که هم مناسبت و او باشد و هم اعراب چون
 ليعلم فیدان و او ازیدون که هم علامت تخریر جمع است هم اعراب پس احتیاج
 نون اعرالی نبود جز آنکه اینک اعراب آخر کلمه است و لام در تفعلون همیشه است
 جمع است آخر کلمه است پس حرکتش اعراب نبود فتنه بر وجه است درین الفاظ
 تلفظ بحركات ثلثه و در عین تاننا اول بود جمع اقسام را چون یضرو و یضرب و
 یسبح قال فی الحاشیه لیکن مفتوح العین بهم خود متعل است و هم موزون آن و
 مضموم العین مکسور با خود متعل نیست بلکه موزون آن پس زانیه شد که فعل العمل
 از باب منع یمنع است مصدرش فعل یمنع فاعله عین این هر که گفته شد معرفت
 بود چون خواهی که مجهول کنی باید که علامت مضارع امر ضمیره می باشد
 آخر افتحه اگر قبل از افتحه نهافت پس مضارع مجهول شود و این قاعده
 مطرست در جمیع افعال قاطبه ثلاثی بود یا رباعی مجزوب و یا مزید چون ليعمل
 و یعمل و یبینه و یبینه و یأخذ و یأخذ و یأخذ و یأخذ اما
 استعمال مضارع منفی بلفظ ما قلیل است و بسیار قلیل در کلام مجید و ذوق
 شده و یا یؤمن اکثر هم باشد الا و هم مشیه کون و ما آخر کلمه الا یسبیل ایشاد
 و چون فعل مضارع معرب بود یعنی آخرش بد آمد عامل مختلف می شده

قصد کرد بیان بعضی از عوامل اید آنکه عوامل دو قسم است یکی آنکه عملش بحسب
 معنی بود فقط و این کلیه و اول است و عکس آنکه تغییری در لفظ مضارع
 ندارد دوم آنکه عملش بحسب لفظ و معنی هر دو بود و این دو گونه است ناصب
 و جازم ناصب چهار است آن دلن و کی و او زن و لن چهار عمل کند یکی آنکه مضارع
 را بمعنی مستقبل گرداند و خالی کند از معنی حال و دوم آنکه اسمی منفی تا کید
 کند نه منفی تا بید چه لن نفی مستقبل را تو کید و تقریری می بخشد نه فائده تا بید
 میاید چنانچه برای بعضی است و دلیل نشان برین معنی آنکه زمان مستقبل محدود بحد معین
 پس تو کیدش غیر از تا بید معنی ندارد و دیگر آنکه قوله تعالی لن ترابحی در جواب است آنکه
 و قوله تعالی ان الذین کفروا و ما اتوهم کفار فلان تقبل تو بهم دلالت میکند
 بر نفی رویت و عدم قبول تو با بد او دلیل جمهور است لکن اگر معنی تا بید بود لازم
 آید تعارض بقول او تعالی لن ابرح الارض حتی یاتون الی الیه باین جهت
 که حتی برای آنهاست و آنها مانع تا بید است و در بیان این معنی یعنی لن ترابحی
 و قوله تعالی من کان یرجو لقاء ربه یرسله علی صراط مستقیم و تا بید عدم قبول تو به از
 خارج معلوم است نه دلول صیغه تا کید زمان غیر محدود بدین تا بید مشهور است
 پس حق مذہب جمهور باشد و سوم آنکه در آخر چهار صیغه نصب کنند
 و این افعل و نفع و یفعل و تفعل است و این چهار را مفرد لفظی خوانند و چهارم آنکه
 جائیکه نون امرانی یا بید یفعل و آن پنج صیغه است یفعلان تفعلان یفعلون
 تفعلون تفعلین و اینها اتوات البنون خوانند و نون ضعیف است مانند نحو لن
 یفعلکن یفعلکن یفعلکن یفعلکن یفعلکن یفعلکن یفعلکن یفعلکن یفعلکن یفعلکن

آن تفعیلی و آن تفعیل کن آن فعل کن فعل سوال در کتب ثابت شده که عمل
 لن ایجاب نصب است و آن امر و جودی پس سقوط تون ایوانی که اثر جازم است در عمل
 نصب چه وجه دارد جویش اینکه جزم در فعل نازل جزم اسم است باعتبار اختصاص
 ای چنانچه جزم شخص با اسم است جزم مخصوص بفض است و چون نصب در اسم بعضی صورت
 تابع جزم بود چون آیت مسلمات رعایت کردند از آن در فعل نیز بعضی صورت پس نصب
 را صورت جزم بنشیند و اما آنکه جازم است چند لفظ است و صنعت یا و کن اکثر کما
 از انهار او و اول انما کم بود از کلمش با آنکه مستقبل را بعضی ماضی گردانند و دیگر آنکه
 مسمی تفعی محمد نماید چون لم یضرب که یعنی با ضرب است و این عمل بحسب معنی است و
 عاقل بحسب لفظ آنکه در اکثر چهار صیغه که به سوم اند بضر و تفعلی جزم کند اگر آنرا
 حرف علت نبود چون لم یفعل لم تفعل لم افعل لم تفعل و اگر حرف علت بود
 بیفعل چون لم یفعل قال فی الحاشیه اصلیه ماؤضمه بر و او تفعیل بود ساکن گردانید
 شد بسکون و او چون لم در آمد و او را افعلند چرا که حرف مد و این لغت حرکت است و چون
 عمل لم اسقاط حرکت است پس هر جا که حرکت نیاید سقوط آنها لازم باشد بضر و رت
 خواه و او باشد چنانچه گذشت بیا چون لم یضرب یا ان چون لم یضرب که در اصل تفعیل
 و بیضی بود لیکن بعد سقوط حرف علت اکثر است که عین کلمه بحال خود باقی ماند و کما
 او را آخر کلمه اعتبار نموده و اعراب و بنا تجویز نمایند گوی این و لم یضرب بسکون
 و برین قیاس است بیا می مشکلم که بانون و قان مستعمل شده در حال وقت قال است
 و ما خلقت الجن و الانس الا لیکعبون و چون استه شده که نون اعرابی قائم مقام
 حرکت اعرابیت پس لم مثل حرکت نون اعرابی را بدین راز و نحو لم یفعل

لم یفعلوا لم تفعلوا لم تفعلوا و نون ضمیر سلامت مانند چون لم یفعلوا و لم تفعلوا
 بدانکه چون نون تغییر در آخر مضارع بالام تاکید در اول آن در آید سه
 عمل که اول آنکه نون اعرابی را حذف کند چه نون اعرابی بمنزله حرف کثرت اعراب
 و محل اعراب آخر کلمه بود چنانچه معلوم شد و بدخول نون ثقیله آخر مستقبل بسبب
 شدت اتصال کالو وسطه واقع شده پس بقای نون صورت پذیرد بدانکه در استقام
 نون اعرابی در غیره که ذکر آن می آید نون تاکید مستقل است و لام را در وی اصلاح
 بدخل نیست پس کیش یا بطریق تمثیل است بنظر اینکه نون تاکید در مستقبل داخل
 نشود تا که لام نومی بالام اعرابا لام تاکید یا حرف استفهام و غیر آن که در کتاب اصول
 مذکور است بر و در نیاید برای اشعار است برینکه اجتماع لام تاکید با نون ثقیله صحیح
 و تعارض نیست در میان آنها چنانچه بتقریب سوال معلوم خواهد شد بدانکه در کتاب
 شایسته شده که نون تاکید مخصوص است بافعال مطلوبه و ظاهر است که حال ماضی
 از افعال مطلوبه نیستند پس در خواهش در آنها تصور نباشد در نیصورت اگر بر صیغه
 مضارع داخل شود و اختصاص یا بدیهی است تقبال مقرر است که صیغه مضارع
 بدخول لام تاکید خاص میشود یعنی حال کما فی قوله تعالی انی یحیی منی ان یدنوا
 به پس لازم آمد تعارض در میان لام تاکید و نون ثقیله یعنی آنکه لام اقتضا میکند
 حال با نون استقبال را جایش بدو وجه ممکن است یکی آنکه لام منصوبه ای حال
 نیست چه در بعضی استعمال با استقبال جمع میشود کما فی قوله تعالی و کسوف
 یغلیک کجک فترضی دوم آنکه لام مقتضی حالیت است در فعلیکه محتمل بود
 لام استقبال را و ظاهر است که متنازع فیه باین مشابهت نیست و عمل دوم آنکه

حذف کند و او جمع را در مطلقا قبل و او ی که قابل آن مضمر هم هست چون لا یخرب
و لا یؤثر من در لایه عنوان لایه محکم و عمل سوم آنکه یای موحث حاضر اگر قابل آن
نفسور است بیگانه چون لا تدعین و لا تخربین و غیره این موجب سقوط
و او و یارین امثال مجموع و و غیره است کی وجود قوه که ضمه که قابل است دوم
اجتماع ساکنین باید دانست که اجتماع ساکنین بر دو نوع است یکی جائز دوم منتهی آنکه
جائز است او را علی حده نامند صورت تحقیق آنچنانکه ساکن اول حرفین بود
یا غیره و ساکن دوم هم چون *یا اذ و خویرتک* و آنکه منتهی است او را علی غیر حده مانند
صورت تحقیق غیر صورت مذکور است چون *آلان و الخسیر* بعد که چون برین مرتبه
اطلاع یافتی پس بدانکه اجتماع ساکنین در امثال *یدعون و ترین* از قسم اول است
پس حذف و او و یار و هم ندارد علاوه آنکه و او و یارین اختلافاست اند و اثبات
علامت حتی الامکان اولی و نسبت مست و مجرد وجود قوه مقتضی حذف نبود و الا
لازم آید استیقامت الف از مثل *لا یضربان* قول بالتباس منشی با منفرد کلام غیر منتهی
بهت پس اولی بحساب اینکه اجتماع ساکنین علی حده اگر چه جائز است لیکن شک
نیست درینکه حذف موجب تخفیف است و چون فرض قوم تحصیل تخفیف بود
و از حذف حذف علامت مطلقا لازم نمی آید اختیار کرده اند حذف را و صورتیکه
احد ساکنین و او و یار است و اما در صورتیکه الف است از کتاب حذف نگردند
با اعتبار حذف الف نسبت و او و یار بر دید آنکه توصیف و او و یار بضم قبل
یا کس آن برای انجاء و او و یار غیره است چون *تخسبون و تخسبون* که درینها حذف
جائز نیست بلکه ترکیب واجب است بگوئی *لا یخسبون* و *لا تخسبون* بضم و او و کس

و ممکن است که متفرک درین باب ضابطه بوجهی که مستهبط شود از وجوب اشکال
 مذکور و آن اینکه اجتماع ساکنین بر گاه دیگر واقع شود و اگر علی حد بود سلامت
 در هر چون و آنچه و نحوین و علی غیر حد را تخفیف نمایند و غالب در و حذف است
 چون نقل و بیج و گاه تحریک بود چون مثلاً بحركات ثلث و هر گاه در دو کلمه واقع
 شود و علی حد بود و یا علی غیر حد مساکن اول را اگر غیریده باشد حرکت دهند و او را بضم
 و یا را بکسر از جهت ارجحیه و آنچه چون لایختون و لا تخشون و اخشوا الایسر و
 الایسر و اگر مده باشد حذف نمایند چون لایدر عن و لا تدعن و انغوا و البیض و علی
 المح و وجه اثبات نحو لایضربان بماسبق معلوم شد و وجه قول تعالی قل انما نؤتی
 و قولنا انما نؤتی بمغذک بموضع آنها معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی که مقرر گشته
 که اجتماع سه نون متکرر است پس چون در جمع موزن اجتماع سه نون لازم می آید
 زیاده کردند الفی را تا فاصل کند میان نون فاعل و نون تاکید و برین اشاره
 که در بقوله و بعد نون فاعل الفی فاصل در آید تا اجتماع نونات لازم نباید چون
 بیفعلنان سوال اجتماع نونات در کلام فصیح واقع شده و قال الله تعالی قد لکن
 الذی یلتقی فیه پس متکرر چگونه بود و جوابش اینکه بر او از نونات نونهای است
 که همه آنها برای معنی بود و در آیه که می بینیم نون ثالث بر او قایم است نه برای معنی
 پس بهتر بود و بخلاف مثل لایفعلن که همه آنها برای معنی است پس موجب متکرر
 نخواهد بود و اگر کسی گوید متکرر و تقالیت باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس مجرد
 اجتماع نونات در متکرر او کافیست و معنی بر او در حلی نیست جوابش اینکه سلامت
 عدویم که تقالیت لفظ معنی بهتر باشد و الاحکام از تقالیت فعل باعتبار اشکال

او بر سر مضمی صحیح نخواهد بود و اگر اینک تعالیات اگر چه باعتبار لفظ است اما اعتبار آن لفظ
 یا اعتبار دلالت او بر مضمی است پس هر لفظی که بر مضمی دلالت ندارد از پاره اعتبار است
 گویا در اینجا متحقق نشده چون فارغ شده از احوال صیغه مضارع بدخول نون قصد که
 که بیان نماید احوال نفس نون با قبل آمد پس گفت و ما قبل نون تقبیل و تشبیه و
 جمع مونت ساکن بود بواسطه الف تشبیه و الف فاصل و دانشی و هر آن و
 ما قبل نون ثقیله در جمع مذکر مضموم باشد و در واحد مونت حاضر مکسور
 و و سب اول آنکه از جمع مذکر دائم ساکن باشد و یا غیره اگر مده بود ساکن گردد
 پس نون متصل شود با ما قبل او که مضموم است و اگر غیر مده بود حرکت یا بد بضم نون
 متصل شود با وی و موجب ثانی آنکه از واحد مونت حاضر همیشه یا ساکن باشد و
 یا غیره اگر مده باشد ساکن گردد و نون متصل شود با ما قبل او که مکسور است و اگر غیره
 بود حرکت داده شود بکسر و نون متصل شود با وی و ما قبل نون ثقیله در چهار
 صیغه باقی که منفرد لفظی از مفتوح باشد یا بضم فخر و کثرت استعمال آنها
 و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد و آن در چهار صیغه متصور است
 یفعلان یفعلان یفعلان یفعلان موجبش آنکه نون ثقیله درون صیغها بانون
 استثنایه است باعتبار زیاده هر یکی و وقوع خود بعد الف پس چنانچه نون ثقیله
 است مناسب بود که این هم مکسور باشد و در صیغهای بنوائی هر سه احتمال دارد که
 احتمال فتح قوی تر است باعتبار آنکه فتحه مخفیست و نون ثقیله نیز نون ثقیله
 مثل لام تاکید بر مضمی تاکید دلالت دارد و پس چنانچه لام تاکید مفتوح است مناسب
 باشد که آنهم مفتوح بود و برین اشارت کرده بقوله و اگر چه مفتوح یعنی نون ثقیله

اگر پس الف نیزه مفتوح باشد چنانچه لام تاکید مفتوح است پس قوله لام تکبیر
 ظاهر تشبیه است در فتح و فی الحقیقت اشعارت بر تفرقه میان لام تاکید و لام امر
 که آن کسور است چنانچه می آید مضارع موکد بلا لام تاکید و بانون ثقیله
 یا مجهول لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ
لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ
 مضارع آید و او حکم ثقیله دارد در افتاء و مثنی تاکید و استغناء استقبل و استقام
 نون اولی و او جمع مذکر بیای واحد و نون حاضر جبر آنکه خودش ساکن است
 و جایگزینش از ثقیله الف آید در نیاید تا لازم نیاید اجتماع ساکنین علی غیر صده
 خلاصه آنکه نون خفیه مساویست بانون ثقیله در جمله حکام مذکور و فرق آن است
 که نون ثقیله متحرک است و داخل شود همه صیغها و نون خفیه ساکن است و چه ضما
 و ات اولی و الاصح نشود مضارع موکد بلا لام و نون خفیه لِفَعْلَانِ لَفْظ
 واحد مذکوره فائز لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ
 مونث فائز مذکر حاضر لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ
 مونث حاضر لافعلن واحد محکم لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ لِفَعْلَانِ
 بعلت الف تشبیه و الف فاعل است و الف فاعل بعلت اجتماع نونات چون
 اجتماع نونات در صورت نون خفیه متنویر است الف فاعل در کار باشد و استقام
 الف فاعل لازم دارد و استغناء اجتماع ساکنین را پس بایستی که نون خفیه جمع مونث
 لافعل می شد می جو البتس آنکه استغناء نون خفیه از الف فاعل و تحقق راست آید
 که شایسته شود اینک او بر اسمه موضوع است و آن متحقق نیست بلکه ظاهر است که او

ضعف ثقیله است و تغییر الف لازم پس اجتماع ساکنین در حال خود باقی
 و در فحش اگر چه با سقاط الف ممکن بود اما بخوف حریت فرج بر عمل تجویز کردند
 سوال اجتماع ساکنین علی غیره را ساقط و ک نیست بلکه مستعمل است قال ابن
 الاقن و آل الذکرین و غیر آن پس باید که لا یضربان لا یضربان جائز باشد چنانچه
 یونس جائز است جویش انیکم جویش استله مذکور برای ضرورت مستحب چنانچه بر است
 و در متنازع فیہ آنچه ان ضرورتی متصور نیست چنانچه بر متعطل پوشیده نباشد
 چون لازمی بر فعل مضارع در آید یعنی منع گرداند و در لفظ عمل لم کند با سقاط
 حرکت و نون عولی و حرف علت اگر فعل مطلق لام باشد و داخل شود بر وجهی
 غائب و مخاطب و محکم معروف و مجهول نحو لا یفعل لا یفعلوا لا یفعل
 لا تفعلوا لا یفعلن لا تفعلوا لا تفعلی لا تفعلن لا تفعلوا لا تفعلی و در نون هم نون
 ثقیله و خفیفه بطوریکه دستنی در آید یعنی بشرط مذکور که آن زیادت الف
 در جمع مؤنث و حذف و او عده از جمع مذکر و یای عده از واحد مؤنث حاضر و
 عدم الحاق خفیفه چهار صیغه ذات الف باشد هر دو نون را در نون در است
 پس گوی یعنی موکد بشون ثقیله لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن
 لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن
 لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن
 لام مکسور که آن را لام جازمه خوانند بر فعل مطلقاً و نیاید و لام مکسور که آن را
 لام امر خوانند در لفظ مضارع در آید پس عمل لم کند و بعضی امر گرداند و در
 نیاید بر صیغه معروف که برای خطاب باشد قال فی الحاشیه چه از آن

امر گفتند حاصل آنکه لام امر اگر بر مضارع معروف داخل شود بر صیغه مخاطب
 در زبانیه و فلتغز حواشاست و اگر بر مضارع مجهول داخل شود بر همه صیغهها آید
 مضارع معروف بلا لام امر لیفعل لیفعلوا لیفعلوا التفعّل لتفعّلوا لیفعلوا
 لا تفعل لتفعلن لیفعلن لیفعلن التفعّلن لتفعّلن لا تفعلن لتفعّلن
 لیفعلوا التفعّل لتفعّلوا لیفعلن لتفعّلوا التفعّلن لتفعّلن لا تفعلن لتفعّلن
 بهر واحد یا زیاده کانه در پنجایم رواست که نون تاکید در آری ثقیله و ضعیفه
 و در الیاء مذکوره را فراموش نکنی و بدانی که این لام در درج ساکن گزود قال استعالم
 فلیضحکوا اقلیاء و لیبیکوا ایشرا و بقیامه قرینه جائزست که ساقط گزود قال استعالم
 قل لعبادی الذین آمنوا بقیامه الصلوة لیس فیها

فصل سوم در امر

به آنکه امر پنج صیغه است و بنا می آن از مضارع مخاطب معروف
 بود چون وارد بود که مصنف در بحث مشتق تحقیق نموده که امر و مضارع
 و سایر مشتقات از مصدر ماخوذ اند پس این قول منافی آن تحقیق باشد و نفع
 که ان را بقول فی الحاشیه اگر چه فی المصنفات بنای ان از مصدر است حاصلش
 آنکه بنای امر عند تحقیق از مصدر است لیکن چون بنایش از مضارع مجهول بود ^{ختم}
 نموده آید و در پیش آنکه علامت آن مضارع را بیفکن پس بنگر که بعد حرف
 استقبال ساکن است یا متحرک اگر بعدش ساکن بود بجا این همزه وصل
 مضمومه در آرا که این کلمه او مضمومه بود چون مصدر القصر و اگر عین کلمه اش
 مضمومه نه بود بل مفتوح یا کسوره بر تقدیر همزه وصل کسوره در آرا چون ^{تفسیر}

افتح و تصرف اخرب و اگر مابعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج
 به مزه و عمل نبود چون بعد غده و ثد حرج و خروج قوله و در آخر آن حکم جاریست
 که تعلق دارد با همه احتمالات مذکوره ای بیگن از آخرین برهه اقسام حرکت و تون
 اعوان و حرف علت اگر ناقص بود تا امر شود و نحو افعل افعل افعل

افعل افعل بحركات ثلثه در عین و فایده این قید از سادت
 نظایرت فتنه بر قال فی الحیثیه لیکون قتیکه عین را مضموم خوانی مزه را
 نیز مضموم بخوان بنا بر آنکه سابق معلوم شد که هر گاه عین یکایم مضموم بود پس
 مضموم در آرزو و در دوم جایرت که بر تون از تقیله و خفیفه نهیچیکه پنداشتی در آرزو

المطلب الثانی فی اوزان الاسم و فیه فصل و قلت مباحث

فصل در بیان معنی محرب و مبنی و مصدر و مشتق و جامد

بدانکه ماضی و امر و حرف مبنی اصل اند یعنی اصل اند در بنای مبنی آنکه بنای آنها
 از جهت مشابهت مبنی دیگر نیست چون نزال ماضی نزل که بنایش مشابهت
 امرست بلکه آنها بذات خود مبنی اند و لازم اند در بنای مبنی آنکه بنای آنها
 لازمست در جمیع استعمال و هیچگاه مفارقت نکند چون بنای زید مثل یازید
 که همین باوه خاصست و اگر آزا از حرف ندر جدا کنی محرب بود و فصل
 مضارع محربست مگر وقت لحوق نون فاعل نون تا کنید که درین وقت
 معنی بود موصوفی آنکه نونات مذکور در با فعل مضارع شدت اتصال دارد
 پس بدخلش آخر مضارع کالوسط واقع شود و عمل اعراب آخر کلمه باشد پس
 اجزای اعراب صورت پذیرد لیکن قائلیم امیرسد که بگوید چنانچه بلحوق نون

جمع و نون تا کی آخر مضارع کالو سطر واقع شده آنچه ان بجز الف ضمیر و او
 و بیای آن پس چه وجه است که فیعلان و یفعلون و تفعلین معرب بود لفعیلان
 و لا یفعلن معنی جوایش آنکه حرف مذکور اگر چه درین اشغال ضمائر واقع شده اند لیکن
 مشابیه با عراب دارند پس وسط بودن آخر مضارع بلحوق شان در محل ضعف
 باشد و جائز است اینکه گفته شود اتیان بنون اعرابی درین صیغه بطریق محال
 بر اسم شنی و مجموع چون میدان و زید و ن سناط محال است که هر یکی بر الف متغییه ولو
 جمع است و اسم پر دو گونه است یکی معنی دوم معرب اما معنی آنکه آخر و
 بدر آمد عامل تغییر است ازینکه عوامل بر و در نیاید بخوید و در جل بقولنا
 یازید و لا در جل یا که در آید لیکن تغییر نیاید بخوید و لا در قول قائل من ضرب
 بولاد قال فی الی شینه ضرب فعلست بولاد فاعل من مضول پس معنی من
 باشد که گزند آنها و جائز است که من معنی بود و بولاد مضول و معنی کیست که
 زود آنها را و به تقدیر بولاد بر حال خود باقی ماند اگر چه به تقدیر اول مرفوع است و تقدیر
 ثانی منسوب و معرب آنکه بدر آمد عامل تغییر یا به لفظ یا تقدیرا علی ذمت البیتر
 آنچه در یاد آنکه در کب بود با عامل خود و مشابهت با معنی من نه شینه باشد علی آنها
 الشیخ ابن الحاجب اما چون این تعریف جامع نبود بخرج بعضی اسما که در و کب
 متحقق نیست مثل زید و عمر و حال آنکه آنها از قسم معرب اند بلیل امتناع و
 و شمارش از بیانات بعید است و الا لازم آید تقدم بنا بر اعراب و حال آنکه امر
 در اسم منعکس است تفسیر کرد معرب را بتفسیر اینکه مساوق تعریف جمهور است
 یعنی قبول کننده اعراب اگر چه این تفسیر از فهم بود حاصل آنکه در معرب

ضرورت است که اعراب و ترکیب بالفعل متحقق شود چنانچه مختار شیخ است بلکه
 مجرد صلاحیت اعراب کافیست یعنی آن کلمه مختصیتی نبود که اگر عوامل برود که
 بحرکت اعرابی متحرک گردد پس خارج شود نحو یازید و لارجل که عوامل برود
 نیاید و نحو هو لا که عوامل برود آید لیکن مختلفه ملرود و داخل مانند مثل زید
 و غیره که بدر آمد عامل مختلف میگردد و نحو ضرب زید و ایت زید او هرگز
 زید و آن مغرب بود و نوع است اول تمکین که جای دهد اعراب تنوین
 را لکن و منصرف نیز خوانندش و نوع دوم مستقی در اکثر نفعها است
 و در بعضی بنون اگر بنا باشد پس مستقی اسم مفعول است مشتق از افعال حموز
 از وقتایه یعنی نگاه داشتن و وجه مناسبت ظاهر است چه مضیتل برین تقدیر
 نگاه داشته شده باشد و غیر متصرف محفولست از کسر و تنوین اما بقدریرون
 بمناسبت نوع خفاست پس راجح احتمال اول باشد هر تقدیر او اسمی است
 که جاننده کسر و تنوین را مگر بداعیه مثل ضرورت شعر و مناسبت منصرف
 که درین صورتها جائز است دخول کسر و تنوین نحو قول تعالی سَلِّسُوا أَعْنَافًا
 و سَجِّرُوا قَوْلَ الشَّاعِرِ لَمَّا حَكَمَ لِقَامَانَ و صورت یوسف و تفسیر داود
 و عفت مریم و ولی حزن یعقوب و ذلت یونس و آلام ایوب
 و حسرت آدم و بدو و این داعیه جائز نیست نحو صدق احمد برفع
 احمد بلاتنوین و قوله و نیز بر سه گونه است تقسیم ثانی است از مطلق سز
 و این تقسیم مقصود بالبحث است و تقسیمات سابقه توطی و ترهعاً بود
 از جهت آنکه غرض درین باب بیان مصدر و مشتق و جایدست شریکان

معنی و غیر معرفت وجه انحصار آنکه معرب خالی نیست ازینکه یا ساخته شده است
 از چیزی یا ساخته شده است او از چیزی یا هیچ یکی نیست قسم اول مصدر
 و آن اسمی است که ماخذ فعل بود امی فعل مطلق از مشتق باشد و همین
 قدر کافیست در جامعیت و مانعیت بلکه اشاره کرد بسوی بعضی علامت
 او بر زیادت معرفت بقوله و در آخر فارسی آن آن آید یا تن چنان
 الاصل کشتن و الضرب زدن و قسم دوم مشتق امی لفظی که مصوغ باشد
 از مصدر با حد اشد بیانی و معنی با بقا داده و معنی آن حاصل آنکه
 مشتق لفظی است که ساخته شده است از مصدر بخوبی که ماده و اصل معنی
 مصدر در و باقی است بیلتی و معنی دیگر بر و افزوده نحو ضارب که ساخته
 شده است از ضرب ساکن الین بوجهی که ماده ضرب که ضا و با باشد
 باصل معنی او که زدن است در ضارب موجود است بیلتی که زیادت است
 و کسر است با معنی دیگر که نسبت بسوی فاعل باشد در و حادث شده و ظاهر
 این مشتق مصوغ من المصدر مصوغ الاوائی و الحلی من الفضة امی مثل
 ساختن ظروف و زیور با از نقره پس سز طرفی و زیوری که از نقره ساخته است
 در آن ماده نقره که ماده است باشد با معنی آنکه اصل صفت است باقی است
 بیلتی و صفتی دیگر بر آن افزوده چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه
 تفسیر مشتق بلقطنه باسم با آنکه کلام در اقسام اسم است از جهت تشبیه
 بر اینکه این تعریف تعریف مطلق مشتق است اسم باشد یا فعل پس
 متناول باشد همی اسما و افعال و غیر آنرا و قوله مصوغ احقر است از

اصطلاحات و سایر حروف و بعضی از اسماء مثل ضمایر و موصولات و قوله از
مصدر را حذر است از نحو تثنیه و جمع و تصغیر و نحو آن و چون ضرورت است
که ماده و معنی مشتق منتهی به در مشتق موجود باشد دانسته شود که اشتقاق
مضارع از ماضی متصور نیست بفقدها مضارع اصل معنی ماضی اگر در
بر زمان گذشته باشد و همچنین اشتقاق امر از مضارع متعقل نیست بفقدها
اضرب ماده تضرع را و این ایضاً و عده است که سابق موعود بود و چون
و تشکر بدانکه قوم تفسیر کرده اند اشتقاق را بر لغظی از لفظی بوجود است
معنی در میان آنها بیشتر از جمیع حروف اصلی با حفظ ترتیب چون
ضرب و ضارب و این را اشتقاق صغیر نامند یا بدون ترتیب چون جبه
و جبه و این اشتقاق کثیر خوانند یا بیشتر از اکثر حروف با اتحاد بعضی
دیگر در مخرج چون نطق و نطق و این را اشتقاق اکبر نام دانسته اند و
این تفسیر مضارع از ماضی و امر از مضارع مشتق است عدول ازین تعویض
و اخراج آنها را می محققین است و صنعت تبعیت اینها نبوده و قسم
سوم از اقسام ثلثه جامد است و آن همی است که نه مصدر و نه مشتق
از دست بل ابتدا از خود ساخته شده است و آن جامد بر سه وجه است
یکی ثلاثی که در سه حرف اصلی باشد دوم رباعی که در چهار حرف
اصلی باشد و سوم خماسی که در پنج حرف اصلی باشد و هر یک
ازین اقسام ثلثه دو قسم است یکی مجرد که در دو حرف زائد نبود
چون فرس مثال ثلاثی مجرد و جعفر مثال رباعی مجرد و فردق

مثال خامسی مجرود و دوم مزید که در روز اند بود چون چهار مثال ثلاثی مزید
 و الف در روز اند است و قفخر مثال باعی مزید و نون در روز اند است و
 حرف پیش از مثال خامسی مزید و یاد در روز اند است و تفصیل آن عنقریب می آید
 انشاء الله تعالی بدانکه چون معلوم است که حروف زیادت ده اند و در
 دانسته شده که زیادت در اسم واقع است تو هم آن شده که زیادت حرف است
 از یک تا ده جائز باشد و چون زیادت در اسم نیاده بر چهار واقع بود دفع
 کرد آن احتمال را و تصریح این معنی نمود بقوله زیادتی اسم پیش از چهار حرف
 نبود یعنی از یک تا چهار جائز است چون **مقبول مستقبل و مستقبل** آن زیاده
 بر چهار جائز نیست چون این کلام موهم آن بود که هر گونامی که باشد بر چهار
 حرف زیاده نمیتوان نمود از آن ملازم می آید که ثلاثی ترقی کند تا سیه و رباعی تا ثمانه
 و خامسی تا تسعه و حال آنکه هیچ کلمه از هفت حرف تجاوز نکند دفع کرد آن با بقوله
 و لا تجاوز تسعا یعنی زیادتی حروف اگر چه از یک تا چهار ممکن است با وجود
 آن هیچ اسمی از هفت حرف تجاوز نکند پس کلام بقوه آن باشد که در باب
 چهار حرف و در خامسی سه حرف از داید نیاید بدانکه درین باب زیاده
 تانیث و الف تانیث و یامی نسبت و تصغیر و زیادت تنفییه کو قطع و غیره
 مقبر نیست پس وارد نشود که مثل **مستغیر است و مستغیران** ثمانیه و تسعه
 رسید پس قوله لا تجاوز سجا است نیاید و نیز وارد نشود که مثل زیدان
 و زیدون و کثره و ظهور که ب از قسم مزید بود و چون سابق معلوم شد که هر
 سه قسم است مصدر و مشتق و جامد پس الآن تفصیل میکند هر یکی از آنها

در سه بحث تبحر اول در بیان مصادر در آنکه مصدر فعل ثلاثی مجرد
 اکثر برین اوزان آید اغراض کرد از اعداد آنها بجهت آنکه بعضی بر آنند
 که سی و سه است و باقی از شواذ و بعضی قابل اندسی و چهار و بعضی بسی بیخ
 و تفصیل آنها اینست فعل بالفتح و السکون چون قتل فعل بالکسر و السکون
 چون فسق فعل بضم و سکون چون شغل فعل بضم سکون فعل بضم سکون و فرغ
 او علی الترتیب نه امثله است سه زیادت تا فعله چون رحمة فعله چون
نشدة فعله چون کدره و سه زیادت العت فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
 و فرغ او در و مثال است فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
 و غیر ناقص نیاید فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
 سو هم فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
 چون ربا فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
 و بیض فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
 او فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون
فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون فعل بضم سکون

وزن در شافیه مذکور نیست و حق آنست که او از مسلمات نه باشد پس در کسرش
 در ضمن نشو و نما جواب بود و قوله می آید بر مفعول الخ عطف است بر قوله
 اکثرین و وزن مذکوره آید یعنی مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر بر وزن مذکوره
 آید و می آید بر سبیل شد و ذوزندرت بر وزن مفعول چون کذب مفعولیه
 چون کذب و به و فاعلیه چون عاقبت و فاعول بفتح و ضم و بر و غیر از پنج کلمه
 نیامده و ضور و ظهور و تود و ولوع و قبول و حنا نچه در شروع شافیه مذکور است
 اما محقق تقنازانی در تلویح تصریح نموده که قبول مصدر است که تا پیش شروع
 نشده در ضمن مصنف بحقیقت رای ثانی است مفعول بنم عین چون مقدمه
 فاعولیه بفتح فا و ضم عین مشدده چون جبروت فاعولیه بفتح فا و عین و ضم لام
 و تشدید واو چون جبروت فاعولیه بالفتح و السکون مع المد چون رغبار فاعولیه
 بفتح فا و عین سکون یا چون کینونه و وصله کینونه و او یا گردید و یا بسم آید
 یکی را حذف کردند کینونه شد و جز آن نیز آمده چون بکرم و ممنون بر وزن
 مفعول بضم عین اما در معون ضمه و او با قبل رفته و لهما التمه فالسبا
 تفعال بالفتح و السکون چون تجوال و قعیلی بالکسر و التشدید مع الالف
 المقصوده چون ویلی و تا و را فاعولیه بفتح فا و عین هر دو و ضم لام و سکون
 واو چون جبروت و ملکوت و فرع او فاعولیه بالفت مقصوده چون غبوا
 و تفعال بکسر و تا و تشدید عین چون تقطاع و غیر یا چون کبریا منطومه
 بنظم با تو بلویم بنا مصدر باید که چند است و باب و صهویه و لسان به
 صراف و مدخل مذکور است خنق صفر ببری به بغایه و تبحر فسق و کذبه و حرمان

سوال و نشانه و دعوی در آیه و مساعده و دخول و محرمه و شکر
 و رحمت و غفران و بی طبیعت و قتل و زیاده و غلبه و طلب میض و چه میسر
 نزوان و قبول با جبر و قه و کادیه نشنا دست و چنین بود که و تیر یا دیگر
 بخوانند ولی چه مقدره کند و ب شد کیمنه و به خیال دار برای مساعده
 آن و چون متعارف بود که مصدر ثلاثی مجرد و سماعی است و حال آنکه در بعضی
 از آنها قیاس جاری بود قصد کرد که تنبیه نماید بر آنها پس گفت که بنا بر مفعول
 مطر دست یعنی بنا بر مصدر بر صورت مفعول قیاسی است پس متناول خود
 مفتوح العين و مکسور العين هر دو را لیکن هر دو خاص است که مکسور العين
 از مثال آید مطلقا چون موجد و موضع و مومم و نحو آن و مفتوح العين از
 غیر آن چون مضرب و منصرف و مسموع و مدعی و مودع و این هر دو را مستند
 نامند و بنای هر یکی از آنها مطر دست کفعالیه للمرتبه و فعلیه للمیاله ای چنانچه
 مطر دست بنامی صیغه بر وزن فعلیه بالفتح و السکون اگر چه مصدر شش
 بر وزن دیگر باشد بتایا بدون تا چون بسوق تترقیه و زوید یکبار و زویدن
 و ذکر ذکر تریا و ذکر یکبار یا ذکر کردن و چنانچه قیاسی است بنا بر فعلیه با کسر
 و السکون برای حالت یعنی بیان نیست فاعل که در وقت ایجاد فعل ملود
 حاصل شده گو مصدرش بر وزن دیگر باشد بتایا بدون تا چون جلاست
 جلسته استم من بنوعی از نشستن به آنکه مصدر درین مقام مذکور است
 اختیار کرده و این جهت که بنای می مذکور از باب تا و بی تا عامه گذاشته و
 آنکه در باینکه مصدر بلا تا بود و اما بر این شیخ این حاجب پس این هر دو بنا بر

که بلا مانع بود و با الکر یا تا باشد صدقه مره و نوع نفس آن مصدر بود و بلا تغییر پس
 بنا بر این بذهب گفته شود در سینه درایه دو وعده که بانتهای الف در اول
 و بلا اعادته و او در عده و بنا بر مذکور اول در سینه درایه دو وعده که بانتهای
 الف و اعادته و او گفته شود تا آنکه بنا بر فعله تکرار گیرد و فلا انفعل چون گفته
 که اوزان مصادر بسیارند و با بهای فعل ثلاثی میسرند چنانچه می آید
 بود بیان اینکه باب گذر مصدرش بر اوزان گذر آید لیکن این چنین آید
 فن منقول است غیر از نیکه جمال العرب شیخ ابن حاجب قلیلی ازان حکم غلبه وقوع
 ضبط کرده پس آنرا حاصله نقل کنم بدانکه ماضی فعل ثلاثی میسرند قسم است
 مختص ایمن مکسور العین مضموم العین و مصدر تفریم اول از صنایع و مشابه
 آن بر وزن فعاله آید بکسر چون کتب کتابه و کل و کاتبه و غیر عبارت و ضد
 صنایع در حکم صنایع است چون بطل بطله و از حرکت واضطراب بر وزن
 فعلان آید بفتحین چون نزی نزی و انا و ففون خفقا انا و از اصوات بر وزن
 فعال آید بضم ف چون سرخ صرخا و بکا بکا و اگر این اجناس نباشند پس
 لازم بود بر فعل آید بضمین چون کعب رکوعا و بلس نبلوسا و فقهه فقهودا
 و خرج خرجا و دخل دخولاً و اگر متعدی بود بر فعل آید بالفتح و السکون چون
 ضرب ضرباً و قتل قتلماً و حمل حملاً و شجوه و ازو منقلست که گفته بنا بر فعل
 بالفتح و السکون نزد اهل حجاز و فعل بضمین نزد اهل نجد و مصدر فعل
 مفتوح العین مطلقاً قیاسی است بشرطیکه مصدرش بسبع نیامده باشد
 و در قسم ثانی از الزمان و عیب و صلی بر فعله آید بضم و سکون چون آدم آدمته

هر چه در پیشتر گفته شد و اما در غیر اینها پس از لازم بر فعل آید منتخبین چون فتح و غیره
 و منتدی بر فعل آید با الضم و اسکان چون جمل و جلا و در قسم ثالث که غیر لازم
 و در فعاله بالفتح و فعل بالکسر و الفتح آید چون کرم کرامته و لطیف لطافته و
 غیره هر که کبر الی غیر ذلک بهجت دروم در بیان مشتقات به الله ^{سطلون}
 مشتق بر اسم صفت است قسم است بلکه از فعل مشتق است از اسم پس لفظ مشتق
 متناوب باشد فعل اسم هر دو را و چون در بعضی درین مقام بیان احوال اسم بود تعریف
 در مشتق را با اسم و نیز لفظ مشتق در اسم تعارف تمام یافته بهر تنه که درین عهد
 لاطلاق تباد و نمیکند مگر بسوی اسم پس او را با اسم تعریف نمود تا دانسته شود
 اینکه فعل یا نه مشتق خوانند و نیز کلام اگر چه در اقسام اسم بود لیکن با احتمال
 دارد که نفس ازین معنی غفلت کرده مشتق را شامل فعل و اسم شمارد و این نظر
 با سابق که مصنف در تفسیر مشتق فعل و اسم هر دو را با یک تفسیر جمع نموده اگر چه
 کلام در اقسام اسم بود احتمال غالب داشت که بتعلم بدین غفلت از آن
 معنی مشتق را شامل فعل و اسم شده و چون شمول خلاف مقصود بود در ادفع
 آن تخصیص تعریف اسم نمود پس گفت که اسم مشتق شش نوع است نوع
 اول اسم فاعل او مشتقی است که دلالت کند بر چیزی که باخذ بذات او
 قائم است بطریق حدیث و زنه من الشانی الحجر و اذا لم تکن للباغیة
 فاعل و اما تیسر آن قول فاعل فاعلان فاعلون فعله فاعله فاعله
 فاعلات و فواعل و وزنه اذا کان للباغیة فعل بالفتح و الکنجه حیدر
 و فعلی كذلك نحو علیم و فعول بالفتح و الضم نحو غفور و فعول بالضم

والتشديد نحو حسان ومفعل بالكسر والسكون نحو مفضل ومفعول مفعيل
 نحو مفضل والمنطوق وفصيل بالكسر والتشديد نحو شمر وفعلة بالضم والفتح
 نحو ضحكة وفعل بالضم والتشديد نحو خبر ونحو ذلك نحو فاروق وطول
 ويزا والتاء لتأكيد المبالغة وفيه إشارة الى ان التاء ليست نفسها
 المبالغة كما زعموا نحو علامته وقره موحج امته اى بسیار بسیار دانسته
 و بسیار بسیار فرق کنند و بسیار بسیار برنده اما بسیار اول بدلول عیظما
 و بسیار ثانی بدلول تاکید است از بسیار اول بدانکه ظاهر کلام مصنف
 مشعر است بر اینکه الحاق تاء در عیظه مبالغه برای مبالغه نبود و نیز دلالت دارد
 بر اینکه الحاقش در غیر عیظه جائز نباشد اما میرسد شریعت در صرف
 خود گفته و گاه باشد که تاء از زیاد کنند از برای زیادتی مبالغه و مولانا عیظ
 علیه الرحمه نص کرده باینکه تاء کافی بر کم مبالغت است بلکه اورا بر احتمالات دیگر
 نیز هیچ داده و قسم دوم اسم مفعول او مشتقی است که دلالت کند بر چیز یکبار
 بروز واقع است و زنه منه غالباً قیاساً مفعول تقبول مفعول مفعولان مفعولان
 مفعول مفعولتان مفعولات و مفاعیل و وزنه قلیل اسماً فاعول بالفتح
 والضم نحو ذور و فصيل بالفتح والكسر نحو قلیل و فعلة بالضم والسكون نحو
 ضحكة و قل اى ندر فعل بفتحين نحو حبس و فعل بالكسر نحو ذبح و فاعل
 نحو كاتم فقال كاتم اى مکتوم و ما در فوق اى مدفوع و قسم سوم اسم فاعل
 او مشتقی است که دلالت کند بر چیز یکبار یا چندتاء او قائم است یا بروز واقع
 و زیادت بر غیر در هر دو قسم معتبر است پس از اسم فاعل اسم مفعول امتیاز

یا بدینسانه افعل للواحد المذکر و فعلی للمؤنث و یجمع المذکر افاعل و
 افعلون و للمؤنث فعل بالضم و الفتح و فعلیات بالضم و السکون این قسم
 از غیر ثلاثی مجرد نیاید و از ثلاثی مجرد بما عدای الواو و عیوب مخصوص است
 و قسم چهارم اسم آله و اشقی است که واسطه بود و بعد از فعل از فاعل میسر نه
 مفعل بکسر المیم و سکون الفاء و فتح العین المذکر الواحد و مفعلة و مفعال
 كذلك هما للواحدة المؤنث و قل فعال بالکسرة لها و علی قلها جارسوا ای آله
 یا فتن زره و الجمع مفاعل ای من مفعول و مفعلة و مفاعیل من مفعال
 و فاعل من فعال مع هذا ترجمه ما ذکره المصنف فی الحاشیه چون وارد بود که
 اسم آله بر وزن مفعول و مفعلة بضم عین میسر آمده چون مدق و نخل و مدین
 و مستقطه و کله و محرستیس هر مختل بود و وقع کرد آن را بقوله و شد مدق و
 مختل یعنی مدق بضم سیم و دال ممله و تشدید قاف یعنی آله کوفتن و نخل
 بضم سیم و خا رج و سکون نون یعنی آله بختن و مدین و غیر آن نشاء است
 پس قابل تسک نباشد بلکه نشاء بر سه قسم است یکی آنکه مخالف قیاس و موافق
 استعمال باشد چون خود و عیب که قیاس در و قلبا دویا بالکست دوم
 آنکه مخالف استعمال و موافق قیاس بود مثل قول شاعر شاعر ام اوعال
 کما او افره یا که مقتضای استعمال کسی است چه سوم آنکه مخالف قیاس
 و استعمال بر دو باشد مثل قول شاعر شاعر استخرج الیربوع من تافحاله
 و من حجر بالشیخه الی شقح به چه دخول الف و لام بر فعل نه بحسب استعمال
 و نه بحسب قیاس و لهذا این قسم را در دو خوانند و اولین را مقبول مراد از نشاء

که درین فن مذکورست همان دو قسم اولست فا حفظ بدانکه تقریر جواب
 باینکتاب بشد و در چنانچه گذشت بحسب مشهور بود و بعضی محققین بر آنند
 که الفاظ مذکوره موضوع اند برای آله خاص پس ضعیف و موضوع له آنها
 هر دو خاص باشند و در مشتقات عموم آن معتبرست پس از اسم که باشد
 و در شرح زنجانی آمده که در آنها کسرت هم و فتح عین نیز جائزست پس بحسب
 قیاس بودند و قسم پنجم اسم طرف او مشتقی است که دلالت کند برمان فعل
 یا مکان آن و زینه من یفعل مفتوح العین و یفعل مضمومها و محتل اللام
 مطلقا مفعل یفتح الهمیم و العین سکون الفاء نحو سماع و منصرف و مرئی و مخشی
 و مدعی و من یفعل کسور العین و المثال مطلقا مفعل به العین نحو مضرب
 و موعود و میسر فعل من بهنا و نا ذکر سابقا ان النظر و المصدر متشکلا کلاما
 فی الناقص و المثال و الجمع من کل منها مفاعله لم یذکر المفعله هو المفاعیل
 نقله و وجودها فیه و قسم ششم صفت مشبیه او مشتقی است که دلالت کند
 بر چیزی که ماخذ بذات او قائم است بطریق ثبوت او و از آنها کثیره کلموا یتو
 حالی السماع و تفصیلهما هذا مفعل بالفتح و السکون نحو صعب فعل بالکسره و السکون
 نحو صفر فعل بالضم و السکون نحو صلب فعل بفتحین نحو حسن فعل بکسرتین
 بجز فعل بضمین نحو جنب فعل بالکسره و الفتح نحو زیم فعل بالفتح و الکسر نحو خشن
 فعل بالفتح و الضم نحو نوح فعل بالضم و الفتح نحو حطم فعل المعروف نحو خضر
 فاعل بکسره العین نحو کابر مفعل بفتح الفاء و سکون الیا و کسره العین نحو جید و اصله
 حیود و هو مطرف فی الیهوت فعنه کل ما ترمی من الاسماء المتعلقة بالعین

بتلك الصورة نحو سبقت وسيد و بين قد تحذف الا اولان تحذف الياء الثالثة
 فيقال سبقت وسيدوس اوزان الصفة فعال الفتح نحو جبان و فعال المكسر نحو
 جبان فعال بالضم نحو شجاع فعيل المعروف نحو كرم فعال بالفتح والقشيد
 نحو ضار فعال بالضم والتشديد نحو كيار والمحق ان فعلا وفعلا بالفتح والضم
 مع التشديد من صيغة المبالغة في الصفة فذكرنا ما ههنا ليس على ما ينبغي ومن
 اوزانها فعول بالفتح نحو ذلول وفعلي بالفتح والسكون نحو عطش وفعلا
 كذلك نحو عريان وفعلان كذلك نحو حان وفعلي بالضم والسكون نحو حيلة
 وفعلي بفتحين نحو جدي وفعلان كذلك نحو حوان وفعلا بالفتح والسكون
 مع المد نحو صفر وفعلا بالضم والفتح مع المد نحو حشار وغير ذلك نحو صفر
 على فاعل بفتح الفاء والعين كليهما بحث سوم در بيان جواهر او خفا همچو
 بر شش قسم است ثلاثي مجرد و مزيد و رباعي مجرد و مزيد و خماسي مجرد و مزيد اما
 اسم ثلاثي مجرد و زائد وزن است و قياس مقتضی آن بود که بر دو آند و وزن
 می آید چرا که فاکله خالی نباشد از نیکه مفتوح بود یا کسور یا مضموم و صین بکسر
 باین سه احتمال احتمال سکون و او پس حاصل آید بفریب سه در چهار و آند و احتمال
 لیکن و با احتمال ازان مما قطع است یکی ضم فاکسیرین و دیگری کسری فاکسیرین
 و دلیل که بضم وال جمله و کسره است منتقول است از فعلیه با سبب چه
 بحسب اصل ضمی مجهول از ذال بدل الایمان است پس بر قاعده بنا وارد نشود
 و چنین وارد نشود لفظ حاکم بکسر جمله و ضم یا موجد که لاتذخل است
 تو حیشرا نیکه و حاکم دو لغت آمد و یکی حاکم کسری و از باب اهل و هم

حکایت نخستین از باب عشق چون حکم فارابتا بر لغت اولی بکسر و عین اینبار
 لغت ثانیه یعنی تلفظ نمود و حکایت حاصل بدین است و متفرع دو لغت اولی
 است از اوزان اصلیه پس وزن اصلی غیر از ده نباشد چهار ازان مفتوح
 الفاست یکی ساکن العین چون فلس و دوم مفتوح العین چون قوس سوم
 مکسور العین چون کتف چهارم مضموم العین چون عضد و سده ازان مکسور
 الفاست یکی ساکن العین چون جبر و دوم مفتوح العین چون عنب سوم
 مکسور العین چون ابل و احتمال ضمیه ساقط است چنانچه معلوم شد و کلمه مضموم
 الفاست یکی ساکن العین چون فضل و دوم مفتوح العین چون جبر و سوم
 مضموم العین چون عشق و احتمال کسر ساقط است چنانچه دانستی و اصل
 درین امثله آنست که هر فعلی بر صورتش خود باقی باشد و با اقتضای داعیه
 رواست نقل بعضی بسوی بعضی پس در کتف ای هر اسمی که مفتوح الف
 و مکسور العین باشد و عین بگیرد حرف حلقی نبود چهار دست در دو لغت دیگر
 یکی ساکن عین چون کتف از باب فلس و دیگری نقل حرکت عین بقا
 بعد از آنکه حرکتش چون کتف از باب جبر و اسمی که عین کلمه اش حرف
 حلق بود چهار دست در سه لغت دیگر و چنانچه مذکور شد سوم کسر فاعلیت
 کسر عین پس در فتح بگوئی فتح از باب فلس و فتح از باب جبر و فتح
 از باب ابل و چهار دست در عضد عضد و در ابل ابل بسکون عین نقطه
 و در فضل فضل و در عشق عشق ساکن عین در ثانی برای تشغیف و تحریک
 عین در اول برای موافقت ضمیه با قبل در باقی بحر در پنج صیغه است

اول فاعل بفتح فاء و لام اول سکون عین چون جعفر دوم فاعل کاف و لام اول
 سکون عین چون زبرج سوم فاعل بضم فاء و لام اول سکون عین چون بر
 چهارم فاعل کاف و فتح لام سکون عین چون در پنجم فاعل کاف و فتح عین
 و سکون لام چون قسط و اما هو المشهور عند الجمهور و اما علی فدر سبب الاختصاص
 فمفعول الحصر و قبیل محمد بن حکیم و فاعله و دال مفعول و بای موحده بر وزن
 فاعل بضم فاء و سکون عین و فتح لام نوعی از بلخ که برود در ازبکست و جمهور او را
 بضم دال میدانند پس از باب برتن بود لیکن حق آنکه این وزن ثالث باشد
 چه عرب سیگو میرانی عنه عند بضم عین مفعول و سکون نون و فتح دال
 مفعول یعنی مر از و چاره نیست و دال دوم در و برای الحاق است شهادت
 نکات او خام با وجود قانون و در الحاق وجود ملحق بشرط است نسبت فاعل
 لازم باشد و خماسی مجرور را چهار صیغه است یکی سفر جبل بفتح سین
 مفعول و فاء و جیم سکون را مفعول دوم فاعل بضم قاف و فتح ذال مجرور
 و سکون عین مفعول و کسر میم سوم مجرورش بفتح جیم سکون مفعول و فتح جیم
 و کسر را مفعول و نشین هجده چهارم فاعل بضم قاف و سکون را و فتح طاء
 سکون عین مفعول و بای موحده و این همه که مذکور شد اوزان مجرور بود اکنون
 شروع میروم در میان اوزان مزید اما اوزان فرید ثلاثی و رباعی
 مخصوص نیستند یعنی بسیارند و در حصر نیامده اند پس ضبط آنها دشوار باشد
 و مزید خماسی پنج است پس بگویم که در آمدن یکی مختصر فاعل بفتح عین و را
 مملکتین و سکون نهاد و مجرور بضم فاء و بود اذ انکره و طار مفعول دوم خبر قبیل

بضم خا و فتح زار هجتهین و سکون عین مهمل و کسر با می موحده و یای تانی الهده سوم
 قرطیبوس یک قاف و سکون را و فتح طار هجتهین ضم با می موحده و و یای اول
 و عین مهمل چهارم هجته می بفتح قاف و با موحده و سکون عین مهمل و فتح طاسه
 مشابه و راء مهمل بالفت مقصود زائد و پنجم هجته ریسین فتح خا و هجته
 و سکون نون فتح دال و کسر راء هجتهین و یای زائد و عین مهمل
 المطلوب الثالث فی اوزان الابواب و فیه فصل و اربعة ابیاض
 فصل در بیان معنی ثلاثی و رباعی مزید و محبر و
 بدانکه مصدر و فعل همه اقسام و سائر مشتقات بر دو گونه است
 ثلاثی و رباعی و هر یک از آنها دو نوع است یکی مجرد و دوم مزید
 همگی چهار قسم باشد قسم اول ثلاثی مجرد قسم دوم ثلاثی مزید چون اگر کم یکم
 اگر آما قسم سوم رباعی مجرد چون و خرج میخرج و خرجا جاقا قسم چهارم رباعی مزید
 چون میخرج میخرج میخرج تا آخر تا ثلاثی مجرد و لغظی است که در دست هر صفت
 اصلی بود و حرف زائد نباشد چون بظاہر این تعریف وارد بود که مثل
 مکارب و منظر و ب و یضرب از اقسام مزید بود عدول کرد از آن سه
 قول خود که ثلاثی مجرد مصدر بود یا فعلی مشتق لفظی است که در و یاء
 ماضی اوست حرف اصلی باشد و پس ای حرف زائد نباشد پس
 لازم نیاید انگاره دفع کرد آن شبهه مذکور را از جانب قوم بقول خود و جاب
 لیکن مصدر و مشتق را اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود اند یعنی ماضی
 که بر و اطلاق مجرد نماید مشتق و بر مصدرش نیز اطلاق مجرد بود اگر چه

با حرف زائد باشد و مراد از ماضی و عدان مذکر غائب است پس نحو ضربت و
 وضارب از اقسام مجرد بود زیرا که ما پیش یعنی ضرب علی ایضاً حرف
 زائد است و تلامی مزید آنکه در و یا در ماضی او سه حرف اصلی بود و با حرف
 زائد پس یادت در ذات او لازم خواهد بود چون انصرفت یصرف انصرفا
 لیکن چون اینقدر متداول مثل انصرفت نبود زیاد کرد این قول یا ماضی
 که در و سه حرف اصلی است باز یادتی پس انتقاض منقطع شود و چون
 از سابق معنی مجرد و مزید بر گرفته شد و هم بعد از یک معنی مطلق رباعی
 معلوم شود ممکن است که دانسته شود معنی رباعی مجرد و رباعی مزید فلهذا
 از ذکر اقسام انماض و مزید و تعریف مطلق رباعی تعرض نمود و گفت
 رباعی آنست که در و یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود و چون فایده
 تعمیم از سابق ظاهر است پس تکرار آنکه بدانکه زیادتی فعل میش از سه حرف
 نبود و البته تجا و زشتا یعنی حرفها یک در فعل نراید میشوند زیاد و بر سه نباشند
 و هیچ فعلی بیش از حرف تجا و زنگ و ازین دانسته شود که در فعل رباعی زیاد
 بر زیاد و از دو حرف جائز نیست و الا تا بهفت ترقی خواهد نمود اما فعل
 تلامی مجرد زیادت از یک تا سه جائز است چون اقبل و اقبل و استقبال
 و زیادتی که در مقام زیادتی اسم غیر معتبر دانسته شده است درین حکم نیز
 غیر معتبر است پس وارد نشود مثل استنصران و لیستنصران چون دانسته شد
 که مصدر و فعل و سایر مشتقات بر چهار گونه است تلامی مجرد و تلامی مزید
 و رباعی مجرد و رباعی مزید پس اکنون تفصیل کنیم هر یک ازین چهار را

در چهار بحث و چون مقسم بر چهار قسم مجموع مصدر و فعل مشتقات اند
 پس هر یکی شش شکل برین مجموع خواهد بود و مرتبه یا غیر مرتبه بحث اول
 در ابواب ثلاثی مجرد بدانکه فعل ثلاثی مجرد در اشتقاق باست قیاس میخواست
 که بر سه باب آید چه عین ماضی خالی نیست ازینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم
 و همچنین عین مضارع مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد و حاصل ضرب
 سه احتمال اول در سه احتمال ثانی نه احتمال باشد بدین تفصیل **فَعْلٌ یَفْعُلُ**
فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ
یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ فَعْلٌ یَفْعُلُ
 است و فعل یفعل ماضی و فتح مضارع و فعل یفعل یکسری ماضی و ضم
 مضارع اگر چه متصل است اما موضوع ابتداء آنست چنانچه می آید و کلام
 در موضوعات ابتدایی است پس باقی نمانده مگر شش باب **باب اول فَعْلٌ**
یَفْعُلُ یَفْعُلُ یَفْعُلُ عین ماضی و کسری عین مضارع چون الضرب زدن این
 معنی دروغا است و گاه معنی سیر یا پید قال الله تعالی اذا ضربتکم فی
 الارض و گاه بعضی مثل آشکارا کردن قال الله تعالی ضرب الله مثلا
 تصریفه ضرب زد یعنی ضرب بزمند یا خواهد زد و ضرب با زدن و این مصدر
 معروف است و ضارب فی قوله فهو ضارب ای زننده اسم فاعل
 پس مثال مشتق باشد ضرب زده شد یعنی ضرب زده میشود یا خواهد
 ضرب با زدن شدن قال فی الحاشیه ضربتک مصدر مجهول است و معنی آن
 زده شدن و این معنی اصلی نیست بلکه عارضیست باعتبار ضربتک

بسوی مفعول بر آنکه چون فاعل هر عمل متغییر فعلی ایجاد نماید نزد اهل عقلا امر
 غیر قایم را می شود و او را بمنی مصدر که تعبیری نمایند و وجودش در خارج
 نباشد لیکن او را با هر یکی از فاعل و مفعول نسبتی است که اول بحسب قیام
 و ثانی بحسب وقوع باشد پس باعتبار نسبت آن بسوی فاعل که بحسب قیام
 مصدر معروف نامند و باعتبار نسبت آن مفعول که بحسب وقوع است
 مصدر مجهول خوانند و هر تقدیر هر او را حاصلی است مترتب بر آنها و موجود
 در خارج هر حاصل اول را حاصل مصدر معروف خوانند و او قائم بذات فاعل
 و حاصل دوم را حاصل مصدر مجهول نامند و او متعلق بذات مفعول است
 یعنی که صحیح بود در حق او قول فهم مضر و ب ای زود شده الامر منه
اضرب بزن الظرف مضر ب زمان زدن یا مکان آن جمع
مضارب بدون تنوین الاکه مضر ب و مضر ب و مضر ب و اوله
زدن و جمعهای جمع نکان الثلثه مضارب مضارب الاضرب
جمع مضر ب و مضر ب است و مضارب جمع مضارب چنانچه سابق گذشت
افعل التفضیل اضرب و مضر ب و جمعها اضرب ضرب ما اضرب
جمع اضرب است و ضرب جمع مضر ب و جمع اینها اضرب بون و ضربیات
بیز آمده است و همه آنها در بحث مشتق علی التفضیل گذشت لهذا در مقام
اختصار کرده آداب دوم فاعل اضرب بفتح عین ماضی و ضم
عین مضارع کضر بضم نون نواصر کضر بضم نون مخدور الامر منه
الظرف مضر و الاکه مضر افعل التفضیل اضرب بجمع

بضم و او و یکو و بفتح و او بوده نیز مستعمل است جواب داد از اول بقوله اما بفضل
 بفضل از تنه اصل است یعنی در وقت آمده یکی بفضل بفضل یکی بضم عین ما
 و فتح عین مضارع از باب سماع لیسع و دیگری بفضل بفضل بفتح عین با ضمی و
 ضم عین مضارع از باب نصر نیز پس مشکلم از آن تعقلت کرده ماضی از اول
 و مضارع از ثانی گرفته استعمال نمود برین تقدیر با و باب علل و نه باشد بلکه فرع
 اولین است و همین جواب بعینه در نعم نیم جار است فخر بر و از ثانی بقوله و
 کادیکار و از سماع لیسع منشای این جواب منع است یعنی سلامت ندایم که کار
 یکا و از باب مضموم العین با ضمی و مفتوح العین مضارع است تا که غلط در انحصار
 لازم آید بلکه از باب سماع لیسع است و لهذا که آن یکا و فاعل غایب و ضممه
 کاف یعنی که آن تشاؤ بود ای نادر است پس اگر مضموم عین با ضمی بود
 و تشکی نیست در یکا و او است پس باید که ضممه واجب بودی و کس کاف جائز
 بودی چه قوم لازم گرفت اند که در اجوف بعد حذف عین با ضمی فارا بحر کتی که
 بیان باب بود یا بیان مخدوف حرکت میدهند چون حفت و قلت و هر چه
 در هر دو دلالت یافته شود واجب میگردد چون قلت و نهیت و هر چه
 در هر دو یک متحقق نیست جائز ندارند چون بفت باضم و قلت بالکسر
 و تجویز است بفتح بافتقدان هر دو دلالت که اجوف یانی از باب سماع است
 بشا بخت اوست با حرف و لهذا غایبش بسکون عین آید چون برین ترتیب
 اطلاع یافتی پس کس کاف برین تقدیر بیان هیچ یک نباشد و ضممه هر دو دلالت
 موجود است پس اول منفتح بود و ثانی واجب و عدول لازم واجب بسو

امر مفتوح نزد اهل عقل احتمال ندارد پس ضروری باشد که او مکتوب العین بود تا
 کسور او جوی بهر سه و آن میان بست و کسانیکه او را مضموم العین گمان بود
 اند خطا کرده اند و منشای آن شاید ضمه کاف باشد که در بعضی استعمال است
 بیان محذوف است بد آنکه یکی ابواب ثلاثی مجر و متشاکل اند در نیکه جدول
 شان بر یک وزن آید از ماضی فعل و از مضارع یفعل و در نیکه اسم مفعول و مفعول
 و اسم فاعل بر فاعل آید در نیکه اسم که مفعول و اسم تفعیل بر فاعل آید اما اسم
 ظرف باین مشابه نیست بل باختلاف باب مختلف میشود و لهذا او را منفرد
 آورده و گفته اسم ظرف از یفعل کسور العین و مثال مطلقا مفعول آید کسور
 چون مغرب و موعود و مکتوب و موعول و غیر آن و از یفعل مفتوح العین و یفعل
 مضموم و ناقص مطلقا و مضاعف مطلقا مفتوح العین بود چون
 مستمع و منصرف و مدعی و مصرفه که هر جا مثال او ناقص باشد مثال مضاعف عارض
 شوند ناقص و مضاعف را ترجیح دهند پس مقتضای آنها را رعایت کرده شود
 بگوئی موقی و موقی و موقی العین فیها لا بالکسر عین در صورتی که موقی چون مذکور
 سابق وارد بود که مثل مستجد و غیر آن محدودی چند از اسم ظرف از یفعل مضموم
 العین اند و مفتوح العین نمیشوند بل کسور عینی آید و در آن را بقوله
 چندی از یضرفه نشا آمده است مستجد مثبت مغرب مشرق
 مجر منسک مرفوع مستقط مشکن مطلق و درینهم فتح نیز جار بست
 پس بحسب قیاس بود و مصدر میانی از ثلاثی مجر و مطلقا مفتوح العین آید
 مگر اگر مثال و اوی باشد یا ای مکتوب العین مضارع بود یا مفتوح آن مضموم

ان نحو يَضَعُ وَيَضَعُ وَيَضَعُ که از آنها کسور آید کبلی موضع و مؤنث بر آنکه
 ظاهر کلام مصنف مشعر است بر اینکه مصدر از فعل کسور العين نیز مفتوح آید و اینکه
 مثال نباشد و از شایسته نیز چنین مستفاد میشود و اما میرسد بشرح این در ذیل خود
 نص کرده که مصدر از فعل کسور العين کسور العين آید بحرف دو هم در بیان
 رباعی مجرب بدانکه رباعی مجرب در اینجا است و مصدرش فعله آید غالباً
 قیاساً بفتح فاء سکون عین و فتح لام چون يَضَعُ و ماغنی فعل آید سیلتاً
 بلا تفاوت چون يَضَعُ و مضارع يَضَعُ نیز بابت حرف مضارع و کسور قبل
 آخر چون يَضَعُ و برین قیاس بود برای مضارع در همگی ابواب ثلاثی در باب
 مطلقاً اگر سه باب يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ که ماقبل آخر در اینجا مفتوح بود
 بشرطه مصدر است یعنی بر آنکه جنس اسم فاعل يَضَعُ و بنایش از مضارع
 معروف است زیادت میم مضموم به جای حرف استقبال فقط در برین قیاس
 بود برای و می در همگی ابواب ثلاثی در بابی لیکن ماقبل آخر هر جا که مفتوح بود
 کسور نماید چون يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ
 این باب بر فعل يَضَعُ مضموم متحرک اول و کسور ماقبل آخر چون يَضَعُ قیاس است
 جمیع ابواب ثلاثی و رباعی مطلقاً و مضارع مجهول بر يَضَعُ ماقبل آخر
 چون يَضَعُ و برین قیاس بود برای ابوابی لیکن حرف استقبال هر جا مفتوح
 بود مضموم نمایند چون يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ و يَضَعُ
 میم مضموم به جای حرف استقبال از مضارع مجهول چون يَضَعُ و برین قیاس
 همگی ابوابی الا مرسته يَضَعُ و بنایش از مضارع معروف است بحرف

حرف استقبال اسکان آخر و برین قیاس است همگی ابواب بواقی اما هر جا که
 مابعد حرف استقبال ساکن باشد حمزه وصل مکسور در آید و الطرف منه
 بیشتر و وجهه بیشتر است بصیغه اسم مفعول اجیده و برین قیاس است همگی
 ابواب بواقی مگر اینکه جمعی از هیچک بود و نون نیاید بخلاف اسم مفعول
 و اعلم ان هذا الباب منی مصدره فعله غالباً كما ذكر وقد يعي فعله لا بالفتح
 والسكون نحو زوال الأوثان وهو غالب في المضاعف ويجوز فعله لا
 بالکسر نحو خرج في حجاجه و فعله لا بالضم نحو برهن برهانا و فعله لا بفتح الفاء
 واللام وسكون العين مع الالف المقصورة نحو فتنه فتنرى و فعله لا
 بضم الفاء واللام وسكون العين مع الالف المدودة نحو قرص قرص و فعله لا
 وقد جاء بانقصر ايضا نحو قرصى و مصدر رباعى مطلقا و تلاتى مزيد
 بر وزن خاص خاص الید بر وزن اسم مفعول و می نیز آید پس بیشتر بعضی آید
 شده و بر انگیزستن و جای آن مسکان آن مشتمل میشود و بحث سوم در بیان
 رباعی مزید بدانکه مناسب بود که تلاتی مزید را بر رباعی مزید مقدم مینمودند
 اما چون بعضی از تلاتی مزید ملحق بر رباعی مزید بود و وجود ملحق به تحقیقا و تعلقا
 بر ملحق مقدم باشد لازم آمد تقدیم رباعی مزید بر تلاتی مزید پس اورا مقدم
 آورده و گفته رباعی مزید را سد باب است یکی بدون حمزه وصل و
 دو با حمزه وصل باب اول تفضل بفتح تا و فاء وسكون عين و ضم لام
 اول تصریض کسر بل کسر بل کسر بل کسر بل کسر بل کسر بل کسر بل کسر بل
 کسر بل یا ضعی این باب بصیغه بیشتر است ثریات تا بدانکه اسمی خاص از غیر

بر وزن افعلل نخست عین لام و سکون لون آید و در رد و حرف زائد است
 بهره و نون با سبب افعلل ال سکون لام اول از سه لام بفک ادغام ماست
افعلل با دو غم لام ثانی در ثالث آید و اصلش افعلل بود و بفتح عین سکون
 لام اول و فتح لام ثانی پس فختت لام ثانی را با لام اول دادند و ثانی در ثانی
 مدغم شد افعلل حاصل آمد و برین قیاس ست اقشعر اقشعرا
مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا مقشعرا
 و برین قیاس بود مجد و نهی امر با لام در هر لفظی که ساکن الاخر بود و گوئی
لم اقشعرا لم اقشعرا لم اقشعرا لم اقشعرا لم اقشعرا لم اقشعرا
لم اقشعرا لم اقشعرا لم اقشعرا لم اقشعرا لم اقشعرا لم اقشعرا
 و اقشعرا برین نهج بود و این حکم مقصور درین باب نیست بل حال جمیع
 ابواب مضاعف حقیقه باشد یا حکما چون مجد و نهی و مجد و نهی و مجد و نهی
 نهج ست پس برین مذکور قیاس کن اما در مضموم العین مضارع ضممه نیز
 جائز است و اعلم ان المصدر من هذا الباب بحی علی ما ذکر غالباً قیاساً
 و علی قلمه جاء مصدره فعلیه بضم فا و فتح عین و سکون لام اول
 و که لام ثانی و سکون یا تختانیه چون اقشعرا اقشعرا اقشعرا اقشعرا
 بهره و یکی از دو لام اخیر از دست بسخت چهارم در بیان ثلاثی مزید است
 مزید برد و گونه مست یکی ملحق یعنی آنکه جمیع مترفات و حرکات و سکونات
 و عدد حروف بار با عی برابر باشد و دیگری مطلق ای فرو گذارنده از
 الحاق یعنی آنکه چنان نباشد اما آنکه مطلق ست دو قسم است یکی آنکه

در ویا و ماضی او بهمزه وصل بود چون افعل و یفعل دوم آنکه در و
 یاد ماضی او بهمزه وصل نبود چون فعل لفظی قسم اول مهفت باب است
 باب اول افتعال موزونه اجتنب بجناب اجتنابا بجناب
 اجتنب بجناب بجناب اجتنب ماضی این باب بفتح تا و عین
 آید در و در و حرف زائد است همزد تا باب دوم متفعالی استنصر
 استنصر استنصر اتم و استنصر استنصر استنصر استنصر ماضی
 این باب بفتح تا و عین و سکون فا آید در و در و حرف زائد است باب
 سوم الفعال انظر انظر انظر انظر انظر انظر انظر انظر
 ماضی این باب بفتح تا و عین آید در و در و حرف زائد است الف و
 نون بدانکه گاه باشد که فعل لازمی را متعدی نمایند لیکن یکی ازین
 پنج طریق یکی نقل بهباب افعال چون ذهب زید و اذ هیبت و دوم نقل
 بهباب تفعیل چون فرح زید و فرحته سوم نقل بهباب استفعال چون
 فرح زید و استخرجه چهارم نقل بهباب مفاعله چون سار زید و سارته
 و این هر چهار طریق مخصوص است ثلاثی مجرد است و غیر زیادت با در چهاره
 و این طریق شامل است ثلاثی و رباعی مجرد و مزید همه را بگوئی جاست زید
 و جاست زید و انظر السماء و انظر السماء و تنزل زید و تنزل
 زید و تدحرج الحجر و تدحرجت بالحجر و انظر الضابطه و انظر الضابطه
 لوازم مبنی برین ضابطه بود فاحفظه باب چهارم افعلوال اعلو
 یعلو اعلو اعلو اعلو اعلو اعلو اعلو اعلو ماضی این باب

بفتح عین و تشدید واو مفتوح آید و در سه حرف زائد است هز و واو
 مشدده که عبارت از دو حرف است باب پنجم فیعال الحشوش الحشوش
 الحشوش الحشوش الحشوش الحشوش الحشوش الحشوش الحشوش الحشوش
 این باب بفتح هر دو عین و سکون واو آید و در سه حرف زاید است هز و واو
 و یکی از دو عین اما واو در مصدر بسکون خودش و که ماقبل بیانیته ماضیه
باب ششم افعلال به تخفیف لام ماضیه اش فعل ملام مشدده آید و اصلش
 افعلل بوده بفتح عین و لام هر دو بدلیل ارغوی مرغوی از عواظین بسبب اجتماع
 متجانسین لام اول را ساکن کرده و در دوم ادغام نمودند افعال حاصل آن هز و
 احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر احر
 هز و یکی از دو لام باب هفتم افعیال او هام ید هام او هیا ما هد ها
 اذ هم ید هام ید هام او هام او هام او هام در ماضی این باب سه حرف
 زائد است هز و الف و یکی از دو لام اصلش افعلل بود لام اول را ساکن
 کرده در دوم ادغام نمودند افعال حاصل آن هز چند برین تقدیر اجتماع
 ساکنین لازم می آید اما چون علی حده بود حرف نکره دند و سایر متصرفات
 دیگر بحسب قانون سابق است غیر از نیک الف در ماضی مجهول بسبب ضم
 ماقبل بر او ابدال یا محتمه چون در فاعل و تفاعل چنانچه بدانی و اسم فاعل
 و مفعول این باب و از باب افعیال بسبب ادغام متساکیل آیند اما
 بحسب اصل متمایز اند پس اسم فاعل که لام اول است و اسم مفعول
 بفتح آن اما آنکه در ماضی او هز نبود بد آنکه نقد آن هز و اصل در ماضی

لازم وارد و تقدیر آن اوراد مضارع و مصدر نیز آمده در این قسم مذکور است
 اکتفا نموده و الاستغفای مقابله آن بود که میگفت اما آنکه در و یاد ما
 او همزه وصل بود پنج باب است باب اول افعال بکسر همزه و سکون
 فاعله یضه الکریم الکریم الکریم الکریم الکریم الکریم الکریم الکریم الکریم الکریم الکریم
 بفتح همزه و عین و سکون فاعله دور و همزه زائده دست فقط به آنکه مراد
 از همزه که در دو قسم ثلاثی مزید وجود او عدما معترست همزه وصل است
 که در درج ساقط میشود و همزه این باب قطعی است ای منقطع از عمل
 خود که در درج باقی ماند و حذفش از حکیم خلاف قیاس است و بحسب قیاس
 بنامی بگیرم یا کریم باید اثبات همزه لیکن همزه را افکنند تا لازم نباشد
 اجتماع دو همزه بل سه همزه بتقدیر استفهام در الکریم مضارع خلاصه آنکه
 حذف همزه از بگیرم اقتضا میکند حذف اورا الکریم و اثبات همزه در آن
 مستغنیست اثبات اوراد در این و چون اثبات موجب اجتماع همزه است
 همزه در الکریم بود و نحو الکریم و الکریم و آن مستغنیست استغنیای کرد
 حذف را تا این نقل لازم نیاید و بدانکه صاحب بدو الصرف و اکثر
 مؤلفین متأخرین بر آنکه الکریم در اصل الکریم بود حذف کردند همزه بنام
 را بخلاف قیاس بعد از آن حمل کردند انوات اورا بر و اما چون برین تقدیر
 حمل نشاید بر شانه لازم می آمد مصنف درج از آن تقریر عدول نمود و حذف
 همزه بگیرم را بنام شمر بهر کیفیت بنا الکریم صیغه ام از الکریم بهر جهت
 لهذا همزه اش منقطع آید باب دوم تفعیل الکریم بگیرم متکسر الکریم

کرم کرم کرم ماضی این باب بفتح عین مشدود آید و یکی از آنها
 زائد است و یکی مصدره علی تفعیل قیاساً و علی لفعلة غالباً و ہے
 بخلاف التفعیل فان التفعیل شاذ فی الناقص و ہی قیاسیه نحو تقویة و تعویة
 الا ان صاحب الشافیة زعم انه فرع التفعیل حيث قال والتر هو الیون
 و التقویض فی نحو تعزیه اتمی و بر بیل ندرت مصدر این باب بر وزن
 فعال آید بالکسر و التخصیف نحو کذب کذاً با و فعال آید بالفتح و التخصیف
 نحو سلمت سلماً و کلمت کلماً و بعضی انکار کرده اند و گفته که سلام و کلام
 اسم تسلیم و تکلم است لهذا صاحب شافیة ازان سکوت کرده و بر وزن
 فعال آید بالکسر بالتشدید نحو قوله تعالی و کذبوا بایاتنا کذاً با و فعال
 آید بفتح تا و سکون فا نحو تذکار و تکرار و غیر آن و فعال بکسر نادر است
 که بر و غیر از تبیان و تلقا نیامده باب سوم تفعیل تقبل بتقبیل تقبلاً
 متقبیل تقبل بتقبیل متقبیل ماضی این باب بفتح تا و فا و عین مشدود
 آید و در دو حرف زائد است تا و یکس از دو عین و مصدرش تفعیل
 بضم عین آید قیاساً و جاً علی قله تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین نحو تلاق
 باب چهارم تفاعل تقابل بتقابل تقابلاً متقابل تقوبل بتقابل
 متقابل تقابل ماضی این باب بفتح تا و عین آید و در دو حرف تا و
 الف زاید است و مصدرش تفاعل آید بضم عین قیاساً و گاه بفتح و کسر
 آید و همچنین ماضی ماضی تفعیل بر بیل ندرت بنیادت دو تاء اول
 کلمه آید و برین اشارت کرده بقوله متقطعت و نشاهدت به تشدید

نشین که در اصل تشابهت پیدا نموده پس تالی دوم را بسبب آنجا صفت
 او پیشین باشین بدل کرده اند و نشین در نشین بدغم شد و تفاوت و لغات
 بفتح و کسر او در مصدر تفاعل شاد است و لغت انصیح است بضم و او و
 در آیت تالی مضارع تفاعل و تفعیل و تفاعل دو تا جمع شوند پس است
 حذف یکی از تالی مضارع و تالی ماضی در معروف برای تخفیف لغات
 اجتماع متجانسین قال الله تنزل الملائكة والروح وقال تزاو عن
 که فهم محذوف یک تا و اما در مجهول حذف هیچ یک جا نیست چه بتقدیر
 حذف اول معروف هر یکی ملتبس میشود با مجهول آنها و بتقدیر حذف
 مضارع تفعیل مشتبه شود با مضارع تفعیل و تفاعل با مفاعله و تفعیل
 با مفاعله پس ضرورت افتاد که هر دو تا سلا مت مانند نیز اجتماع متجانسین
 در اول کلمه عله موجب نبود در تخفیف را و این هر سباب از ابواب دیگر
 چنانچه بجز حذف تا مخصوص اند ممتاز اند درینکه ما قبل آخر در مضارع
 نشان مفتوح باشد بخلاف سایر ابواب که ما قبل آخر در مضارع آنها مکسور
 باشد باب جمع مفاعله قائل یقاتل مقاتله مقاتل قوتل یقاتل
 مقاتل قائل ماضی این باب بفتح عین آید و در و ال ف زائد است فقط
 و مصدرش بر مفاعله بضم میم و فتح عین آید قیاساً و جاز فعل بالکسر
 و تخفیف نحو قاتل گاه بالحق تا آید نحو اجاره و نجاره و فیعال نیز
 آمده نحو قیتال و این وزن مخصوص بغت بین است و بر سبیل ندرت
 افعال بکاف و تشدید عین آمده چون ماری ماری بر آنکه سوای این

حجاز علامت مضارع غیر ماضی تحتانی را که خوانند اگر یکی ازین دو
 شرط یافته شود یا اینکه عین ماضیتش مکتوب بود خواه مضارع مکتوب العین
 باشد چون احسب تحسب بحسب خواه مفتوح العین چون اعلم تعلم اعلم
 یا اینکه اولش ای اول آن ماضی یکی ازین دو حرف بود همزه وصل چون
تصرف انصرف یا ماضی زائده مطرود باشد ای تا اینکه زیاد
 مطرودست و بسیار متصرفات و آن منحصرست بسبب باب تفاعل و تفاعل
 و تفاعل مکتوبی تتصرف انصرف و متقابل و متقابل متقابل و متخرج
 از متخرج نیز متخرج و علی هذا القیاس لیکن درین ابواب کسب یا اجازت دارند و
 اما در مضارع ابی و وصل باین نیز مکتوب خوانند پس میگویند بی بی تبه
 ای بی بی و یجبل یجبل یجبل بدانکه مراد از و جان بحسب رای مصنف فعل
 که مکتوب العین ماضی بود ازه مثال او می لازم اما بحسب تصریح بعضی محققین
 این حکم شامل است و ماضی و ماضی هر دو را یکی نیستش اینس تا سن چنانچه
 یجبل و نزو اهل حجاز این حرف مطلقا مفتوح باشند مگر در چهار باب فعل
 و فعل و فاعل و فعل که مضموم بودند و اهراق بی رقیق بفتح همزه و ضم حرف
 استقبال صیغه افعال است که در اصل اهراق بی رقیق بوده است بعد آن
 با و روی بخلاف قیاس زائد شد و استطاع یستطیع بکسر همزه و فتح حرف
 استقبال صیغه استفعال است که در اصل استطاع یستطیع بود پس تا به حال
 قیاس ساقط شده نه صیغه افعال پس حکم منتقض نشود اما ملحوظ
 بود و قسم است ملحق بر باعی مجرود ملحق بر باعی امریه

اول هفت با بست باب اول فعله جلت بجلب بجلبینه
 بجلب بجلب بجلب بجلب بجلب بجلب بجلب بجلب بجلب بجلب
 قیله خیل خیل خیل خیل خیل خیل خیل خیل خیل خیل خیل
 قباب سوم فوله جورب جورب جورب جورب جورب جورب
 جورب جورب بزیادت و او بعد فباب چهارم فعله فلسس
 فلسسه فلسس فلسس فلسس فلسس فلسس فلسس فلسس فلسس
 بجم قیله شریف شریف شریف شریف شریف شریف شریف
 شریف بزیادت یا بعد عین باب ششم فحوله جورب جورب جورب
 جورب جورب جورب جورب بزیادت و او بعد عین باب هفتم فحوله
 فلسی یقاسی قلساۃ مقلس قلسی مقلسی مقلس قلس بزیادت
 یا بعد لام و اصل مصدر قلیسته و اصل ماضی قلسی بیابوده پس یا بسبب
 ترکیب خود بعد فتحه بالف به الیا فته و همچنین فعله در اصل فعلیه بود
 یا الف شد فعله حاصل آن در متغیظن لازم است که تفحص نماید ازینکه حکم
 بالحق قلسی قبل اعلال است یا بعد اعلال اگر قبل اعلال است تصحیح و
 بود چسائر لمخفات بفرض محافظت و وزن از اعمال قانون محفوظ باشد
 نحو جلیب و تجلب و شریف و تشریف و جور و تجور و اگر بعد اعلال است
 پس ملحق بر وزن ملحق بر نبود و موافقت و وزن حقیقت الحاق باشد
 و ممکن است جواب آن باختیار شوق اول تقریرش اینکه حکم بالحق
 قبل اعلال است و تصحیح واجب نیست چرا که تصحیح وقتی واجب بود

مقسول تسرول باب بهنتم تفعل کسر اللام مع التنوين واصلش
 تفعل بضم لام وپای منون پس ضم لام را برای موافقت با کسر اول کرده
 بر قیاس تمشو ترا می تفعلی عند ضم بعد کسر و ثقیل بود ساکن کردن بر قیاس
 وارج ورام پس با اجتماع ساکنین بهفتاد تفعل حاصل آمد و بر قیاس کن
 حال تقلس را که در اصل تقلسی بود و پس با ساقط شدن ما در حال نخل لام بر
 حال نسبت سلامت ماند بگوئی احسنه لتقلسی تقلسی تقلسی تقلسی
 متقلس تقلسی تقلسی متقلسی تقلس در ماضی هر یک ازین ابواب در
 زائد است اما چون بر جوع بسوا ابواب سابق تعیین زیادت آنها ظاهر
 بر تنبیه هر یکی ابرام نرفت تفکر و چون باب تفعل و تفعلت حصر مختل
 بود جواب داد از وی بقوله اما باب تفعل زیادت هم بود بعد تا چون
 تمندل و تمسکن و تمدرع تفعلت زیادت تا بعد لام چون تعفرت
 شاذ اند و غریب اسی مخالف قیاس و قلیل الوجود اند پس از پائ اعتبار
 ساقط باشد بدانکه صاحب شامیه باب تفعل را از ملحقات شمرده و هیچ
 بر نیست که او از ملحقات نباشد چه عمده و الحاق آنست که زیادت در ملحق
 بنظر الحاق باشد و زیادت میم در تمسکن و تمدرع و تمندل باین نظر نیست
 بل تعویم اصل است پس حکم الحاق در آنها با تقدیر این شرط مخالف قیاس
 بود و مصنف رخ تبعیت وی ننموده حکم بشده ذکر کرده و اما باب تفعلت را چون
 هیچک از ملحقات اعتبار نکرده و نیز بغایت ندرت است حکم نیز بر آنست
 ننموده پس در نتیجه شود که قوله شاذ اند و غریب بطریق لغت و نشر مرتب است

از باب تمعول و تفعلت متماثل و متخلف با حرف کیم دو باب است و در
 هر یک از آنها سه حرف زائد است باب اول افعلنا ال افعلنا ال افعلنا ال
افعلنا ال افعلنا ال افعلنا ال افعلنا ال افعلنا ال افعلنا ال
 فاعل است باب دوم افعلنا ال افعلنا ال افعلنا ال افعلنا ال افعلنا ال
 بعد الف زائده است بهره شد بر قیاس رد او آموز و نه اسلقت اسلقت اسلقت
اسلقتا اسلقتا اسلقتا اسلقتا اسلقتا اسلقتا اسلقتا اسلقتا اسلقتا اسلقتا
 بیایند و پس با بر قیاس می افتد و در سایر متصرفات بحسب قانون معروض
 و حروف اصول می ساق باشد قاضی غلظت بدانکه حقیقت الحاق موافق بودن
 کلمه یا دیگری در عدد حروف و عروض حرکات و سکانات زیادت بعضی
 حروف بران با تغییر حرکات و سکانات اصلیه آن و شش شرط است
 یکی موازنه مصدر قیاسی یعنی موافق بودن مصدر قیاسی فرع مصدر
 قیاسی اصل یا در عدد حروف و حرکات و سکانات و این شرط مخصوص
 بفعل است لیکن شامل است مجرد و مزید هر دو را بگوئی بحسب جلیبه چون
 و حرج و درجه و تجلیب تجلیب چون تدرج تدرج و این شرط خارج نشود
 مثل اگر تم و حجاب از الحاق به حرج و دوم اشتمال بر زاید اصل یعنی
 مشتق بودن فرع بر نفس حرفی که در اصل زائد شده و این شرط مخصوص
 بزید است لیکن شامل است فعل و اسم هر دو را بگوئی علیا چون قرطاس
 و افعلنا چون اجر کیم و این شرط خارج نشود مثل تنصیر و خشو و شون اعلو
 از الحاق با حرف کیم و متخالف از الحاق بتدرج بهج یکس وجه خارج نیست

پس بدانکه کن در الحاق آنست که زیادت لمحق بنظر مساوات بود چنانچه
 در ذمه شده زیادت العن و زنا فاعل و تکرار عین و در حکم لغرض مساوات
 نیست بل اتفاقی است اما شیخ بر مساوات ظاهر نظر کرده و حکم بالحاق
 آنها نموده و بدانکه از لطافات غیر لمحق باین سبب نیامده و چون آنگونه
 محصل بود و رفع کرد از بقوله و ندر آنگونه یعنی لمحق با تشعیر زیادت او
 بعد فاجون آنگونه بر وزن افعال نادرست و فرق در میان شاذ و نادر
 آنکه شاذ چیز است که مخالفت قیاس با احتمال قطع نظر ازینکه کثیر الوجود
 باشد یا قلیل الوجود و نادر چیزی که قلیل الوجود بود قطع نظر ازینکه مخالفت
 قیاس و احتمال باشد یا موافق آن پس نسبت در میان آنها عموم من
 وجه باشد و ضعیف آنکه در ثبوت وی کلام باشد پس نسبت در میان
 این هر یک از آنها تباین است و علیک استخراج است
 المطلوب الرابع فی خاصیات ابواب و معنی گفته

فصل در بیان خاصیت ابواب

بدانکه خاصیات جمع خاصیت است و خاصیت تشدید صا و محله و یا
 تختانیه مصدر مبنی للفاعل است مثل هار جیه و فاعلیته و نحو آن
 خاص بودن اسی ممتاز بودن چیزی از دیگری اما غرض درین مقام
 نفس این امتیاز است بل معانی است که امتیاز بدان حاصل آید
 بطریق المجاز فی الخیر او اطلاق المسبب و حاصل آنکه این فصل
 بیان وجود خاصیات ابواب است و باین بسیار باشد و اصل

در آنها تلامذاتی مجرد دست پس او را مقدم داشته بر جمیع اعداء و چون از
 در تلامذاتی مجرد سبب اول بود ابتدا با او نمود پس گفت سبب اول
 یعنی ضرب و صرع و نصر ام الایواب اند یعنی عمل اند ساز ایواب بود
 یعنی آنکه تا هر یک از آنها ازین سبب است و وجه اینست آنها نسبت
 تلامذاتی مزید ظاهر است چه هر مزید متولد از مجرد دست زیادت حرف زائد بود
 و همچنین نسبت رباعی نیز چه تحقیق اینست که رباعی متولد از تلامذات
 زیادت حرفی و اما نسبت سبب دیگر از تلامذاتی مجرد آنکه صریح مایش
 متولد است از ضرب یا نصر و مضارعش از سماع و حسب محاسب مایش
 متولد است از سماع و مضارعش از ضرب و کرم یکرم مضارعش از نصرت
 اما مایش از هیچیک متفرع نیست پس حکم بر رعیت او یا بر تبعیت
 اخوات اوست بنظر لاکثر حکم الكل یا بنظر بریکه حرکت عینش متولد از
 عین نصرت و سید شریعت آنچه در تالیفات خود نص کرده و حاصلش
 اینکه سبب اول مختلف الحركات در عین ماضی مضارع اند و سبب
 ثانی متفق در آن و چون اختلاف حرکات وقت اختلاف معنی است
 پس سبب اول عمل باشد و ثانی فرع بر متقطن پوشیده نماند که مناسب
 مقام چه نیست که هیچچنان ذکر کرده و فالنظر الی ما قال و الا نظر الی من قال
 و قوله و در کثرت خصائص متناسوتة الاقدام محتمل دو معنی است
 یکی آنکه هر یک ازین ابواب نشئه در زیادت معنی برابرند یعنی چنانچه باب
 اول معانی کثیر دارد و آنچه ان باب دوم و باب سوم نیز دو نام آنکه هر

باب در اکثر معانی برابر اند یعنی غالب است که هر معنی که در باب اول استعمال یابد باب دوم و سوم نیز مستعمل شود لیکن بمغالبه خاصه نصر است و هر ای المغالبه ذکر فعل بعد فعل کائن من المغالعه اظهار غلبه احد الطرفين المتقابلین بدانکه مغالعه بمعنی تفاعل گفته آید و تفاعل بمعنی اظهار ماخذ مستعمل است پس لائق بود که لفظ مغالبه را با اظهار غلبه تعبیری نمود یعنی ان المغالبه اظهار غلبه الطرفين بذكر فعل بعد التفاعل و گفته نشود اینکه اظهار غلبه صفت متکلم است و مغالبه خاصه لفظ پسین بقدری حمل صحیح نبود چه اگر میگویم که ذکر فعل نیز صفت متکلم است پس این ایراد مشترک باشد بین الفرقین قما هو جواز قما هو این تفصیل این مقام آنکه خاصیت مغالعه مشارکه است یعنی هر کس با دیگری آن کند دیگری با وی و برین تقدیر یا یکی غالب باشد و دیگری مغلوب یا هر دو برابر باشند در صورتیکه یکی از آنها غالب باشد و متکلم قصد کند اظهار غلبه او را ضرورتست که این غلبه را بفعل اظهار کند که بتأیید بر نصر نیز بود و باشد این است معنی قولهم که ما لفظ خاصه نصر است پس اگر صیغه مغالعه ماضی بود بنا برین فعل بر نصر خواهد شد اگر چه عینش بحسب اصل ماسور باشد یا مضموم نحو خادتی فخرته و کار منی فخرته و خاصه مختصه خصوصت کرد او یا من و من با و پس غالب آدم هر دو خصوصت و اگر ضارع بود همایش بر نصر خواهد بود و کما بحسب اصل مفتوح العین باشد یا ماسور نحو سجاده فاحده و بضم او بنی فاضله و بفتح او بنی فاحمه خصوصت

نمیکند او با من و من با او می پس غالبی ایم بود در خصوصت و چون در بعضی
 معتاد است بنامی صیغه مغالیه از باب ضرب بود استثنا کرد آنها را بقول دیگر
 مثال او می یا یائی چون یوا عذرانی فاعله و یو ایسری فاعله و اجوف
 یائی چون یوا یعنی فاعله و ناقص یائی چون یوا یعنی فاعله که می بیند
 از ضرب بی ضرب بدانکه مثال زرین مقام محاسبی مصنف مثال
 و او می و یائی هر دو را انا ظاهر عبارت شیع و فخر رضی شمس است برینکه این کلام
 مقصود است مثال اولیست اگر چه هر یک از آنها ثقه و مجتهد این سخن اندازا اوله
 و بر این که درین باب کواند بر حقیقت را مصنف گوای می بیند دیگر آنکه
 کلام مصنف ناطق است باینکه مثال اجوف یائی و ناقص یائی عام
 از مفتوح العین یا ضی را بعضی از شرح شامیه این هر سه باب را درین جمله گفتند
 العین یا ضی مقید نمود و اند پس بحسب این را کجائز نیست که در یوشم و سخن
 که از کرم و صبح اند آسمه و اخشیه از ضرب گفته شود بل واجب است که او
 و اخشو مانع بگویند و همچنان حقیقت را مصنف را اعتقاد دارد و او
 اعلم بحقیقت الحال بدانکه صیغه مغالیه از غیر ضرب و نصر نیامده اما کس
 و فعلیکه عین یا لامش حرف ملق بود عین مضارعش را از باب فتح یفتح
 خوانند چون پیشانی فاعله و میرا یعنی فاعله و بعد از آنرا منع کرده اند
 و علل و احزان و فرح امی القائلیکه یعنی بیماری یا غم یا شادی و لا
 گفتند از فعل کسور العین پیشتر آیند چون سقم و مرض و حزن و فرح
 و سخوان و بچین الوان و عیوب و علی که چهارم جمع حقیقت بدانکه

ای الفاعل کبره دلالت کند بر نگارها و بیدها و صفتها می اعضا می تخصص که بیده
 شاه پس میتواند نمود مثل باندی بالا و کشادگی پیشانی و کشیدگی ابرو و نحو آن
 از فعل کسور العین آید چون کدر و عور و شتر می خشکافت لب لیکن اینها
 مختص باینها نیستند بل می آید از و چنانچه مذکور شد و چندی از فعل
 بضم عین نیز آمده است چون ادم و عجم و عن ای نرم بدن شد و در
 همه کس عین جائز است اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او
 از حروف حلقیه بود و آن بحسب مشهور بخش است همزه و حا و طا و با و کاف
 و بعضی از محققین الف را نیز از حروف حلقیه شمرده اند چون وارد بود که گز
 نیز گن و ابی یابی و قلی نقلی و بقی بقی از فتح آمده و حال آنکه عین با لام مش
 حلق نیست جواب و او از وی بقوله و رکن رکن من التمدخل یعنی هر
 رکن رکن دو لغت آمده یکی رکن از باب نصر نیز و دیگری رکن رکن از
 باب سمع یسمع پس تکلم ماضی از اول مضارع انسانی گرفته استعمال نموده و
 نقل لغت بنی عامر است و لغت نصیر که مضارع و بقی حقی لغت بنی است
 و بحسب اصل یک ماضی است و ابی یابی نشاؤ اکثری درین مقام ایراد نموده
 اند که مصنف در بیان مخارج الف در الزحروف حلقیه شمرده پس یابسته
 نزد وی تحت قیاس داخل باشد شد و فراچه وجه بعضی جواب داده اند
 که این الف بعلت فتح است پس اگر فتح را بعلت الف گردانیم در لازم
 آید و در باطل است پس وجود الف باشد پس فتح و ذل لازم و این همه تکلف است
 و حق در جواب اینکه کلام در اصل وضع است و در اصل وضع ابی یابی یا

بوده پس هیچیک از همین لام او حرف علق نبود و خاصیت که مبر
 پذیر است یا آنکه صفت خلقیه بود و حقیقه ای از صفتی که خلقت
 موصوف بر آن صفت باشد مثل خوبی و زشتی و لانغری و نحو آن که بلا واسطه
 صنعت و تغییر صورت حاصل شد بگوئی حسن و قبح و سر و عجب و عجم و اکثر
 اور البعل طبعی تمیز کنند یا از صفت خلقیه بود حکم یعنی خلقت موصوف
 بر آن صفت نبود لیکن در حکم خلقی باشد باعتبار آنکه لازم یا داهی بود شخص یا
 و حاصل شود بلا کسب و صنعت مثل دشمنی و زیرکی و نحو آن بگوئی بفقده
 و ندس و قسرت و گرم یا از صفتی بود که تشبیه با آن خلقی است یعنی خلقت
 موصوف بر آن صفت باشد و نه آن صفت داهی بود شخص لیکن مشابهت
 با خلقی دار و باعتبار آنکه ثابت بذات شخص باشد و متعدی بسوی غیر نبود
 مثل خوبی و زشتی عارضی و لانغری و نحو آن که بواسطه صنعت و تغییر صورت
 بهم رسانیده بگوئی حسن و قبح و عجب و صغر و کبر و بعد و قرب و نحو آن پس آن
 که صفت واحد گاه خلقی بود و گاه غیر خلقی لیکن بد و اعتبار و باب حسب
 الفاظ معدوده است پس محتاج بیان خاصیت نباشد و اعدا لفظ
 اینست نعم و یق و یوق و یوق و یوق و یوق و یوق و یوق و یوق و یوق و یوق
 و له و یل و یلی پس یس و یس از باب سیم نیز آمده خاصیت افعال
 تعدیه و تصییر است ای تضمین معنی تصییر با فعل فعل کثرتی که فاعل اصل
 فعل مفعول آن تصییر واقع شود پس هسته شده که عطف تصییر بر تعدیه بر
 تفسیر است فقط و جائز نیست که او را باعتبار معنی اصطلاحی آنی گردانید

چیزی را نفس ماخذ نحو اهدیت الكتاب ای جمله بیانی و تشبیه الحکم
ای جمله تشبیه ابر فائده جدیده حمل کنند اگر چه مناسب مقام است چرا که
ترک مثال لغت و جمع هر دو برابطه واحد و استعمال آنها در باب تفعیل
بیک معنی دلالت دارد بر اینکه هر دو بیک معنی مستعمل اند پس حمل معنی
جدید توجیه الکلام بما لایرضی به الحکم باشد تفصیل مقام آنکه خاصیت مفعول
سیر و پیوسته اول تعدیه ای فعل را بر یا مت یک مفعول متعدی کردن در این سخن
در و غالب است عام است ازینکه فعل لازم باشد یا متعدی بیک مفعول
یا متعدی به مفعول اگر لازم است بعد نقل صریح باب متعدی بیک
مفعول شود نحو خرج زید بیرون شد زید و اخرجته بیرون کردم او را و اگر
متعدی بیک مفعول است متعدی مفعول شود نحو ادره و ادرته یا و متعدی به مفعول متعدی
بسه مفعول گردد چون علمت زید افاضلاً و اعلمت عمرو افاضلاً و علمت
وقد یلزم بصیغه معرویه از باب افعال است معنیش آنکه افعال گاه متعدی
را لازم میکنند نحو حمل زید عمر و استودع زید عمر و را و احمد زید محمود و شد زید
بیدانکه محقق گفتارانی در شرح زنجانی و اکثری تصریح نموده اند که لازم گفتار
فعل متعدی بعد نقل یا افعال منحصر است در دو صیغه اکتب اعرض و ادر و
حکایت کرده که ثالث آنها مسموع نشده پس قوله احمد زید را و حی بنا
و خاصیت دوم تعریف است ای بیرون فاعل چیزی را بمحض
مدلول ماخذم را از ماخذ چیز است که فعل را روی اخذ کرده اند و آن
بیشتر مصدر ثلاثی باشد و گاه غیر آن نحو ابعثتمهم او را در معرض جمع و

خاصیت سوم و چندان است ای یا فاعل چیزهای معمول را
 موصوف با ماخذ نحو اجالت یا لثم اورا موصوف به بخل واحد قیام
 اورا موصوف بحیثیت و خاصیت چهارم سلب است اسے
 زائل کردن از شیئی ماخذ را نحو شکلی شکوه کرد و اشکیته زائل کرد شکوه
 اورا و خاصیت پنجم عطای ماخذ ای دادن فاعل ماخذ را مفعول
 و آن گاه حقیقت بود نحو آشوبت و آدم اورا گوشت بریان و گاه حکما
 نحو اقطع فیضبا تا آدم اورا قطع شاخهای در بیدن شاخها اورا
 دستور می و آدم و مخمل است که قولم علمت زید اعمرو افاضلا ازین معنی
 بود و خاصیت ششم بلوغ امی رسیدن با ماخذ یا در آمدن با ماخذ
 بحسب مقتضا مقام رسیدن منع خلوع یعنی در بعضی موارد رسیدن صاحب
 بود پس رسیدن تعبیر کنند و در بعضی در آمدن پس بد آمدن و در بعضی در
 پس یکی از اجزا اما ماخذ درین مقام گاه زمان بود نحو اصبح زید صبح
 رسید یا در آمد زید و گاه مکان نحو اقبل بجمع رسید یا در آمد و گاه غیر آن
 نحو عرق الفرس بفرق در آمد اسپ و اصرم اقل میوه شدن رسیدن
 خوا و خاصیت هفتم تصدیق است ای گشتن شئی صاحب ماخذ یا صاحب
 چیزی که موصوف بود با ماخذ یا صاحب چیزی در زمان ماخذ
 یا مکان آن مثل اول قوله نحو البین للناتقة کشت ناقه صاحب
 لبین و مثال ثانی قوله اجذب زید ای گشت زید صاحب شتر که میوه
 بجدب است یعنی شتر که دادن حاصل آنکه زید صاحب شتر ماده کم شیر شد

و مثال ثالث قوله اضرقت الشاة الحمل ای گشیت گویین در صفت
در خریعت و ازین باب است قولهم انعمی زید حالما و انعمی بقرقاریا
و خاصیت هشتم لیاقت ای مستحق بودن فاعل یا خذرا و انعمیت
نعم حیثونه بهشتی از جن معیش رسیدن وقت یا خذرت بر اصناف
مثال معنی اول نحو الام الفرح اصله الوم و فرح یعنی سرد است پس
معنی آن با کراهت بلاست و مستحق آن شد سردار و مثال معنی ثان
نحو احصد الزرع رسید وقت حصاد زرع ای درویدن آن بدانکه سیاه
رسیدن وقت حصاد زرع و رسیدن زرع بوقت حصاد غیر از اختلاف لفظ
و تغایر اعتبار نیست و لایزال کثیری از محققین حیثونه را از بلوغ شمرده اند
و خاصیت نهمه اعتباره کرده اما چون ماخذ در صورت حیثونه است
الیه واقع میشود و در صورت بلوغ از جمله اشتقاقات و آن مستخرج
غرض است مصنف هر یک از انهارا مستقل مینداشت یکی را مقابل
ساخت و خاصیت دهم بهالتعمه است ای افاده کثرت معنی در اصل خذ
خواه باشد با نحو انما اخل بسیار نبوده و در شد درخت خرما یا مصداق
بسیار شغل در شتم باومی و اسفر اصبع بسیار روشن شد صبح و خاصیت
یازدهم ابتد است ای آمدن فعل از روی بی آنکه مجرد وی آمده باشد
نحو اشفق ای غایت و چون وارد بود که شفقت با استعمال اکثر آمده
و فع کرد آنرا بقوله فی الحاشیه و شفقت اگر چه آمده است لیکن معنی هر
است و خاصیت دوازدهم زرافقت مجوز و فعل تفسیریه است

و لعل و استعمل ای هم معنی بوزن وی با آنها مثال اول نحو او بی که
 معنی دومی است بگوئی دومی المیل و ادجی المیل ای تکیه مخد شب
 مثال ثان نحو کفرته که یعنی کفرته است ای نسبت دادم او را بسو
 کفر و مثال ثالث نحو اعلقته که یعنی اعلقته است ای در عناق کرا
 اورا و مثال رابع اخطبته که یعنی اخطبته است ای سو خوردن بخلت
 پند شتم اورا و خاصیت نیز هم مطاوعه فعل التخصیف و فاعل
 پس تفسیر مطاوعت این باب را بقوله ای پس بدن فعل هر
 بالتخصیف یا فاعل بالتخصیف و اما دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
 اثر فاعل را و ازین دانسته شود تعریف مطلق مطاوعه بر سهیل و
 ای پس بدن فعلی مفعولی را اما دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر
 فاعل را نحو کسبته فاعل بر رواند اختتم اورا پس بر رواند و
 للمرج السحاب فاعل جمع و مرکب و با و ابر الیس و در شد و گاه این باب
 برای قصر آید تفسیرش عنقریب بدان نحو شدت ای گفتم اشهد ان لا اله
 الا الله و استقیمه ای گفتم او را استفاک الله و در صدر بحرف معلوم شد
 که این باب هم تصحیل معنی تحویل نیز آید پس لغراض ازان بهما بر قدرت
 فلذا تفضل و خاصیت تصحیل به آزد و چیز است یکی از آنها تصحیل
 و تصحیل است ای لازم را مستعدی کردن نحو منزل فرود آمد و منزلت فرود
 آوردم اورا اما اگر چه دشمن متعدی است بیک مفعول یا به و مفعول بعد
 نقل درین باب تعدیه زائد نشود بل بحال خود باقی ماند نحو قطعته و

و حکمت تمیذ انقیادها و غلبت بی‌الافتقار تفاوت فعال چنانچه معلوم
 شد و لهذا در تغییر تعبیر اختلاف کرده و این باب تعدی بسبب مفعول
 نیامده و بنا بر وجهی که در محمول است هر یک از او احدی و از هر وجهی است
 دوم سلب است یعنی مذکور ای زائل کردن یعنی باخذ آنچه غیر است
 عینه که با کمال بود و غیر است او وقتی است همیشه دور کرده و با خاک چسب
 او را در هر وجهی است عینه و تقدیم عینه صنعت تمیذ است و حسن آن
 بر تعلق پوشیده نیست اگر چه لفظ عین در اول فاعل است و در دوم مفعول
 و خاصیت سوم صیغه و در بعضی مذکور یعنی کشتن شئی صاحب باخذ نحو
 نور الحمی کشت در غار صاحب نور بالفتح یعنی شکوفه و خاصیت چهارم
 بلوغ ای در آمدن یا رسیدن باخذ نحو بچق بچق رسید و غیره در آمد
 و خاصیت پنجم مبالغه ای افاده زیادتی معنی و آن درین باب گاه و نفس
 بود باعتبار شدت و گاه در دو و در فاعل و مفعول می با اعتبار کثرت پس
 چهار صورت باشد و صنعت در مقابله هر یک ازین چهار صورت چهار شکل
 بهتر است آورد و نحو صرخ سخت صرخ شد و جول بسیار جولان نمود
 و موت الابل بسیار شتر مردند و قطعت الثیاب هر یک بسیار جدا
 را و خاصیت ششم مبالغه ای منسوب است چنانچه در سوره بقره است کوم اورا بسو
 فسق و خاصیت هفتم الیاس یا خدای ماخذ را بجز می پوشانیدن
 نحو جلالت جلین پوشانیدم اورا و خاصیت هشتم تشبیه ای چیزی را باخذ
 اند و کردن نحو و بیعتی ای نذر اند و کرده و اورا و بیعتی باطنی و الخاز

و در مورد و خاصیت هم در جدول این که در این جدول در این جدول
 در این جدول در این جدول در این جدول در این جدول در این جدول
 یعنی اتفاق آن از کتب بگفت اختصاص حکایت و نقل کلام
 علی می قال لا اله الا الله و بی ای قال لیسک لیسک و خاصیت یا
 و اوقه فعل بالتخفیف و افعال و فعل معنی مذکور نحو زنده و زنده
 و انتر و غیره ای اطمینان و ترس ای استعمال در سبب ای جعله خدای
 سببیه و گاه یعنی کن موصوفی که عبارت از اشتقاق است نیز آید چون
 نحو و فوز ای رفت بسوی خود و بسوی هر غایب و خاصیت دو از دو هم
 ایند است نحو کرم و خاصیت لفعول باز دست اول مطاوعه و فعل
 بالکندید و این معنی در و غالب است نحو قطعه قطع پارچه پارچه کردیم او را
 پس پارچه پارچه شد و خاصیت دوم کلف در ماخذ می تعب کشیدن اول
 در تحصیل ماخذ نحو تجوع تکلف نمود در گرسنه شدن و تکلف نمود
 کوفی شدن و خاصیت سوم محسب یعنی برپز کردن از ماخذ نحو
 تجوس پس برپز کرد از جوب یعنی بریدن گیاه و خاصیت چهارم عمل یعنی
 ماخذ را بکار بردن ای استعمال نمودن او بکار که برای آن کار موضوع است
 نحو تیر زدن بکار بردن یعنی دروغن بالید قترس بکار بردن سبب
 پیشش و گذاشتن و تحمیر بکار بردن خیره را یعنی برپا نمود و خاصیت پنجم
 ایجاب یعنی ساختن ماخذ یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا
 چیزی را در ماخذ گرفتن پس این چهار صفت باشد مثال اول نحو تجوس

ساخت باب یاضی در راهیما کرد و مثال ثانى چسب گرفت جالسنای
 بر گوشه نشست و مثال ثالثا نوسد البحر و ساء و ساخت جبرافعی سنگ
 مایه نمود و مثال رابع تا بطه ای اخذه فی الابطال یعنی در بغل گرفت اورا و تحت
 ششم لبس ماخذ نحو تخم پوشید خاتم را و خاصیت هفتم تدریج یعنی تکرار
 عمل بجهت و این بر دو نوع است حقیقی اگر محسوس بود نحو تجرع الماء
 قطره قطره نوشید آب را و علمی اگر محسوس نبود نحو حفظ اندک اندک یاد
 کرد و خاصیت هشتم تحول یعنی گشتن شیئی عین ماخذ یا نحو ماخذ نحو
 نصر عمرانی شد و بحر مانند بحر شد و خاصیت نهم صیورته یعنی گشتن
 شیئی صاحب یاخذ نحو تمول زید گشت زید صاحب مال و خاصیت
 دهم موافقت مجرد و فعل و فعل بالتشدید و استعمل یعنی مذکور نحو
 قبل و تقبل و استکبر و تکبر و خاصیت یازدهم ابتدا نحو تکلم و خاصیت
 سفاغانه ستمیز بود اول آنها شراکت است یعنی تشریک بودن
 فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت چون حصول این معنی
 بدون فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل متصور بود و آن خلاف
 مقصود است تفسیر که شرکت را بقوله ای تشریک بودن هر یک
 از آنها را دیگر برادر هر واحد از دو صفت مذکوره یعنی فاعل تشریک
 باشد مفعول را در مفعولیت و مفعول تشریک باشد فاعل را در فاعلیت
 پس هر واحد فاعل باشد و هر واحد مفعول اما در غلطی فاعل باشد و
 دیگری مفعول نحو قاتل زید عمر و اسخت زوزید عمر را و عمر زید را و

خاصیت دوم موافقت مجرد و افعال با افعال است و در خصوص این
 و ابعد و باعد و ضعف و مدافعت امی دو گونه کرد و خاصیت سوم
 ابتدا نحو قاسمی بدانکه غالب درین باب مشارکت است و معلوم شد که
 مشارکت مستقنه فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل است پس فعل
 لازم را چون در بیابان نقل کنند بضرورت متعدی خواهد بود تا این مختار
 حاصل آید نحو کارم زید و او ازین دانسته شود اینک فعلی که متعدیست
 اگر مفعولش قابل مشارکت نباشد احتیاج به مفعول دیگر افتد نحو
 جذبیت الثوب و جاذبه الثوب و الله نحو شکرتم زید او شاکرتم
 زید او با تقدیر ساقط نشود توهم آنکه مفاعلت بر تقدیر بسیار آید پس
 اغماض از ان وجهی ندارد و خاصیت تفاعل شش نیز باشد یکی
 از اینها مشارکت است امی شرکت دو شئی در صد و در فعل و تعلق
 فعل از هر یک بدگری معنی صد و در صورت فعل از فاعل است و شئی
 تعلق و وقوع فعل مفعول پس دانسته شود که قول از هر یک متعلق صد
 و قول بدگری متعلق تعلق بطریق لغت و نشر مرتب و معنیش آنکه باب
 تفاعل غالباً دلالت کند بر شرکت دو شئی درینکه فعل از هر یک صادر است
 و هر یک واقع چنانچه باب مفاعلت اما متشکل کین درین باب بیاید
 بحسب لفظ فاعل باشند نحو شاکرتم زید و عمر و امی و شاکرتم زید و عمر
 هر یک هر یک را بخلاف مفاعلت چنانکه معلوم شد و خاصیت دوم
 شرکت در صد و درست فقط امی بدون شرکت در تعلق و التعلق

در وی کم است نحو ترا فعا شیدا بهر چه ای هم برداختند چیزی را و خاصیت هم
 تحصیل است یعنی نمودن فاعل من غیر حصول آن خود و حاصل آنکه او را
 در واقع حاصل نیست و نه حصول واقعی مطلوب است پس ظاهر شود و فرقی
 میان تکلف و تحصیل نحو تمارض بهیاز نمودن خود را بچشم مردم و خاصیت
 چهارم مطاوعه فاعل که بمعنی افعال است نحو تباعد مطاوع باعد که
 بمعنی ابعده است بگوئی باعدته فقیبا عدو در انداخته ام پس در اختاد و
 خاصیت پنجم موافقت مجرد و افعال نحو نیت و توانیت و این قیاس
 و خاصیت ششم ابتداء نحو تبارک بمعنی تنزه بر آنکه فاعل و متفاعل مساوی
 اند و دلالت بر شرکت دو تثنی در صدور و تعلق و فرقی آنست که مفاعله
 دلالت کند بر فاعلیت یکی و مفعولیت دیگری لفظاً و بر عکس آنها ضمناً
 و این باب دلالت کند بر فاعلیت هر دو لفظاً و مفعولیت آنها ضمناً
 و لهذا فاعل از مفاعلت بیک مفعول کم آید یعنی لفظی که در مفاعلت
 دو مفعول میجو است چون جاذب زید و عمر و الثوب و متفاعل یکی میجو
 چه مفعولی که مناط مشارکت است بجای فاعل قائم شود پس گفته شود
 تجاذب زید و عمر و الثوب و اگر آن لفظ در مفاعلت دو مفعول میجو
 بل بیک مفعول تمام شود چون شامت زید و عمر این باب لازم بود چو
 تشاتم زید و عمر و چه آن از همین جا ظاهر است پس تکرار نکنم و خاصیت
 افعال شش بود اول از آنها استخوان است بمعنی مذکور یعنی ساختن یا خردن
 آنچه ساخت مجرور و اگر فاعل یا خردن نحو جانب گرفت جانب را و چیزی را

ماخذ ساختن نحو اغتذی المشایخ ساختن غذا نشاء را و چیزها
 در ماخذ گرفتن نحو اغتصد به در غصه گرفت او را و خاصیت دوم
 تصرف یعنی چه نمودن در فعل نحو اکتسب به آنکه کسب بمعنی تحصیل
 شئی است بهر وجه که باشد و اکتساب بمعنی تحصیل شئی است بجد بسیار گونا
 قال فی الحاشیه پس قوله تعالی ما کسبت و عینها ما اکتسبت ای بر او نافع
 است چیزی که کسب کرد و از امور حسنه و بر و منفعت چیزی که اکتساب نمود
 از اعمال قبیحه بدیهه و اثنی عشر بر عطف وقت و رحمت خدای عز و جل این است
 که اعمال بندگان بجانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده و در جانب عقاب
 بلفظ اکتساب اشعار برینکه بند و سبب اعمال حسنه بهر وجه که باشد ما جود
 و اما بسبب اعمال قبیحه اگر بجد بود و ما خود خوب بود و اگر بجد نیست ما خود
 نه اما قالوا و تجاوز قاتر میرسد که مراد از تحصیل شئی بهر وجه که باشد اراده فعل
 و از تحصیل شئی بجد بسیار مباشرت فعل پس معنی آن باشد که بنده بجد نیست
 با سبب ما جود است مباشرت فعل شده است یا نه و اما بسبب مراد پس اگر بنده
 است ما خود است و الا نه و خاصیت سوم تحمیری فعل التماثل الفعل
 لغتیه بدانکه فعل بالفتح مصدر است و با کسب جایدوم مراد و بهر حال از اول است
 و این معنی امی کردن فاعل کاری را بر آن خود نحو اکتال بهر چه بود و خود و سینه
 قوله اعالی و یل للمطفین الذین اذا اکتالوا اعلی الناس استوفون و اذا اکتالوا
 او در نوم مخزون و خاصیت چهارم مطاوعه فعل بالتحقیق نحو مخمونه
 فاشتم اند و بگین کرده ام او را پس اند و بگین شد و خاصیت پنجم موا

مجرد و افعال و تفاعل و متفعل نحو جذب و اجتذب و الخی و الخی
 و تحجر و تحجر و تعاور و اعتور و استاجر و استجر و خاصیت ششم ابتداست نحو
 استلم و خاصیت هفتم فعل است اول از آنها طلب است و گاه او را
 بسؤال تعبیر کنند و این معنی دروغ غالب است و خاصیت دوم لیاقت
 ای مستحق بودن شیء یا خدایا نحو استطعمته طعام خودم از و این مثال است
 در معنی اول و استترقع الثوب استحق رقعه شد جامه یعنی گفته شد و تبرک
 پیوند رسید و این مثال است از معنی ثانی و خاصیت سوم وجدان یعنی
 یافتن چیزی یا موصوف باخذ نحو استکرمته کریم یا فهم او را و خاصیت
 چهارم حسابان ای پیدا شدن چیزی بر موصوف باخذ گو در واقع
 موصوف نباشد پس از وجدان امتیاز یابد نحو استحسنه گمان بر دم او را
 نیکو و خاصیت پنجم شمول یعنی کشتن عین یا خدایا همچو باخذ نحو استحل الطهر
 و این مثال محتمل هر دو معنی است ای گل سنگ شد حقیقه یا ماند سنگ شد
 در صلابت و اما استشوق اجمل مختص است در معنی ثانی ای شتر زمانه شیدا
 شد در بار بردی و ازین باب قول شاعر است شاعر ان البنات بار ضنا
 تستنشر واللاتن فی الاسواق تستحجر و خاصیت ششم استخا و به معنی
 مذکور نحو استوطن القری و طن ساخت قری را و خاصیت هفتم قصر یعنی
 مذکور نحو استرجع ای قال اناس و انالیه ابعون و خاصیت هشتم
 مطاوعه و افعال نحو اقمته فاستقام را سنبه پاکردم او را پس است
 شد و خاصیت نهم موافقه مجرد و افعال و تفاعل و افعال نحو قروا شتر

واخصیبت و استخفیت و تکبر و استکبر و خاصیت و هم ابتدا اشخو استخاف
 و الفعل الزوم و صلح جای بودن از افعال بلکه در تحصیل آنها احتیاج
 بآیات و جوارح افترا لازم است پس انعدم خطا بود و مطا و عتة فعل
 بالتخفیف غالب نحو کسرتة فانما شکستم و در این شکست و موافقتة
 فعل بالتخفیف و افعال نادر را می بریزیل شدت واقع شده و نحو طغفت
 النار و انطفست النار و فاران لام و راد جمله و نون و حرف لین
 نبود یعنی این حروف فاعل فعل در و نبود و علی قلته لیطایع افعال نحو
 غلقت الباب فالغلق بستن من در این بسته شده از عجزه فالتزج
 بر آوردم و در این آمد و بستن یعنی فعل ردی بر آید بی آنکه بجز در آن آمده
 باشد نحو تزوی و افعال الزوم غالب است یعنی متعدی نیز
 در آید لیکن نحو اعلو لیتة تحت شیرین پنداشتم و او مبالغة لازم و او
 و مطا و عتة فعل تخفیف نادر است و بریزیل ندره آمده شینت فاشو
 ای صفت فانصرفت و همچنین ابتدا اشخو اولی ای بنان شده و موافقتة
 نادر است نحو استخفیتة و اعلو لیتة و افعال الیه و افعال الیه هر دو الزوم
 و مبالغة لازم و لون و عیب غالب و فرق است که افعال الیه
 کند بر لون طبیعی و افعال الیه بر عارضی و بعکس این کمتر آید و افعال الیه
 مستثنیست بالقاف و الضاد المعجزة و البار الموحدة مالا یكون بناره
 منقولاً و یقال له المثل ایضاً یعنی ان بناره الم یقبل من الثلاثی بالاضمت
 الامثلة ابتدا فعلی هذا الوزن و هو یجوز للمبالغة و فعل الیه ان کثیرة

والغالب فيها التقصير نحو سجل اي قال سبحان الله وسجل اي قال اللهم صل
 الرحمن الرحيم ولم ير وبصيغة الجمل من الرواية اي لم ير من احد من
 الرواة انه جاز مقفلا وغير الاصحها غالباً ومضاعفاً وهو كما حال
 كون كل واحد منها قليلاً لكن قلة المضاعف اقل من قلة المهزول
 تفعلل لطاوع فعلل مخروجت الجوز خرج كذا نديم سناك پس
 بگريد وقد يعترض ما في بعض من سناك او فعلل لا اوزم لطاوع
 فعلل مخروجت الابل فاخرجت اي بدوت بعضها الي بعض فارتدت
 وكذا فعلل يلزم ويطاوع فعلل سحر طمانه قاطمان قد يحكى كل واحد منهما
 بعض حين مقتضياً وفي الملحقات بتلك الابواب كما ان معانك
 الابواب مبالغة ايضاً يعني ان المعنى في الملحقات هو معنى الاصل
 وليس فيها معنى بل انه على الاصل غير المبالغة الابواب فمعنى قلة مقتضياً الاعدل

المقالة الثانية في التقليلات في المناسبات وفيه فصل وثلاث اصول

فصل

در تعريفات وكتيبات وبيان وجوه تخفيف وانچه چنين مقام مناسبت
 بدانکه جمله افعال متصرفه و اسما و متمکنه برد و گونه است بساطه مرکبات
 بساطه آنکه در اول هزه و تضعيف و حروف علت زياده از يك نوع مستحق
 نبود آن بر چهار قسم است چه خالی نيست از نيکه از حروف اصول
 وي هزه يا حرف علت يا تضعيف نباشد يا باشد اگر باشد پس يا
 هزه است يا حرف علت يا تضعيف قسم اول صحيح بود پس هزه

که صحیح لفظی را گویند که حرفی از حروف اصلی این حرف علت
 و بهره و دو حرف از یک جنس نباشند همچون ضرب و فرس سالم نیز
 خوانندش و قسم دوم هموزین است شده که هموز لفظی را گویند که حرفی
 از حروف اصولش بهره بود چون پرسائل و قرد و قسم سوم مقتل پس
 و است شده که مقتل لفظیست که در اصول این حرف علت است چون
 و عدد قومی و قسم چهارم مضاعفت پس است شده که مضاعفت آنکه
 در اصولش دو حرف یک جنس باشد لیکن بمقابله مقتل شاه است بزرگ
 مراد از دو حرف دو حرف صحیح است پس شومی و قوه از اقسام مقتل بودند
 از اقسام مضاعفت تا تصادق متقابلین لازم نیاید و لهذا صاحب این
 لفظ صحیح زیاده کرده و گفته مضاعفت آنکه در دو حرف صحیح از یک جنس
 چون مد و نازل بدانکه تقسیم باین اقسام مختار تا آخرین است و بعضی متغذی
 تقسیم نموده اند بصحیح و مقتل و بعضی بصحیح و غیر صحیح و بعضی هموز و غیر هموز
 و بعضی مقتل و غیر مقتل و بعضی مضاعفت و غیر مضاعفت و شق اخیر را
 و قسم نموده از جزای معنی قسم رابع بر آورده اند چون درین تکلیف بود آنکه
 هر یک از این اقسام از وجه بالاستقلال مقصود و بالبحث اند پس مستحسن آن
 باشد که اولاً و بالذات مذکور شوند مصنف از این تقاسیم اغماض کرده
 متعرض این تقسیم شده اسما و افعال را باین چهار قسم قسمت نمود لیکن چون
 احوال صحیح سابق علی تفصیل گذشت درین مقام اغماض کرده صد
 بحث را بجهت آنکه حرف هموز با کثر مواو با صرف صحیح برابر است بذکر

هموز معصوم که در انید پس گفت انا هموز پرسته گوهر است چه خالی نیست
 از نیکه بهره در و بجای بود یا بجای عین یا بجای لام قسم اول هموز فاست و او
 نیز پنج باب می آید و جامعش این حروف است **ف ن ب ل گ ح**
 درین بحث ابواب شش گانه تلافی مجرور را بخواند و ببیند که عبارت از فاست
 آنها باشد بقرض اختصار تعبیر نموده و لازم گرفته که بابیکه در و جنس مذکور
 غالب است او را مقدم دارد و آنچه که در و مغلوب است او را مؤخر آورد
 و هر چه که در و ناوست او را منفصل برنگارد پس هر تفرقی مثل بود و فاست
 یکی دلالت بر نیکه جنس مذکور از ابواب فلان فلان آید و دوم دلالت بر نیکه
 او در فلان غالب است و در فلان مغلوب و در فلان نادر پس دانسته شد که
 مقوله **ف ن ب ل گ ح** چنانچه دلالت دارد بر نیکه هموز فاست پنج باب می آید نصر
 اینصرا چون اخذ یا خذ و ضرب یا ضرب چون اوب یا اوب و کرم یا کرم چون
 اسب یا اسب و سمع یا سمع چون ارج یا ارج و فتح یا فتح چون الیا یا دلالت دارد
 بر نیکه او در نصر غالب است و در سمع مغلوب و در فتح نادر و قسم دوم هموز
 عین او از چهار باب می آید **ف ن ب ل گ ح** فتح یا فتح چون سال یا سال و
 کرم یا کرم چون کرم یا کرم و سمع یا سمع چون عین یا عین من الیا یا ضرب
 یا ضرب چون و آید او قسم سوم هموز لازم او از پنج باب می آید **ف ن ب ل گ ح**
 ض یا ض چون فتح یا فتح چون قر یا قر و کرم یا کرم چون کرم یا کرم و سمع
 یا سمع او در ضرب و نصر نادر است و مقول و نوع است معر
 اینها را در این باب مذکور است و در این باب مذکور است و در این باب مذکور است

اعتبار نگردد و چه او در غایت ندرت است و از امثالش غیر دو لفظ و از
ویای که اسم اندازد و حرف مخصوص است استعمال نیامده و در ثبوت لفظ
و ای اختلاف است اما مفرد سه قسم است چه خالی نیست از این که
علت بجا قابو یا بجا مین یا بجا لام اول اقسام است و دوم قسم دوم
و سوم قسم سوم و هر یک بر دو گونه است و او ویائی که مجموع شش گونه است
و مصنف در ارقام ابواب هر یک را بد و حرف و او یا انجیر نمود چهارم
و او را علامت و او می مقرر کرد و وید اعلام است یا در وضع نشان اختلاف
شده تا تقدیم و او یا دلالت کند بر قسم اول و توسط بر قسم دوم و تاخیر
بر قسم سوم پنجاه در مدلولات نشان واقع است و هر یک از این اقسام
با اصطلاح صرفیان نامی علوه دارند که خودنا سبقتی منقرض شده پس قسم
اول مثال بود چه ما ضیض مانند صبح است در عدم اطلاق معقل فاینه خواه
و هبش ظاهر است و اویش از پنج باب آید و ضغضض ضرب یضرب چون
بعد و فتح یفتح چون وضع یضع و سمع یسمع چون جعل یجعل و کریم یکریم
چون و سم یوسم و حسب یحسب چون ورم یورم و مثال و او ی از انجیر
نیامده و وجه یکدیگر هم میم منضمع ضعیف است و لغت مشهوره یکدیگر
جیم و یا از پنج باب آید یضض ضح ضرب یضرب چون یسر یسر و
حسب چون یسین یسین من البیوت و قسم دوم اجوف چه اجوف و
سیان تخی را گویند و میان این قسم نیز از حرکت خالیست معقل عین
و و و الثالث نیز خوانندش چه وقت اخبار از مشکل واحد بنای کلمه بر سه

حرف بود چون قلت و لغت و لغت و اویش از سباب آید سلف
 سماع یسبع چون فانی بکاف و لغت نیز چون قال بقول ضرب یضرب
 چون طاح بطح ویای نیز از سباب آید سببش ان سماع یسبع چون سبب
 یصید و ضرب یضرب با چون باح سماع و قسم سوم ناقص چنان لغت
 دوم برید و اگر گویند و لام کلمه این قسم که بنزل و دم است بیشتر ساقط گردد و متعلق
 وز و الا این نیز خوانند شش چ وقت چهار از تکلم واحد بنای کلمه بر یاد
 بود چون دعوت و رعیت و اویش از سباب آید سلف سماع لغت نیز چون
 دعا ی دعوی و سماع یسبع چون رضی رضی و کرم کرم چون دعوی دعوی و سماع
 لغت چون ضعی یضعی و ضرب یضرب چون لغت یعنی ویای نیز از سباب آید
 ضعیفی کن ضرب یضرب چون زمی زمی و فتح یفتح چون رعی رعی و سماع
 یسبع چون نختی نختی و کرم کرم چون نمینو و لغت بر و وجه
 چه خالی نیست ازین که حرف علت در و فصل است یا متصل اول
 مفروق بود از سباب آید ضرب ح س ما ضرب یضرب چون حقی
 یقی و حسب یحسب چون لی لی و سماع یسبع چون حی حی و وجه سماع
 مقرون و آن بر دو گونه است یکی آنکه حرف علت در و بر فاء عین بود چون
 و یل یوم و این قسم در فعل نیامده و لهذا متعرض آن نشده دوم آنکه پار
 عین و لام است و او از دو باب آید سماع یسبع چون توی توی و لغت
 اصل باشد و بود لی لغت پس و بر قیاس و اج یا لغت و ضرب یضرب چون
 طوی یطوی و سماع لغت در و قسم است قسم اول مضاعف

ثلاثی و آن بر دو گونه است یکی آنکه عین و الا شش یک جنس بود و او از
 چهار باب آید نخست ک ضرب لی ضرب چون فرغی و نصر نصر چون
 مر و مر و سمع سمع چون بر سر دوم آنکه فاعل و عینش یک جنس بود چون آن
 و این قسم در فعل نیاید و لهذا اعتبارش نکرده و قسم دوم
 مستند با عی که فاعل اول و عین و لام ثانیه و عین مجتنب است
 و در بعضی چون از قسام لیا کف فاعل و عین شروع کرد بیان مرکبات
 پس گفت مرکبات و در دو احتمال است یا اینکه مبتدا بود و خبرش
 مصادری که مذکور اند یا اینکه خبر بود و مبتدا ایش محذوف است این
 بحث در بیان مرکبات است و برین تقدیر قوله اوب و غیر آن
 خبر محذوف المبتدا باشد ای مثال و بر تقدیر اول لغظت که از دو
 جنس مختلف ترکیب یابد و اقسام اجناس همزده است بنا بر چیزی که
 مصنف ذکر کرده هموز فاعل هموز عین هموز لام مثال و اوی مثال
 یا ای اجوف و اوی اجوف یا ای ناقص و اوی ناقص یا ای لغیف و اوی
 لغیف مقرون مضاعف ثلاثی مضاعف رباعی و در اختلاط یک
 با دیگری اقسام کثیره حاصل آید لیکن در استعمال همین همزده هم
 آمده که مصنف او را ذکر میکند ترتیبی که سابق گفته شد اما البواهی که
 از نوع مذکور بیشتر آید او را بصیغه ذکر کرده و باقی را بکنایه و در
 در آنکه همزده با استقامت مجتنب است در اجوف و اوی چون اوسب

ابو نصرک و ناقص یانی چون اذعی ضرب س و لغیف مقرون چون
 اومی و مضاعف ثلثی چون اب اما مصنف بر عایت ترتیب سبق
 این دو قسم را مؤخر آورده و هموز عین با پنج جنس آید مثال او سه
 چون وا که ضرب س و مثال یانی چون یاس س ح و امثال اجوف
 در ضمن هموز فاء استه شد فتذکر و ناقص اومی چون ذاک و فتح ن
 ض و ناقص یانی چون راعی فتح ض و لغیف مفروق چون و عی و
 اورا بر عایت ترتیب مؤخر آورده و هموز لام با سه جنس آید مثال او
 چون و یا و فلس ح و با مثال یانی نیاید و اجوف و اومی چون بو
 نصر س اجوف یانی چون شکی ضرب س ک و امثال ناقص و ضمن
 هموز فاء هموز عین مذکور شد فلذا تغفل و لغیف مقرون با هموز فاء آید
 فقط چون اومی ض و لغیف مفروق با هموز عین فقط چون و ا
 ض و مضاعف ثلثی از سه لفظ آید هموز فاء چون اب نصر ض س
 و مثال و اومی چون و و س و مثال یانی چون سیم س ا مضاعف در با
 با همزه آید چون طاطا و تکا کا و با و او چون کو و کو و تو و تو و تسبیح
 این الفاظ با هم هر دو جنس باشند پس گوئی که اوب هموز فاء اجوف
 و اولیت و شی هموز لام اجوف یانی و و اومی هموز عین لغیف
 مفروق و و و مثال و اومی مضاعف ثلثی و علی بذالقیاس بد آنکه
 و اهر او فوق ضمه و اخت آن خوانند و یا را فوق کسره و اخت
 آن و الف را فوق فتح و اخت آن و بر سه را حرف و لیس

گویند و حرف علت نیز خوانند اما حرف علت اعتم بر جمع مست اطلاق
 کرده شود بر آنها مطلقا متحرک باشند یا ساکن و حرکت ما قبلش موافق
 بود یا مخالف و حرف مد اخص جمع مست اطلاق کرده شود و بر آنست
 که حرکت ما قبلش موافق بود و حرف لین خاص است از اولی عام است
 از ثانی اطلاق کرده شود و بر ساکن مطلقا و گاه حرف مد و لین با استعمال
 حرف علت بنفس این حرف اطلاق کنند و اطلاق حکم مصنف
 بنا بر اطلاق ثانیه است چون دانسته شد که این حرف را حرف علت
 نیز خوانند پس انما ض ازان مبنی بر آنست که مقصود درین مقام
 بیان اسمیت که تسمیه واو و الف و یا بان اسم علی الاطلاق است
 و تسمیه الف بحر و علت علی الاطلاق نیست بل تقدیریکه بدل از
 واو و یا می صلی باشد و الا لازم آید که مثل ما و لا از اقسام متل بود و
 هیچ کس قائل این نیست فدر بر و تحقیق لفظ بر چند وجه است
 چنانکه گاه باشد که کلمه احوالی عارض شود که بسبب آن حالت مراد را
 بهم رسد و عند تحقیق حاکمش سلامت طبع است پس بعید نیست
 اینکه طبع سلیم سلامت طبع خود همه آن مستقلات را در یاد پس وجه
 تشخیص هر نقلی قانونی مقرر نماید اما علما اسلف همه آنرا شمرده اند و در
 وجه تشخیص هر یکی ضابطه مقرر کرده و مجموع آن وجوه هشت چیز است
 یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل یا باسقاطا نقل
 مختص در حرف علت است و مورد آن همه مواعظ است یکی وقوع

جا و میا بعد ساکن صحیح یا الین اصلی در فعلیکه محلل الماضی است چون
 بقول و بیج دوم وقوع و او مکسوره بعد ضمه قبل یا چون تدعین معروض
 و اصله تدعین سوم وقوع یای مضمومه بعد کسره قبل و او چون بریمون معروض
 و اصله بریمون و نقل در قلت واجب از راه غلطت چنانچه بد است
 و قبیل بر قاعده ما و ارد نیست چه کلام در بیان واجب است و نقل
 در واجب نیست چنانچه معلوم شود و اسکان بطرز استقاط در غیر این
 صورتهاست و موردش کثیر است چون ادعوا و ارمی امر اوید و عویر
 مضارع معروض و قاعده قول یا ضیا مجهولاً و تفصیل این غمقرب در آیه نظر
 و دوم تحرک یا یعنی حرکت و اولی از دو ساکن را و این اسم
 موجب تخفیف است چه تا غلط بد و ساکن یا متعذر است یا متقل
 پس یکی را حرکت دهند تا تلفظ آسان شود چون اذهب از هب
 و انشوا المد و انشی المد و کساره و را علی تخیل پس وارد نشود که حرکت
 از ساکن تخیل است پس تخفیف در تحرک چگونگی حاصل آید و سوم
 حذف یعنی انداختن حرف چون بعد و سفارح و چهارم زیاده
 یعنی افزودن الفی در میان دو همزه نحو آنت فعلت که از زیاده
 الف بعد همزه است تمام و جمله آنت چون اجتماع همزه تین موجب
 ثقالت بود الفی در میان آنها میفرودند پس تخفیف در لفظ حاصل
 آید و ساقط باشد توهم آنکه زیادت موجب ثقالت است و پنجم
 ابدال یعنی آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت

ای آوردن حرفی بجای حرفی چون قد خاب من در سبایا آوردن حرف
 چون تمنی و تراضی بطریق لف و نشر مرتب و شش ششم ادغام یعنی
 پیچیدن یکی از دو مجنس در دیگر بصفتیکه تلفظ از هر دو بیک حفظ
 بود و تخصیص بجهت آنکه ادغام در متقاربین هم واقع است اشارت
 بسو آنکه ادغام در غیر تجانس ممکن نیست و اینکه در متقاربین در مخرج
 چون احببه حاتما و در متقاربین در صفت چون من یا کس شرم
 واقع است بقلب یکی بجنس دیگر است و بعد ابدال هر دو متجانس
 باشند و هفتتم قلب یعنی تقدیم حرفی بر حرفی و تاخیر آن حرف از آن
 حرف چون جاه که در اصل جید بود جیم امقدم نمودند بر او و او را موخر
 آوردند از جیم چه شد پس او بقانون مشهوره بالعت ابدال یافت
 جاوه حاصل آمد و گاه قلب بر نفس بدال اطلاق مینمایند و همیشه
 بین بین یعنی خواندن همزه در میان همزه و میان حرفی که فوق
 حرکت همزه یا فوق حرکت ما قبل همزه بود امی تلفظ میان
 مخرج همزه و میان مخرج حرفی که اخت حرکتش بود یا اخت حرکت
 ما قبلش اول را بین بین قریب خوانند و ثانی را بین بین بعید پس
 در سئل محمول اگر همزه را میان همزه و یا خوانی بین بین قریب بود
 و اگر میان همزه و او خوانی بین بین بعید باشد اما اعلال و تعلیل
 تخفیف حرف علت است امی تغییر از جهت و ابدال آن
 و ادغام و تخفیف حرف صحیح را اعلال و تعلیل خوانند پس

این نوع قسمی علیحدّه از تخفیف لفظ نیست بل راجع است بسبب
 اقسام مذکوره و تشبیه اش با عدل و تعلیل مجر و اصطلاح است و نیز در
 اقسام مذکوره واقع است بحرف صحیح و حرف علت هر دو چنانچه در
 ضمن اینکده اش اشاره کرده ام فتاویل اصول مصور تقدیرش دو
 احتمال دارد یکی اینکه خبر است مریدت امحذوف را یا مبتدا است محذوف
 آنچه چنانچه در بیان مرکبات گذشت و بهر تقدیر اصول جمع اصل است
 و اصل بحسب لغت یعنی پنج باشد و گاه او را یعنی علت تعبیر کنند
 ای آنکه بنای چیزی بر او بوده باشد مثل چهار به نسبت سفت
 اما استعمالش گاه بر راجع آید چنانچه گوی اصل و لفظ حقیقت
 ای حقیقت راجع است و گاه بر دلیل چنانچه اصول فقهای اولان
 و گاه بر مستصحب چنانچه گوی اصل شمس طهارت است ای طهارت
 مستصحب است و گاه بر قانون کلی و مناسب درین مقام
 همین معنی است و این معنی را جامع است درین باب چهار وجه از وجوه
 شخصیت که مذکور شد یکی ابدال هزه بواو یا یا یالت دوم حذف آن
 بنقل یا بلا نقل سوم بین بین فریب یا بعید چهارم زیادت اما ابدال
 غالب است چنانچه پانی هزه ساکن در عمده و صورت یکی نام بر وزن
 نحو اصالتش نامم بضم میم بوده و دیگری تاؤسکن بر وزن بقول
 و اصالتش تاؤس بضم و او بوده یعنی هزه ساکن در جایکه عدل
 و او عام عارض نشود بدل شود باخت حرکت یا مصل

ای بجز اینی که اخت حرکت تا قبل او بود جواز اگر آن هززه منفر دست
 عام است از نیکه هززه یا تا قبل خود در یک کلمه باشد چون ما من بو سن
 و فرب یا در دو کلمه چون الی الهداتنا و الذمین و قالو ذن لی و اصل ال
 الهدی الخنا و الذی اتمن و قالوا الذن لی پس چون امتنا متصل
 با الهدی شد هززه اولی که هززه وصل است ساقط گردید اجتماع ساکنین
 میان هززه ثانیه و الف الهدی الف حذف کرد پس هززه متصل
 شد با وال که مفتوح است الی الهداتنا شد پس هززه ساکن را قبلش
 مفتوح هززه را بحسب قاعده مشهوره بالف بدل کرد الی الهداتنا
 حاصل آمد و برین قیاس است الذی اتمن و قالوا الذن لی و جواز اگر
 آن هززه پس هززه بود و برابر لام کلمه نباشد و فائده این فید پس معلوم
 خواهد شد فانتظر چون آهن او من ایما تا لیکن وقتیکه اولی هززه وصل
 بود پس در وقت اتصال برگردد و نحو قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله
 و انکاجا نرسد در وقت اتصال منصف و در حدیث الغضایطه اما حذف هززه
 کل و حذف هر که در اصل هر کل و اخذ او امر بوده اند است اوست و قیاس
 در آنها ابدال هززه بو او بود و چنانچه او من اما حذف در واجب نیست
 که گاه باظهار هززه آید و آن وقت اتصال انصح است قال الهدی تعالی
 و او را یکس بالصلوة و در انفصال حذف باولی قال مید نامحذ بینا
 و م رواصیبا نکر بالصلوة اذ بلغوا سبعا و اضر بوسم اذ بلغوا غنم
 هززه متحرک بعد او و یای ساکن که زائده اند مراد از زائده حریت

که نه جز کلمه باشد و نه دلالت بر معنی دارد پس احتراز شد از تحوید عواخاه
 و یرمی اباه که او یابد آنها جز کلمه است و از نحو است و افراسمه و شکر
 امواهن که او یابد آنها بر فاعل دلالت دارند و داخل مانند نحو جئیل و جوابه
 و قوله نه بر اسمی الحاق است از دست از آنها که او یابد آنها اگر چه از دست
 لیکن بر الحاق بیاب جعفر است هر گاه این نشتر الط مجتمع شوند و
 که بهره جنب یا قبل کرد و یعنی یا قباض اگر او باشد و او گرد
 و اگر بیاب شد یا گرد پس او خام لازم است بسبب اجتماع تجاویز
 چون *أفیش و مقروءة و خطیئة* اصله *أفیش و مقروءة و خطیئة* اما
أفیش بر وزن *فیععل* میزان و م از اوزان تصغیر مصغرا *فواش* وزن
 فعل *بضم عین* جمع فاش معنی تیر است پس بهره را یا گردند و یا
 در یابد غم شد و کذا البواقی و گاه بلا قلب و او خام آید قال الله تعالی
 و احاطت به خطیئته و لزوم قلب در نبی و بر تیر برخلاف قیاس است
 اما صاحب شافیه لزوم را نکند کرده و قائل با کثرت قلب است و آن
 حق است چه نافع و بعضی نیز دیگر لفظ نبی را در جمیع قرآن با نبات
 بهره خوانده اند و اینکه مذکور شد بسبب مشهور بود و بعضی عرب تجویز
 نموده اند اینجکه را در تحوید عواخاه و یرمی اباه پس میگویند *عواخاه و*
یرمی با *بوت* که به او یابد برین قیاس *انشر و فراسمه* است
مواهنج و بهره متحرک بعد ساکن غیر مذکور ای بعد حرف
 ساکنی که مغایر مذکور با سبق است و تحقیقش بیست دو چه متصور

یکی آنکه ساکن و لغویا نباشد بل حرف محسب بود زائد یا اصلی چون اسئل
 و الا سمر و هم آنکه واویا باشد لیکن زائد نباشد بل یا اصلی بود چون
 یذخروا خواه و یرضی آنکه تادالات بر معنی دارد چون باعوا أموا التهم و باعوا
 اموالهم بنتمم آنکه هم واویا و هم زائد باشد لیکن زیادت و می آید
 الحاق بود چون یغنی و نحو آنکه هزه درین صورتها بیفتد در جواز اما چون
 این ساکن متناول فون انفعال بود و حال آنکه حکم در می جاری نیست
 بجهت اختراز و عطف که در بقول مذکور خود را و العت و نون انفعال
 ای هزه و نحو که هر گاه واقع شود بعد ساکنی که غیر مذکور ما سبق و غیر نون
 انفعال است در و است که بیفتد در حرکتش بر ما قبل رود برابر
 است که هزه تا قبل نورد و یک کلمه باشد چون سئل اصله اسئل
 و یجیل یفتح بهم و یا و اصله جیال و حویبه یفتح حا و او و اصله حویبه
 یا و دو کلمه چون یرضی خواه و یرضی بواه و استتری سوالهم و یا عوا
 أموا التهم یضم عین و یفتح وا و سکون میم و اصله باعوا اموالهم و
 التهم و نحو اصله الاخر حرکت هزه و آخر ابلام دادند هزه بیفتادید آنکه هر
 هزه و صلی که بعد شش متحرک شود و ساقط گردد مگر هزه و وصل لامه غیر
 که در و و مذسب است اکثری بران اند که او ثابت مانند نظر بر اینکه لامه بعد
 ذوات خود ساکن است حرکت حدیسی پس اعتباری ندارد گویا هنوز بر سکون
 خود باقیست لهذا این کلمه هر گاه با کلمه دیگر متصل شود بجز اتصال هزه
 و وصل را حذف میکنند و آخر متصل به اگر ساکن بود حکم با جماع کنین

می نمایند پس بقیاسی که مقتضای آن کلمه است رفع اجتماع ساکنین
 یکست پس هرگاه بانحراف عن اشتقوا و اشتقوا و اشتقوا و اشتقوا
 نون متصل شود نون من را فتح دهند و نون عن و نون تنوین را کسر
 و او را اختصارا ضمیه ویای اشتقی را کسر و او و او با اگر نوا واری را حذف
 یکست چنانکه قیاس در آنهاست پس میگویند من لجر و عن لجر
 و ضمیه را کبان لجر و اشتقوا لجر و اشتقی لجر و از لجر ضمیم و از لجر ضمیم
 برانند که بهره ساقط گردد و نظر بر اینکه هر چند لام بذات خود ساکن است لیکن
 شک نیست در اینکه فی الحال حرکت یافته پس تا برین مذمب و صورتها
 مذکوره حکم اجتماع ساکنین مستقیم بود پس ضرورت است که آخر کلمه یا قبل
 بحال خود باقی ماند چون اشتقوا لجر و اشتقی لجر و از لجر و اشتقی لجر اما هر جا که
 متصل نون است تنوین یا غیر تنوین او غایب لازم خواهد بود بسبب اعتبار
 حرکت لام و قرب مخرج نون با وی پس گفته شود من لجر و عن لجر
 مذمب را کب لجر بدانکه مصنف درج هر چند درین حکم اشتراط فتح بهره
 نکرده اما امثال شش دلالت دارد برین که این حکم مقصور بر بهره مفتوحه
 باشد و حق آنست که هیچ یک مقصور نیست بل شامل است جمیع
 بهره متحرک را مقصور و مفتوح و یکسور پس بگوئی نه اجز و رایت جزا
 و مررت بجز برفع و نصب و جدر عین کلمه که راست و ازین باب است
 قولهم جزای و جزای و جزای و جزای و جزای و جزای و جزای و جزای
 حرکت بگوئی در یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر

با حذف هززه درین بیجا یک و لری سیوک بر حسب یا و و او بعلت لن
 نه بواسطه نقل و جابجاست ابدال او بجنس متقبل از نوم او خام بعد
 آن در صورتیکه لام کلب باشد و اما تمایشش و او یاسی اصلی بگویی شخصی و خود
 ویسود شئی و صواب است که ویسور و جمهور او را جائز ندانند بدانکه
 مصنف سقوط هززه را بر نقل حرکتش متقدم نمود و نکته در و آنست
 که تقدیم نقل بر استقامت هززه لازم دارد سکون هززه را و امکان در صورت
 نیامده پس اینست که عبارت زبده و شافی عاری از تسامح
 نیست و این حکم مذکور شد امر تجویز است نه واجب پس افعال
 و افعال بهر دو بود لیکن حذف هززه در غیر آن معروف
 بود در یرمی مجهول از باب ففتح و در صرف آرمی ماضی او بر
 مضارع از باب انفعال لازم شده و منشای آن کثرت استعمال
 آنهاست و نکته درینکه مصنف در ضمن افعال اخذ لفظ صرف
 ننموده و از فتح نزک کرده آنست که حذف هززه در اری از باب انفعال
 بجمیع متصرفات لازمست ماضی و مضارع و امر و غیر آن از اسم
 فاعل و مفعول و اما در یرمی از باب ففتح پس حذف بمضارع است
 فقط معروف یا مجهول اما در غیر آن از ماضی و امر و اسم فاعل و مفعول
 و ظرف و آله واجب نیست و متحر که بعد متحر که ای هززه
 متحر که واقع است بعد هززه متحر که و تحقیق این صورت بیله و بیله است
 چه هززه اولی خالی نباشد لازمیکه منفرد بود یا کسور یا مضمر و غیر

هیزه ثانیه احتمال دارد که مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و حاصل ضرب
 سه در سه بود و هر سه گانه احتمال هیزه اولی سلامت ماند اما هیزه ثانیه
 در پنج احتمال یا گرد و واشاره کرد و این احتمالات پنجگانه بقوله اگر نحو
 مکسور بود یا سابقه ای هیزه ثانیه مکسور بود یا سابقه ای او
 که هیزه اولی است و هر گاه هیزه ثانیه مکسور باشد محتمل است که هیزه
 اولی مفتوح بود نحو آیه واصله از کتب از آیه هیزه یا مکسور نحو مرت
 بر جل جبار الی واصله جبار از جباری یا مضموم نحو ایسین واصله از ایسین
 و برین قیاس هر گاه هیزه اولی مکسور بود احتمال دارد که هیزه
 ثانیه مفتوح باشد نحو ایت در جلا جبار الی البصره واصله
 جبار از جبار یا مضموم نحو هذا نحو هم و جبار الی المکة واصله جبار از
 جباری نحو احتمال کسر دست داخل است پس قسم علحدّه نبود بلکه
 استشهاد بجای مبنی بر مذهب مشهور است و اما بر مذهب خلیل
 پس این تمشیل صحیح نیست چنانچه قائل بقابل نقاب مکاتبت
 یعنی جبار در اصل جباری بوده تبعثدیم یا بر هیزه پس هیزه
 را بجای یا آوردند و یا را بجای هیزه بردند جباری شد بقدریم
 هیزه بر یا مضموم بر یا بعد کسر ثقیل بود ساکن کردند پس
 اجتماع ساکنین شد میان یا و ثنویین یا افتاد جبار شد
 و ظاهر است که برین تقدیر اجتماع هیزه ثنویین متحقق نیست
 و کلام در اجتماع هیزه ثنویین است و چهار احتمال باقی و او نشود

و افتاده کرد و آنجا در ضمن قواله و گرنه ای فکر هیچ یک از آنها ماسور نبود
 پنج بار دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح دوم مضموم یا
 دوم مفتوح اول مضموم هر چهار صورت همزه ثانیه بیشتر طبعی در موضع لام
 نباشد و او شود نحو او او م و او ویدم و او خوب در آزاد محم و او ویدم و او
 بدانکه ابدال متحرکه بعد متحرکه بواو و ابدال ساکنه بعد متحرکه بوفوق حرکت
 ما قبل مقصودست در نیکه ثانیه برابر لام نباشد چون آمن او من و او لوم
 و اویدم و اما وقتیکه لام کلمه باشد واجبست قلب بیاید بواو بوفوق حرکت
 ما قبل چون قریب یا قریبین پس انغاض ازین قید معنی برزد که امثله و اعتما
 بر مقابله است زیرا هر المشرق و عنده و الحمد و را ما این مالک مضموم را
 بواو بدل کند مطلقا اگر چه سابقش ماسور بود پس اصل نه از جا نبرد
 او جاز بواو گردد نه جای بیاید چنانچه مشهورست و نزد اعراب
 ماسوره بعد مضمومه و او شود نه یا پس نحو اریس نزد وی او
 گردد و بحسب مشهور اریس چنانچه معلوم شد و ساکنه و متحرکه بعد
 متحرکه یا ساکنه یا گردد وقتیکه واقع شود در موضع لام احتمالات
 عقلیه درین مقام سه صورت منحصرست چه قواله بعد متحرکه قید
 از ساکنه و متحرکه هر دو و اما قواله بعد ساکنه قیدست از متحرکه فقط پس
 گو یا که گفته ساکنه بعد متحرکه و متحرکه بعد متحرکه یا بعد ساکنه نیز گفته شود
 اینکه برین تقدیر معطوف در حکم معطوف علیه نباشد چرا که میگویم
 که بعد متحرکه منسوبست بسوی هر واحد از ساکنه و متحرکه بسوی

مجموع آنها و عطف بعد ساکنه بر بعد متحرکه باعتبار نسبت بعد متحرکه
بسوی متحرکه است و ظاهر است که باین اعتبار بعد ساکنه در حکم بعد
متحرکه است اگر چه باعتبار نسبت آن بسوی ساکنه در حکم آن نباشد
و جائز نیست اینکه نسبت بعد متحرکه و بعد ساکنه هر دو بسوی متحرکه
فقط بود چه برین تقدیر ساکنه بلا قید ماند پس لازم آید ابدال هر سنده
راقرتیا و هو یا و آن $\frac{ق}{ق}$ یا $\frac{ق}{ق}$ است چنانچه جائز نیست اینکه نسبت
بعد ساکنه بسوی ساکنه و متحرکه هر دو بود چه برین تقدیر چهار شوق
پیدا شود یکی $\frac{ق}{ق}$ که بعد متحرکه چون قرآنی ماضی معروف از و صرح و جمله
قرآن $\frac{ق}{ق}$ و از قرآنی $\frac{ق}{ق}$ پس هر دو ثانیه بوقوع خود در موضع لام یا گشت و آن
گردید دوم متحرکه بعد ساکنه چون $\frac{ق}{ق}$ یا ماضی معروف از $\frac{ق}{ق}$ که بحسب
اصل اقشعر است بلا ادغام و اصلش $\frac{ق}{ق}$ و ثانیه هر دو یکگون اول
و فتح آخرین بود پس ثانیه بحسب این قیاس یا گشت و سلامت مانند
سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرآنی ماضی معروف از و صرح و جمله
 $\frac{ق}{ق}$ بر وزن و صرح چهارم ساکنه بعد ساکنه و وقوع عین شوق
بازوم اجتماع ساکنین واقع نیست پس نسبت بعد ساکن بسوی
ساکنه مستدرک بود فالق ما ذکرناه و هر دو منفرد منفرد
بمقام ابدال در حکم ساکنه منفرد است پس بعد کسره یا گرد و بعد
ضمه و او شود چنانکه مثل ساکنه منفرد و کسره و چون و اصله $\frac{ق}{ق}$ و
چون بد آنکه مناط این حکم فتح هر سنده و وقوع عین بعد ضمه و کسره

پس جائز نیست اینکه مفتوحه بعد فتحه الف که در و نه اینک مسوره و مضمومه
بعد کسره باشد و بعد عمده و اولیکن انخسش مضمومه را بعد کسره
یا گرداند پس میگوید مستنون مستنون و عکس ای عکس
میکند یعنی مسوره را بعد ضمه و اگر گرداند پس میگوید سئل سؤل لیکن
مفتوحه بعد فتحه الف نگرداند و همچنین مضمومه و مسوره را بعد ضمه
و او و بعد کسره یا نکند و بعضی شحاة گفته اند و است قلب همزه
متحرکه مفتوح باشد یا مسوره یا مضمومه برفق حرکت یا قبل او پس بعد
فتحه الف که در مطلقا چون سأل و سأم و رأف در سئل و سأم و
رؤف و این مقوله است قول شاعر قدس جراحات السنان لها
الیتام و اولیتام باجرح اللسان و بعد کسره باشد مطلقا چون
ستنزان و ستزین و ستزین و ستزین و ستزین و ستزین
و بعد ضمه و او شود مطلقا چون سوال و سوال و سوال و سوال
در حوس آنز و جمهور در مانند ستزون و سئل ای در مضمومه
بعد کسره و مسوره بعد ضمه بین بین است قریب یا بعد و
آن سابق گفته شد متذکره و در حوسه متحرکه مطلقا و فتیکه و الف
بعد الف نحو صائم و سأم و کسار و دار و عجز و مسائل بین بین
فقط مگر نیزه یا یا یعنی نیزه که قبل او و بعد الف مفاعل است که در و
بین بین مطلقا جائز نیست بلکه لید الشس بیاست چنانچه بد او مخفی
نماند که کلام در احوال نیزه بعد حرکت است لیسر مناسب بود که حکم

بعد الف التام ذكر سئل و انوات آن موخر می نمود یا اورا تبعیت
 سئل ذکر میکرد و میگفت سئل سئل الخ بینین قریب چنانچه
 در هر دو بعد الف اما مصنف عکس کرده پس والانفسی کرده بینین
 قریب والبقوله ای وجه اول از دو وجه که در بیان وجه تشفیفت مذکور
 شد انگاه ذکر کرد حکم سئل و انوات اورا بتبعیت هر دو
 بعد الف بقوله چنانکه بینین قریب است در سئل ای مفتوحه
 بعد فتحه و سئل ای کسوره بعد فتحه و سئل ای کسوره بعد
 کسره و سئل ای مضمومه بعد فتحه و سئل ای مضمومه بعد
 ضمه پس این پنج صورت باشد حاصل این مقام آنکه هر دو منفرد
 متحرک که بعد حرکت واقع است چون ویرا با حرکت ماقبل قیاس
 کنیم احتمال حاصل آید و در دو احتمال از آن یعنی وقوع مفتوحه بعد
 کسره یا بعد ضمه ابدال همزه برفق حرکت ماقبل است و در اول اتفاق
 اختلاف و بعضی نجات هر دو را و در دو احتمال از آن یعنی وقوع کسوره
 بعد ضمه و وقوع مضمومه بعد کسره بینین قریب است یا بعد
 و در دو اختلاف است اختلاف و بعضی نجات هر دو را که آنها برفق حرکت
 ماقبل بدل مینمایند و در پنج احتمال باقی که الآن مذکور شد بینین قریب
 و در دو اتفاق است اختلاف را و اقل است بعضی نجات هر دو را پس نتیجه
 آنکه اختلاف در دو صورت مخالف است و در باقی موافق و بعضی نجات
 در دو صورت موافق اند و در باقی مخالف فتمت بر و درین حکم لازم نیست

اینکه هر دو با ما قبل خود در یک کلمه باشند در دو کلمه نیز چهار است
 بگوئی در غلام احمد و غلام ابراهیم و غلام اشک و غلام محمد و غلام
 غلام احمد و مریت غلام محمد و غلام ابراهیم و مریت غلام ابراهیم
 و مریت غلام ابراهیم و غلام اشک و مریت غلام اشک و مریت
 غلام اشک یا بدل بجز در غلام احمد بود بر قیاس چون در مریت
 غلام احمد یا بر قیاس میر و بطریقین بین مطلق در غلام ابراهیم
 بر قیاس مثل و در مریت غلام اشک بر قیاس مستثنون و در
 باقی امثله بین بین قریب است بر قیاس مثل و اخوات آن
 قطع که اول اجتماع فی کلمه او کلمتین اکثر من بهترین اعم من آن
 ثانیه اول و ثانیه و ثانیته و الرابعه علی قیاسها
 و حقیقت الاولى و الثانیه سوالی است قال فی الحاشیه
 چون بنا کنی از قسرها مانند اقشع که اصلش اقشع است بگوئی اقشع
 و اصله اقشع پس ثانیه بحر خود بعد ساکنه در موضع لام
 یا گشت و اولی و ثانیه سلامت مانند و در دو هجره که از دو
 کلمه آیند هر گاه بجهت ترکیب بهم آیند صحیح است چند وجوه
 و جداول تحقیق هر دو یعنی آنکه هر دو در اثبات داری پس بگوئی
 در جوار احد جا احد با ثبات هر دو هجره بحال خود و وجه دوم تخفیف
 هر دو یعنی آنکه هر دو را تخفیف کنی یکی ازین دو وجه یا اینکه تخفیف
 کنی هر دو را بطریق منفرده امی بقیاسیکه در هر هجره منفرد است

یعنی هر واحد را منفردا اعتبار کنی انگاه هر گونه محسب یعنی که ذات آنرا مقصدا
کنند بران عمل نمائی سپس در جا اول جمله اول را بر قیاس سابع
و دوم را بر قیاس سابعی بین بین قریب خوانی و در قریب آیه جمله اول
را بر قیاس میر بیا بدل نمائی و جمله دوم را بر قیاس سابع بین بین
قریب خوانی و بگوئی قری آیه و در عجبت بین جمله اول را
بر قیاس سابع بعد نقل حرکت حذف کنی و دوم را بر قیاس سابع
بین بین قریب خوانی و بگوئی سابع سابع و در سابع سابع سابع
یا هر دو را بین بین قریب خوانی یا هر دو را بین بین بعید یا اول قریب
دوم بعید یا دوم قریب اول بعید یا اینکه تخفیف کنی اول را بطریق
الفرد و ثانی را بطریق مجتمعه ای بطریق جمله که پس جمله دیگریست
یعنی اول را منفرد و ثانی را پس جمله اعتبار کنی پس هر گونه تخفیف
که مقصدا ای هر یک باشد بران عمل نمائی پس در جا اول جمله اول
را بر قیاس سابع بین بین قریب خوانی و جمله دوم را بر قیاس
اوادم بیا بدل نمائی و بگوئی جا و حد و در قریب آیه جمله اول چون
میر بیا بدل نمائی و جمله دوم را بر قیاس اوادم بیا و قلب کنی بگوئی
قری و آیه و در سابع سابع سابع جمله اول را بین بین قریب خوانی
یا بعید و جمله دوم را بر قیاس سابع سابع بیا بدل کنی و بگوئی سابع
ابرا سابع بدانکه حکم جمله اول از جمله بین بل بیانات حکم جمله منفرد
است و اتحاد و اجتماع و افراد متبدل نشود پس قریب

بطریق انفرادی فائده صفت درین طایفه نیست مگر اینکه گفته شود که در کوشش
 تمسید قلب همزه ثانی بطریق مجتمع است و وجه سوم تحقیق یکی
 لا علی التعمین بر یکی از دو وجه مذکور که طریق منفرد و طریق مجتمع
 باشد و اثبات دیگر بحال خود پس در چهار حد یا اینکه اول را
 بین بین قریب خوانی و دوم را اثبات داری یا اینکه اول را اثبات
 داری و دوم را یا بین بین قریب خوانی چنانچه مقتضای همزه
 منفرد است یا با او بدل نمائی چنانچه مقتضای همزه مجتمع است و در
 یستند برابر هم یا اول را بین بین قریب خوانی یا بعید و دوم را
 اثبات داری یا اول را اثبات داری و دوم را یا بطریق منفرد
 بین بین قریب خوانی یا بعید یا بطریق مجتمع یا بدل نمائی و علی وجه التعمین
 و این وجهی است که فی الحقیقت راجع است بسوی پنج وجه چهارمیت
 بهر همزه مطلقا و اما دو وجه دیگر یعنی حذف یکی لا علی التعمین
 و اثبات دیگر بحال خود یا اثبات اول و قلب دوم بطرز
 ساکنه ای ابدال بجهت علت ساکن که وفق حرکت ما قبل است
 چنانچه در همزه ساکنه بهر همزه مطلقا جاری نیست بل اگر آن همزه
 متفق اند در حرکت و نیز همزه اولی آخر کلمه بود اینی بحسب
 وضع اول برابر لام باشد یا بعد آن سپس خارج شود نحو در امامت
 که همزه اولی در وسط کلمه است و داخل باشد نحو عجبی که بار اولی
 او چهار حد من بنا ایل که هر دو متفق حرکت اند و اولی آخر کلمه است

پس جائز است درو که بگوئی بجاء حد و من یمنایلی و کبریار و لک با شکر
 که بگوئی بجاء حد و من یمنایلی و کبریار و لک با شکر اولی و ابدی
 بوفوق حرکت ما قبل چنانچه در اس و بوس و ذیب پس دانسته شد
 که وجوه تخفیف با مثال این اشکله هشت است و در آنچه احتمال این بین
 بعید باشد و وجه چون تسته را یک تفکر و صحیحست قلب مضموم
 بعد مرسوم و عکس آن ای قلب مرسوم و بعد مضموم بوا و یعنی
 درین دو صورت جائز است که بمزه ثانی را بنا سبت حرکت خودش
 یا ما قبلش بوا و اهل نمایند بگوئی درین تلقا اء حد تلقا و حد یقلب
بمزه ثانی بوا و بنا سبت حرکت خودش یعنی بمزه اولی بوا و بنا سبت
بقلب ثانی بوفوق حرکت ما قبلش پس دانسته شد که وجوه تخفیف
 درین دو صورت هشت نوع است و آنچه در هر واحد محتمل بینین
 بعید باشد تخفیف در و پس زده و جداست چون بسته را بر ایهم و
 این همه که مذکور شد مقصود در صورتیست که بمزه اولی برای تفهیم
 نبود و اما در صورتیکه اولی بمزه استقام بود پس ثانی یا بمزه
 یا غیر بمزه و وصل اگر غیر بمزه وصل شد صحیحست تویط الف در میان آنها
 مانند آ آت فعلت کذا و آ آء حد جبارک و آ آء اگر یک یرو
 اگر بمزه وصل است پس یا مفتوح است یا مرسوم یا مضموم اگر مرسوم
 و مضموم است بیفتد نحو اضطقی اضطقی اضطقی و اگر مفتوح
 است با الف منقلب شود اگر چه اجتماع ساکنین علی غیر حد و لایق

آید و همین اشارت کرد و بقول و لزوم قلب همزه دوم بالفت با
وجود جمع دو ساکن علی غیر حده ثابت است در نحو الحسن عندک
و همین آمد میسکند بعد همزه واصله از الحسن و در این آمد ثانی
الفت گشت و سلامت ماند و حذف نگردد وید هر چند مقتضای قیاس
بود تا التباس انشاء بخر لازم نیاید و در همین بین نیز آمده پس لزوم
یا بمعنی غلبه و توقع است یا وجوب بحسب مشهور و بهر تقدیر این جمله نیز
استثناست از حکم مجوز وجود پنجگانه که مذکور شد بد آنکه از اسما جواد
در اسم اند که اول نشان سکون است این آیه از پنجم اسم است
این نشان ثلثت است ابر و امرو و همین آمد و همین نفسح همزه و
سکون یا و ضم میم لفظ مفرد است بمعنی همین بر وزن آجر و آبک
که مفرد اند و که همین گفته اند که او جمع همین است نظیر اینکه مفرد بر
وزن نیاید و آجر و آبک عجمی است و آمد اعلم بحقیقه الحال

اصول معتدل

بر تعیین معنی اصول و تحقیق ترکیب سابق برین اشارتی رفته
فلا تغفل و وجوه تخفیف درین باب چهارست ابدال اسکان
و حذف و ادغام چنانچه معلوم شود انشاء الله تعالی و او مضموم
و مکتوبه که واقع است در اول کلمه و مضموم فقط در وسط کلمه
رواست که همزه گردد و نون تا چون آنچه که در اصل و مضموم و او
بوده و چون اشاح که در اصل اشاح یک و او بود چون آمد که در اصل او

بوده است چون واو در وسط کلمه مضموم بود همزه گشت ادور حاصل
 آمد انگاه قلب مکانی کردند یعنی همزه بدل را بجای و ال باوردند و ال
 را بجایش بردند از در شد یا اجتماع بهترین پس بر قیاس آسن همزه
 ثانی الف گریه آور بجهول پیوست چون وارد بود که واو مفتوح نیز
 نگاه همزه ابدال یا بد چون احد و انات و اسماء نزد آن کس که از او انفعال
 گفته پس حصر مضموم و کسور مختل بود و نیز واو مضموم و گاه بتا تبدیل
 یا بد چون تجاه و تراش و کلان پس حصر قلب همزه وجهی ندارد و جواب
 واو از هر دو اشکال بقوله احد و انات و اسماء که در اصل و احد و انات
 و وسوار بفتح و او بوده اند قلب و او در آنها همزه و تجاه که تواف
 و کلان که در اصل و جاه و و تراش و و کلان بضم و او بوده اند قلب
 و او در آنها بتا شناخته است امی قیاسی نیست بل بحسب سماع است
 پس حکم منتقض نشود لکن غیر مدغم مدغم بعد ضم و او شود و سماع
 از دیگر یا باشد چون موقن که در اصل سکن بوده یا الف چون ضویر
 که در اصل ضکاب بوده و بعد کسره یا گرد و بر است که او بوده باشد
 چون میزان که در اصل میزان بود و یا الف چون محاریب که در اصل
 محراب بوده چون بر مفعیل جمع کردند و حرف اول مفتوح
 شد و بعد آن الف جمع در آمد و همین کلمه است
 پس الف بعد کسره واقع شد بیا مبدل گشت و اما اگر مدغم بود
 واجب است چون سیر ماضی مجهول از تفصیل و اجلا و مصدر او

افعال و این حکم که مذکور شد قیاس مطرد است اما ضممه ما مشد
 بیض و جمعی ای چنانکه بر وزن فعل بضم فا و سکون عین مفسد
 فعل بوده باشد و صفت مومنی که برین وزن بالعین مقصوره بود و ملکه
 فعل آمده باشد و قتیکه آنها مستقل عین یائی باشند یا می نشان بمناسبت
 ضممه ما قبل و اول نشود بل قیاس مطرد در آنها آنست که علامه نسبت
 یا کسره نشود پس نحو بیض که جمع ابیض است در اصل بیض بضم یا
 بر سکون یا بوده ضممش بمناسبت یا کسره ابدال یا قمت بیض یکسره اصل
 در و همچنین حیکه که بر وزن احمیک است در اصل حیکه بضم حا و سکون
 یا بوده ضممش بمناسبت یا کسره شد و یا بمناسبت ضممه و اول نشود چون
 این حکم منتقض بود در لغظ طوبی و کوسی که صفت است بر وزن فعل
 بالضم و سکون فیر اجوف یائی است که در اصل طعی و کوسی بوده یا را
 بمناسبت ضممه و او کرده ضممه را بمناسبت یا کسره کرده و از وی بقوله
 و در طوبی و کوسی همیشه مخالفت کرده حتی که هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی بسط
 لام پس از فعلی اسمی باشد و قیاس در و قلب یا باوست و کلام
 در فعلی صفت است پس او از ما نحن فیه نباشد و او یکا بعد
 فتحه علامت مضارع و قبل کسره اکثر بیفتد چون بعد
 و یضع الخ که در اصل یوعد و یوضع یفتح یا و کسر عین بود پس و او میا
 فتحه یا و کسر عین واقع شد بیفتد بعد یضع بحصول بیوسته آنگاه
 کسره عین را در یضع باعتبار ثقلات او با حرف حلق بفتح بدل

در وقت که باب است یعنی خود اندر این حق است اما آنچه صاحب
 زهد گفته که بوضع یکسری عین را اولاً بفتح العین نقل کرده بعد از آن
 باعتبار کسبه مقدره و او را حذف کرده اند افزای از دور کتب سلف پیرا
 است بدانکه تعمیم علامت مضارع درین باب فقط مذاق مصنوعات
 است علی اسلحت بران اند که منشای این حکم وقوع و او در میان یک
 شقیق و کسر و لازم است و سلامت طبع بر حقیقت این ای گوای سید پرو
 آنچه ایراد نموده اند که برین تقدیر حذف و او از تعد و تعد و تعد
 میوجب بود جو البش اینک هر گاه ثابت شد که او درین وقت
 و مسلم است اینکه قوم اختلاف باب را جائز ندارند پس ضرورتاً
 حذف و او از تعد و تعد تا حکم باب مطرد بود و گفته نشود اینکه
 قوم اختیار کرده اند که اقل را بر اکثر حمل نمایند پس بایستی که در حقیقت
 باب باثبات و او در بعد بجهت حمل او بر اخواتش مینمودند چرا که
 بیکوئیم که مقصود از حمل یکی بر دیگری تحصیل تخفیف است پس
 هر حملی که موجب تخفیف بود اگر چه از قبیل حمل اکثر بر اقل باشد واجب
 می شمارند و آنچه موجب ثقل است اگر چه از قبیل حمل اقل بر اکثر بود
 درست ندارند و حمل بعد بر اخوات او از قبیل ثانیست پس درست
 نخواهد بود اما قوله و نحو علی تبع مضارع ظاهر اجواب است از سوال
 که بر مذکور سابق وارد است تفسیرش اینکه عدد در اصل او عدد
 پس بایستی که او را بر قیاس میزان یا سیکر و ذوایع میگفتند

حذف و او را چه حاصل جواب آنکه حذف و او در عدد به تبعیت حذف
 او در بعد است غلط به آنکه کسر که ما قبل در معرض زوال است پس مقبول
 و نیز در حذف تحقیق است که در قلب منقو نیست بدانکه سابق در است
 شده که شاط حذف وقوع و او در میان یا می مفتوح و کسر لازم است
 پس جائز نیست اینکه یا را بعد یا مفتوح و قبل کسر لازم است قطره دانیم و اینکه
 و او را بعد فتحه قبل ضمه و نه بعد ضمه قبل کسر و نه بعد ضمه قبل فتحه و نه بعد
 فتحه قبل فتحه حذف کنیم بل در همه آنها اثبات است بگوئی یسیر و رسم
 یوسم و واجب یوجب معروف و واجب یوجب مجهول و وجل یوجل
 ما در یای که میان فتحه و کسر واقع است هر گاه بالعدشس بنزه بود چون
 ییس پسبیل ندرت دو لغت دیگر آمده و بر او اشاره کرده بقوله و جار
 ییسس بحذف الیاء و یالکس نقابها الفاء همچین در او یک بعد
 فتحه و قبل فتحه است هر گاه ما ضیثس مکسور العین لازم باشد پسبیل
 سلنت دیگر آمده و بر آن اشارت کرده بقوله و فی نحو یوجل
 و ییماکان ما ضیه مکسور العین لازما جائز ثلث لغات آخر احد ما یا جل
 یجل الفاء الفاء الفاء یجل نقابها یاء مع بغار حروف المضارع علی الفتحه و الفاء
 یجل نقابها یاء مع ابد الی فتحه حروف المضارع کسره و او یک در مصدر بر فاعل
 بنزه سکون عین بود و از فعلش آن و او افتاده باشد از مصدر یقیثس از آن تا می
 عوض محذوف در آید چون عدّه که در اصل و عد ایکس حر فوا سکون
 عین بوده و بر سبیل ثلث در بعضی مواضع اثبات و او با تا

اول در بیان آنکه در این کتاب تا آخر خط هجرت در میان می آید
از حروف اصلی که بالا می آید در این کتاب که نام و با عیبه و ثنیه است یعنی خروج
از آنکه در مستقل مقدم جنبه این زبان تا آخر جنبه است با کام بالا که محاذی او
یا آن مستقل مقدم جنبه این زبان است تا آخر این جنبه با کام بالا که محاذی است
و است پس بجزش بعد مخرج صدا باشد و مخرج را می گویند در حلق
آن لام است و بعد از بعضی ناپسین آخر حافه و طرف زبان و محاذی آن انگار
بالا و مخرج نون مقارن را می نولد و پیشتر است و بعد از بعضی طرف
زبان با کام بالا که محاذی او است و مخرج ط و دال حاصلتین و است
فوقانیه طرف زبان و حاصل و ثنیه علیا است و مخرج صاد
مهل و زامی سیم و سیدین مهله طرف زبان و طرف د و ثنیه سفله
و مخرج ظا و جهم و قوامی شاکه و ذال معجزه طرف زبان و طرف
د و ثنیه علیا و مخرج نا باطن لب برین طرف د و ثنیه بالا
خروج بای سوده و سیم و وا و و با این دو لب فرطیتوم را می نولد
است در سیم و مخرج نون خفه چیشتر است ای این بنی به آنکه
نون خفه نویست که دائمی ساکن باشد و تلفظش بجهت آن شود و آن در عرب
و فارسی هر دو مستعمل اما محل تحقیقش حاصل پس در عرب واقع میشود
قبل حروف باخا ای حروف غیر حروف بیرون و اغ خعه و بای موده
و الف باشد و جمله ستمس پانزده چنانچه در علم قدرت مذکور است چون انفکک
و انقض و عنک و نحو آن و در فارسی دائمی بعد مده واقع میشود چون

زبان و در آن و درون و بیرون و زمین و بین هر گاه از میان مخارج و خارج
 شد ذکر میکند صفات حروف را و آن چهارده است و ششده در خاوه و غنم
 و اطباق و الفتح و استعلا و انخفاض و ولوقه و صمت و تعلق و انحراف
 و غیر آن است اما اطباق و الفتح و انخفاض و انحراف حقیقه صفت است
 توصیف حروف با آنها بر سبیل مجاز باشد و بعضی ازین صفات به نسبت
 بعضی سبب آنند پس در حرف واحد مجتمع میشوند و به نسبت بعضی غیر
 سبب آن پس چهارست که مجتمع شوند و طریق معرقتش همین ضابطه است
 که صفتی که در تقسیم قسیم دیگری واقع شود سبب آن او باشد و آنرا که قسیم نمود
 سبب آن نبود و لهذا همه این صفات را به توسط تقسیم یاد کردیم تقسیم اول مجزوم
 و مضموم مجزوم و حرفیست که دم از جریان بر بندد یعنی در حال
 تلفظ چون نفس نخرج آن بر سردانی و جریانی که دارد منقطع
 میگردد و لیکن بعد انقطاع باز روان شود و ازین جهت آواز بلند بر آید
 از مجزوم نامند و اگر بانیقند را گفتاگنی تلفظ کنی لفظ ققو را بسکون
 سوم و تا مل نائی یقین که دریابی روانی دم را بعد از آنکه منقطع شده باشد
 بخلاف گنگ که از حروف مضموم است و مضموم ضد آن و در نوشتار
 نام است پس شین حاخا تا فوقانیه تا مثلثه صاد مملک کاف فایا مجزوم
 است ششک خصفه ای زه دست که الحاح کند در خصفه کر نام
 زنی است و از مقابله است شده که حروف مجزوم و غیر این حروف است
 تقسیم دوم شدید و زخوه و معتدله است بیده و حرفی است که صورت

در مخرج اول سه می شود یعنی نفس در حال تلفظ چون بخرج اول سه با کلیه
 منقطع گردد و اصل جاری نشود اگر سانس حوائی و حر و فنش مشت
 پنجم جیم وال معلقه قاف کاف طار جمله با موصوفه تا فوقانیه مجموع و سه
 آجیدک قطبیت می یابیم ترا که ترش و شدی و بعبارت دیگر اجده
 طبعک جید یا فتم طبق ترا و نحوه خلاف آن که نفس در مخرج
 ان بالکلیه منقطع نگردد بل اندک درانی باقی باشد و حر و فنش غیر حرف
 شدید و معتدله است و متوسطه که اکثر او را معتدله نامند مابین سرد و
 از شدید و در نحوه است و حر و فنش مشت که مجموع وی رلم تر و ثمر
 مشتق از روع براه عین جهلتین و بلام جاره و ما استغایم ای چرا
 می ترساند امارا و بعبارت دیگر لم تر عو نکر عایت نکر و نه مار تقسیم سوم
 مطبقه و منقحه مطبقه آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گرداند
 یعنی هنگام تلفظ آن زبان با کام بالا چسبند و آن چهار حرف است صط
 نواتین صفت مجتین و منقحه غیر آن تقسیم چهارم استعلیه و منقحه
 مستعلیه آنکه زبان را بر حنک بر در و ای در هنگام تلفظ او زبان
 بسوی کام بالا میل کند چسبند یا چسبند پس از مطبقه عام باشد و لند احر و
 همان حرف مطبقه است با خا و غین مجتین قاف ای صط صفت
 خفوق و منقحه جز آن تقسیم پنجم حرف ذلاق و مصلحت حرف
 الذلاق حرفی اند که به عت گفته شوند و لند اهر رباعی و خا
 ازان حرف و لرد پس اگر کله از رباعی و نما سه حرفی ازان حرف

نداشته باشد آن کلمه غلط نخواهد بود پس شک نمیست که بعضی
 مستعمل شده چون عجب و آنما شش حروف اندیم را جمله پاسه
 مورد نون فالام مجموعاً نقل بر صیغه امر است از امر یار و بای جاره ^{متعلق}
 بان و نقل از تثنی غنیمت ای بفرما به غنیمت و مصدقته مقابل آن
 تقسیم ششم قلقله حروف القلقله حروفیست که در و باشند
 ضغظه لم و دو گاه اورا حروف لقلقه گویند و آنها پنج اند قاف و دال طاء
 عالتین و بای مورد و خا و عجمه مجموعاً قدر طبع ای تحقیق زد و شد بر
 مجوز و غیر قلقله بخلاف آن تقسیم سیم صغیر و غیر صغیر
 حروف الصغیر یا شبیه الصغیر ای حروف صغیر حروفیست که
 تشبیه دارد باوازم غ یعنی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه باوازم
 شنیده میشود و باعث بران اینک آنها از طرف زبان و دندان بر می آید
 و آنها سه اند ض زس ای صد و سین عالتین و از مجز و غیر صغیر بخلاف
 آن هر از جمله حرف مکرر است ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود
 و لام منحرف یعنی در هنگام تلفظ او زبان بد داخل حنک منحرف میشود
 حتی بخوابد که از مخرج خود بگذرد و داخل کام نشود و واو الع و یا حرف
 است که تا فظش بعد صوت حاصل میشود و الع با وی که هنگام تلفظ
 آن هواست که آواز بدان حاصل میشود و سینه داشته میباشد و غیر
 مکرر و غیر منحرف و غیر بد و غیر با وی بخلاف آن
 بحث سوم در او غام متفتار بین

سابق تشبیه رفوت که مقصود اصیل از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربین
ست تا بحث از احوال آنها ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنها فرغت
نمود بیان می نماید ادغام متقاربین را بطریق تشریح یعنی چون از ذکر مخارج
و صفات دریافته که هر نما بعضی یا بعضی متقارب باشد از مخارج یا در صفت

پس بدانکه ادغام متقاربین در مخارج یا متقاربین در صفات
واقع است چنانکه در متجانسین لیکن چون ادغام با اختلاف جنس
متصور نیست ادغام متقاربین دائما بقلب یکی جنس دیگر است باشد
خواه بقلب اول باشد و خواه بقلب ثانیه باول اما بقلب ثانیه

باول بسبب عارض است و قیاس بقلب اول بنام است
بر اینست که در یک کلمه باشد چون ادراک که در اصل ادراک بود و یا
دو کلمه چون وعده که در اصل وعده بود و قوله مگر بعارض ای مگر بسبب
مانعی که از جمله متساوی تا آخر بدانی استثناست از مطلق و مقید هر دو
ادغام متقاربین واقع است مگر بعارض که متمنع میشود و ادغام
متقاربین واقع است بقلب اول بنام مگر بعارض که بقلب ثانیه
باول میشود و فی الحقیقت تمهید است برای بیان موارد امتناع ادغام

که در آورده اند و اول آنست که جنس حرفی بجنس دیگر کلمه مانع
ادغام است یعنی اگر بجنس دیگر باشد که بعد ادغام بعض حرفی
متنبس میشود با بعض حرفی دیگر ادغام متمنع باشد اگر آن متقاربین
در یک کلمه باشند نحو و طه لیا و وال مصلحتین و و مکرر لغوی

و دال مملکه که اگر او غام کند و در اصل آن پس معلوم نشود که در اصل لیا
 و دال یا تا و دال یا بد و دال بوده بدخبت او غام ممنوع باشد اما در دو کلمه
 چو و فی عدت و وعظت پس ممنوع نبود و چون لبس حرف اعم از لبس کلمه است
 پس از امتناع او غام بتقدیر لبس حرف لازم آید امتناع بتقدیر لبس کلمه
 باید نیست که این التباس مانع او غام است و اسم و فعل هر دو در اسم
 فقط چنانچه در تجانسین فلا تعفل و حرمت صلتی در حرف حلقه
 که از آن اخرج است یعنی بجانب همان نزدیک مدغم میشود نحو اوجها تا که
 در اصل اوجه حاتم بوده و انا در حرف حلقه که از آن داخل است یعنی
 بجانب سینه نزدیک مدغم نشود و مطلقا پس جائز نیست که غین و غ
 معین در عین و حازمین مدغم شوند بقلب اول بثنائی و نه بقلب ثانی
 یا اول بیکه حازم در عین مملکه و یا مدغم میشود بقلب ثانی یا اول بیک
 بقلب هر دو از با عین بجا نخواهد بختود که در اصل از رخ نشود
 بود ای بسمل کن بزغال را پس عین حاشد و حاد را غام یا تحت و را
 بجا آید که در اصل از رخ بزر بود و بگر خا برجه در عین بجه که مدغم میشود
 بطریق مذکور ای بقلب ثانی یا اول نحو الطحرا که در اصل اطمع را با بود
 و او غام حروف ضوی مشفر در متقارب ممنوع است اما او غا
 متقارب در ضوی مشفر جائز یعنی او غام این حروف که جامع وی لفظ
 ضوی مشفر است در تجانس جائز است فقط و در متقارب جائز نیست
 اگر چه این حروف باشند مثلا او غام نمین در شین است و او غام یا در یا و

اجاود است که نشین در پاد مغم شود یا عکس و نحو مرئی از باب ادغام متجانسید
 که و او را بسبب اجتماع و او دریا و سکون سابق او را لیا کرد و نگاه و وی با هم آمده
 یکی در دیگری مدغم شده و اگر بگوئی که او خام متقلدین غیر ازین معنی ندارد که سیکه
 او را از جنس دیگری نمایند پس او خام گفتند بگویم که او خام متقلدین که کلام
 ما در دست آنست که در و قلب سیکه بدگیر از جهت او خام باشد و در نحو
 مرئی قلب و او میا از راه اعلا است و بعد اعلا چون اجتماع متجانسین
 متحقق شد او خام کردند و او خام حروف صغیریه یعنی صن نس در میان
 یکدیگر است از هر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیرش ممنوع است
 یعنی صغیریه در غیر صغیریه مدغم نشود لیکن جائز است که غیر صغیریه در صغیریه
 مدغم شود و او خام تار است فعل و الف هنره ممنوع است مطلقا
 بدلیل مقرر است که سکوت در معرض بیان انحصار باشد پس هر گاه مواردی
 او خام را بهین مقدمات قصر کرده اند شده که او خام در غیر اینها ممنوع نیست
 و نیز دانسته شد موارد و جواز او خام اجمالا چنانکه در ضمن هر فصلی تفصیل آن
 اشارت کرده ایم لیکن مصنف برای زیاده قی ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طالع
 چنانچه بیان کرده موارد امتناع او خام را بیان می نماید موارد و جواز آن را در
 در آنجا بر وجهی که تا اینجا تشبیه نمایم پس بد آنکه صحیح است او خام با و غیر
 محله در حار محله چه حرف حلقه اول در اخرج مدغم میشود چون اچھا انا
 و امضا تا باشد به حار و صحیح است او خام حار و هر دو از با و عین بقلب
 آن بر دو سجاچه اخرج در او خل بقلب ثانی با اول مدغم میشود و همچنین آنکه

او دخل نسبت اخرج ثقیل باشد پس بعدیت اجتماع او دخل و اخرج اگر چه
 را جنس او دخل نماید ثقات لازم آید و مقصود از او غام تخفیف است پس
 بضرورت او دخل جنس اخرج گردانند چون از بختن او و از بجا ذره بشد به جا
 صحیح است او غام چیم و کشین و او غام با او موصود و در میم و فاجیه
 متقارب ضوی مشفرد ضوی مشفرد غم شود چون لم یخیر شاة و لم یخرج
 شاة و اخر شاة را ضرب معنا و اخر فلانا را ضرب فلانا و صحیح است
 او غام میان عین و خار محتملین از هر دو جانب مگر آنکه چون غنین او دخل
 است او غام خاور و بقلب و بجا باشد چون او خوارج و او غم خوارج و
 اسلخ نکات و اسلخ غمک و وجه هر دو صورت از سابق ظاهر است میا
 قاف و کاف از هر دو جانب چون اسد غمک امی غمک و سلقام اسه
 سلق قائم و میان طاول و دال و زال و تار فوقانی و تار مشانی
 یعنی این شش خروج در میان خود با یکدیگر بد غم شوند چه هر یک ازین
 خروج در صفت و مخرج با یکدیگر است و متقارب است و صفت
 او مخرج با هم بد غم شوند چون اظلم و اظلم و اظلم و اظلم و اظلم و اظلم و اظلم
 در و عدت و اثار در اثار و در و تدها بر ندهی و صحیح است او غام این
 هر شش از طاول و دال و زال و تار و صادر و سیدین خروج
 صغیر اند چه غیر صغیر در صغیر بد غم شود و صحیح است او غام از هر دو جانب
 میان هر سه از صادر و سیدین مطلقا چه صغیر بد غم شود و با هم بد غم شود
 و این همه که مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی او غام ضوی مشفرد

که با وجود قانون بغرضی از اغراض سلامت مانند در تصرفات آن
تعلیل نکند نحو اعور و استغور و ایسی و استیجی که مشتق اند از اعور
و ایسی و عور و ایسی با وجود قانون اعلال نیافته بل از زیادت تمید دیگر خارج
شوند و برای خروج بوقی مشروط است اعمال بشرطی آنکه آن کلمه
ملحق نباشد پس خارج شود نحو شریعت و جهور اگر گویانی که این قانون
متعلق بود و بیانی است که عین کلمه باشد و او و یاد در نحو شریعت و جهور
زائد است پس درین قاعده داخل نباشد اخراج آنها چه وجه دارد میگویم
که حرف زائد ملحق برابر لام اول باشد نیز نه عین کلمه است چنانچه ظاهر است
شأنی برین معنی دلالت میکند بحیث قال للعین انقلابان الذا و الا و التکرار
عنا جائز گفته و صح نحو جدول و خروج و غیب محافظه للاحاق اولسکه
ملحق و دوم آنکه آن کلمه ناقص نباشد پس خارج شود نحو طوبی و
و یقوی و سوم آنکه کلمه معنی لوان و عیب نباشد پس خارج شود
افعل الصفه نحو اعور و ابین و چهارم آنکه صیغه تعجب نباشد پس خارج
شود و نحو ما قوله و چه آنکه صیغه اسم آله نبود پس خارج شود و چه
و قوله و در شبه فعل که بر وزن متعارف فعل بود ای بر وزن
بود که آن وزن در فعل شائع و متعارف باشد بر است که بوزن این
وزن مثل از تعلیل باشد یا بعد از آن و اولش زائد معتبر است
ای جائز که حرف اولش زائد و مشترک میان اسم و فعل باشد
تعلیل کلمه در ای اخراج افعل التثنیل است نحو طیب و الوم که

قبل اعلال بروزن متعارف فعل اند و حرف اول شان همیشه است
 مشترک میان اسم و فعل است و تقیید و تمیز که مصدر تقید و نیز از قبیل
 اند باین تقید خارج شوند چه هر چند آنها قبل اعلال بروزن فعل هستند
 اما چون تعلیل کنند حرکت یای اول بما قبل رود و با جماع ساکنین
 احدیها ساقط گردد تمیز و تقیید بروزن تقید و تمیز که مضارع معروف است
 از قاف و ماژر حاصل آید و نیز حرف اولش که تا است زائد و مشترک است
 پس در تعلیل نخواهد بود و داخل باشد اسم ظرف نحو مثال و میثاق
 چنانچه هر چند بروزن فعل است لیکن حرف اولش که یم است زائد مشترک
 نیست پس در مثل انوات او تعلیل کنی یعنی حرکت او یار بما قبل
 پس آن حرکت اگر فتح بود و او و یا الف گردد و دیگر ضمه و کسره بود
 سلامت ماند چون ایقول تا یقطن که در اصل بقول و یقول یعنی
 و او بوده حرکت و او را بما قبل و اذنه چون حرکت ضمه بود و او سلامت
 ماند لیکن در یقطن با جماع ساکنین بیفتاد و بیفتاد تا یبع که در اصل
بیع و بیعین بکسر بود حرکت یا بما قبل رحمت چون آن حرکت کسره بود
 یا سلامت ماند اما در بع با جماع ساکنین بیفتاد و قل قولا الخ که در
 اصل اقول و اقولا بضم بود و اندر قیاس یقطن و یقول نام دیگر است که
 بزه بعدم احتیاج ساقط شد و بع بیع الخ که در اصل بیع و ایع
 بکسر بوده اند بر قیاس بع و بیع اند مگر آنکه بزه بجرک مابعد خود بیفتاد
 چنانچه مقتضای همیشه کسرت و مقول و بیع الخ که در اصل

مقبول در بسیج هر وزن مقبول بوده چون حرکت واو یا با قبل رفت
 دو ساکن بهم آمدند یکی به غیثا و پس در بسیج ضمیه مقبوله یکسره بدل گردید
 و تقدیر عذت و او را یا نمودند مقبول و بسیج حاصل آمد و یقال او بیع
 و اینجا است که در اصل مقبول و بسیج و نحو و یفتح و او را یا بود و اند حرکت او
 یا با قبل رفت چون آن حرکت فتح بود و او را یا الف گشت و تحت ضافه الخ
 و اقام اقامه و استقام استقامه بر قیاس یقال اندا اقامه
 و استقامه در اصل اقواما و استقاما بودند و الف شد و الف
 هم آمدند یکی به غیثا و اقاما و استقاما شد پس تا در آخر عوض دادند و گاه بلا مشعر
 آید لیکن در حال ضافه یقال الحمد تعالی و اقام الصلوة و ایتار الزکوة چون
 در اسم مقبول یائی و او ی نقل حرکت تغیری دیگر بود چنانچه در تعلیل
 بسیج اشاره کرده ام نص کرد آن را بقوله و در اسم مقبول اجوف است
 ضمیه مقبوله را که در آنند تا مشبیه نشود با جوف و او ی و تقدیر
 یا سا قیظ شود و او مقبول را بجهت سکون خودش بعد کسره یانند
 و در تصحیح بسیار آید نحو بسیج و مطیوب و معیوب و نحو
 و تصحیح در اسم مقبول و او ی کم است و بسبب قلت محوون
 واقع شده بدانکه درین مقام سیویع مخالف اخفش است که محذوف
 زووی و او مقبول است و نیز اخفش همین کلمه و اوله هر فوق بقا
 خود بانگوراند و ظاهر قول مصنف یعنی و او مقبول را یا تا بند است
 و در هر آنکه مختار زووی مذکور است و هر چند که بسبب آن

نیز حقیقت را سی اعتقاد و دل و لیکن بجهت تشبیه برخلاف
 مذہب قلب و او را بتقدیر حذف یا مقدر کرد و او یک عین بر مصدر
 یا جمع و بعد کسره باشد و او مصدر در فعل تعلیل یا فاعله باشد
 و او جمع یا در واحد محتل بود یا در واحد ساکن و در جمع قبل
 الف افتخار یا شود و حاصل آنکه و او یک برابری عین مصدر است با جماع
 و در شرط بیابدل شرط یکی آنکه آن و او در فعل تعلیل یا فاعله باشد پس خارج
 شود و نحو قوام قوام دوم آنکه آن و او بعد کسره باشد عام است از یک
 قبل الف و چون قوام قیما یا نه چون قوام قیما و باین شرط خارج شود نحو زال
 زوال و دام و او بر این قیاس و او یک برابری عین جمع است با جماع
 و در شرط یا شود یکی وقوع آن و او در جمع بعد کسره و دوم یکی ازین دو مورد
 یا اینکه آن و او در واحد محتل بوده باشد و برین تقدیر باید الفش عام است
 ازیکه در جمع قبل الف افتخار چون حیاد یا نه چون دیم یا اینکه در واحد
 ساکن بود و بر این تقدیر ضرورت که جمع قبل الف افتخار چون حیاد
 و صیام چون بنابر مرد اول لازم می آید ابدال نحو و او که جمع ریاضت
 و صامش و بیان بوده و حال آنکه در و ابدال نیامده اکثر از کرد از و
 بقولیه در ناقص یعنی حکم در عین ناقص جاری نیست پس
 استفاض مستخرج نشود بدانکه مراد از ناقص درین مقام کلمه البیت
 که لامش حرف هلمت بود قطع نظر ازیکه عینش حرف هلمت باشد
 یا نه پس وارد نشود و اینکه لازم است درین قانون که عین کلمه وارد بود

لامش هم حرف علت باشد نصیحت خواهد بود و ناقصان اصطلاح اول
 تصریف مقابل نصیحت است پس الملائمش بر نصیحت خلاف محاوره
 باشد لیکن ظاهر آن بود که میگفتند در عین نصیحت چون قیام
 مثال مصدر است و اصلش قوم و قوام بود و چون واو بعد کسره
 واقع شد و در فعل اعلال یافته یا گشت و حول اسم است پس از این سخن
 فیه نباشد و وجه تعرض دو مثال بهما سبق معلوم شد پس نگرار
 نکنم و دیم و حیا و مثال جمع است از مرد و اول اما دیم جمع دیمه است
 که در اصل و مته بوده و او بسکون خود بعد کسره یا گشت و چون
 بر وزن فعل بالکسر و الفتح جمع نمودند و دیم شد پس صادق آمد
 که او در واحد مطلق و در جمع بعد کسره است پس یا گردید و جمع حال
 و بیاید جمع جید بنشد بیاید است که در اصل جمع بوده و او یا گشت
 و بیاید یا دغم گردید و چون جمع نمودند جواد شد پس صادق آمد که
 او در واحد مطلق و در جمع بعد کسره است پس یا گردید و بیاید و اما
 طلیال که جمع طویل است و در اصل طوال بوده ابداً در و با آنکه او
 در واحد تعلیل نیافت بر خلاف قیاس است و قائده و مثال
 درین جایز از ما سبق ظاهر است پس عاده نکنم و ریاض مثال
 جمع است از مرد ثانی و در اصل ریاض بوده و واحد نفس و ضم بالفتح
 و السکون است چون جمع نمودند صادق آمد که او در واحد ساکن
 و در جمع قبل الف و بعد کسره است پس یا گشت ریاض شد

واما شیء که جمع توره بالفتح و السكون است و در اصل توره قبل از
 و الفتح بوده لزوم قلب در و با آنکه و او قبل الف نیست بر خلاف
 قیاس است و او و یا عین است که بر وزن فاعل بود بشرطی که در
 فعلش آن و او و یا معلل بود یا مر او را فعل نبود همزه کرد و چون
 قائل و یا فع و غائط اما قائل و یا فع مثال است از آنکه و او و یا در فعل
 اعلال یافته اند و غائط مثال است از آنکه فاعل فعل ندارد و در رسم فاعل
 شکاک بیشوک و لاث یلوث سلفت آمدگی شکاک و لاثت بقلب و او
 بهمزه و این لغت موافق قیاس و غالب استعمال است دوم شکاک شکاکا
 و لاث و لاثیا بر قیاس قاض و قاضیا بتقدیم لام و ناخبر عین سوم شکاک
 و لاث و لاثا و لاثا و شکاک و لاثا بحدف عین سماعا و اجزای حرکات
 نهمه قیاسا چون و و حرف علت پس و پیش الف مثال
 یعنی آنها در صیغه مفاعل بصفته واقع شوند که یکی قبل الف افتد
 و دیگری بعد الف برابر است که هر دو و او باشند یا هر دو و یا یا اول یا
 دوم و او یا اول و او دوم یا پس یکی چهار صورت باشد و هر چهار صورت
 همین ای حرف علتی که بعد الف است همزه کرد و چون بواجع
 جمع بائعه یا بویعه و در اصل بواجع بوده پس و مثال است از آنکه اول
 و او و ثانی یا باشد و سیال جمع سیقه نبشید یا است که در اصل
 سیقه بود و مثال است از آنکه اول یا و ثانی و او باشد که صلتش سیقه
 بوده است و او و اول جمع اول بتشدید و او است و در اصل او اول

بوده پس و مثال است لزانکه هر دو واو باشند و ضایق جمع خیر بشدند
 یا است و در اصل خیایر بوده پس و مثال است لزانکه هر دو یا باشند
 چون دانسته شد که این حکم مقصور بر یاب ساجد است و ارد نشود و نحو عوا
 که مخفف عوا ویر است پس از باب انا عیم باشد و همچنین هر مد
 زائده بعد از آن ای بعد الف مفاعل یعنی آنکه بعد الف مفاعل نند
 همزه که در برابر است که مد زائده الف باشد یا یا یا و او نحو سائل
 و صحائف و عجائز اما سائل در اصل سائله بود چون بر مفاعل جمع
 گردید و حرف اول مفتوح شد بعد آن الف مفاعل در آمد پس الف
 مد زائده بعد الف مفاعل افتاد همزه گشت و برین قیاس
 صحائف و عجائز که در اصل صحیفه و عجوزة بوده اند چون دانسته شد
 که این حکم متعلق بمد زائده است دانسته شد که لزوم همزه در صحاب
 با وجود آنکه مد اشکل اصلی است که جمع مصیبه بر وزن مفعله است
 بر خلاف قیاس و معاشش همزه ضعیف است و لغت مشهور همعا
 بیاجنا نچه معاون با و و الف زائده که قبل الف مفاعل
 و مفاعیل افتد و او نشود نحو قواری که در اصل قارو زة بود چون
 بر مفاعیل جمع گردید و حرف الف مفاعیل بر آمد و را کسور گشت
 پس الف زائده قبل الف مفاعیل واقع شد با و بدل گردید و او
 بسکن خود بعد کسور یا گشت قواری بر حاصل آمد و برین قیاس
 حال مفاعل چون ضواری و کواهل و نحو آن که در اصل ضاریت کاهل

بوده اند در حکم که او و یا بهم آیند عام است از اینکه او مقدم باشد
 بر یا یا یا مقدم باشد بر او و بر تقدیر عن النفل چهار احتمال دارند یکی آنکه
 هر دو متحرک باشند چون حیوان و قایمان دوم آنکه هر دو ساکن باشند
 و این احتمال در خارج واقع نشده سوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد
 چون غیور و طویل چهارم آنکه اول ساکن و دوم متحرک بود چون سیوس
 و مستور و لفظ ساکن در قوله و اولین ساکن غیر مبدل یا باشد احتراز است
 از قسم اول و قسم سوم هر دو پس قانون متعلق نباشد مگر تقسیم چهارم
 لیکن چون متعلق قانون درین قسم نیز علی الاطلاق نبود صفت کرد
 اولین را باینکه مبدل پس خارج شود نحو سیوس که در اصل سایه بوده پس
 اولین بدل از الف باشد و سیوی که در اصل طوی بوده پس اولین
 بدل از همزه باشد و دیوان که در اصل دو و ان بوده پس اولین بدل
 از و و باشد چون درین حکم لازم نیست که هر دو اصلی باشند پس واجب است
 مطلقا که او یا بشود و یا در یاد غاص یا بد فقط اگر ماقبل آنها ضمه
 نبود و اگر قبل هر دو ای ماقبل او در صورتیکه او مقدم باشد بر یا
 و ماقبل یا در صورتیکه یا مقدم باشد بر او و ضمه بود آن ضمه
 که در نحو سید و مرمی که در اصل سینو و بتقدیر یا بر او و مرمی
 بتقدیر او و بر یا بود پس او یا شد و یا در یاد غم گزید و ضمه در ثانی
 که در گشت سید و مرمی حاصل آمد و مسلمی بر قیاس مرمی است
 و در اصل مسلموی بوده و ذکرش درین مقام با آنکه مرکب است بر یا

اشعار است بریکه درین حکم لازم نیست که او دریا برود و از یک کلمه باشند پس همیشه
 بزرگ کلمه با اعتبار غلبه وقوع است یا مراد از کلمه کلمه بحسب صورت یا با احتساب
 لفظ درین معنی نیز یکست پس وارفتند که قوال بر کلمه او و یا هم آیند است
 ذکر مسلمی است لیکن ظاهر آن بود که کیفیت که بدل کرده شود و او بیاد قنیه
 یا یا مجتمع شود و سابق ساکن غیر مبدل و اگر بعد ضم باشد بعد کس و نذر اما اشیا
 ضمیه در لی بالضم و التثنید که جمع الوی است و در اصل لوی بالضم و العسکون
 بوده و فک از غام در صیون و حیوة بر خلاف قیاس است همچنین غلام
 قیاس است قلب او و در نیام بالضم و التثنید که جمع نام است و در اصل
 نوام بالضم و التثنید بوده و بیفکین یا و هم را از سید و میت جواز
 و اکیونته و قیلو و جوبانها و التحقيق اما صاحب شایعه حدیثی ای
 کینونه و قیلو را بجا نخوانده و او یک سووم بود ساکن باشد یا متحرک
 نه و هم چون تقول تقول لایعنی و او یک لام کلمه باشد چون پیشتر بود
 یعنی رابع واقع شود یا خاص یا ساس بعد فتح باشد یا بعد کسره و نیز پس
 ضم و و او ساکن باشد و نحو بدعی بدعیان بدعیان و طاع
 داعیان داعون و اعلیا اعلا و تعالی تعالیا تعالوا و استغلا
 استغلیا استغلا که در اصل بدعی و داع و اعلا و تعالی و استغلا بود و اند و او
 در هر یک از آنها بحسب اصل سووم بود پس در رابع و بعد کسره و
 و در بدعی و اعلی رابع و بعد فتح و در تعالی خاص و در استغلا سادس
 و بعد فتح و واقع شد پس با گشت انگاره در بعضی سلامت ماند و او

ساخته و شناساست سقوط اجتماع سالین است و اجتماع سالین
یا جهت ابدال یا یالف است یا سبب نقل حرکتش یا قبل و همچنین
و او یک بعد کسر و در آخر کلمه افتد یا بعد کسر و قبل از المد فعلان
یا الفتح و الکر و واقع شود یا بدل نمایند عام است ازینکه و او در آخر کلمه
حقیقته بود نحو رعی یا حکما نحو رعی یا ذکر و نحو الخ استطراد
ست و نحو بیان که در اصل غر و ان و الفتح نمین و کسری ای مجتین بعده
مثال است از آنکه و او قبل از اید فعلان کلماته به آنکه مراد از آخر کلمه حقیقته حرکت
که یا بعدش حرف دیگر نباشد مطلقا و از آخر کلمه حکمی حرفیکه یا بعدش
حرف دیگر باشد لیکن دلالت بر معنی دارد پس و او رعی و ادای بیان که الف
در آنها دلالت بر تشبیه فاعل دارد آخر کلمه باشد و او و نحو بیان که الف در
مطلقا بر معنی دلالت نکند نه بالا استقلال و نه در ضمن بیست که از این
آخر کلمه نبود پس وارد نشود که مراد از آخر کلمه اگر آخر کلمه حقیقته است نحو رعی
بدرود و اگر آخر کلمه حکمی است نحو رعی خارج شود و اگر عام از حقیقته و حکمی
باشد پس آخر کلمه متنازل و او و نحو بیان است زیاده معطوف تطویل اللطاف
باشد و ترأسد که بگویند که مراد از آخر کلمه حقیقته است و نحو رعی خارج نشود چه او
مربک از و جزو است و هر یکی از جزین کلمه استقلال باشد و چون و او در
آخر جز و اول است حقیقته آخر کلمه است حقیقته قدر بر غم و کسر و اولین
ای از این جمله کسر که پس حرکت آید بفتح اراهه شایسته نقل
اگر قبل جمله که بر این است کسر و بوده و بعد آن غم و او چون

بر می خواند که در اصل بر می خواند بوده ضمیه بر یا بعد کسره و قبل واو بود و نقل کرده
 بما قبل بر و ندیده سلب کسره و قبل پس با اجتماع ساکنین بیفتاد و یا
 قبل کسره که بر این است ضمیه بود و بعد آن کسره یا چون عین
 معروف که در اصل بر می خواند بوده کسره بر واو بعد ضمیه و قبل یا بود و بما قبل
 بر و ندیده سلب ضمیه و قبل پس واو با اجتماع ساکنین بیفتاد و گشته ای و اگر آن
 چنین نباشد پس ضمیه کسره را بلا نقل از آن نمایند و مواد تحقیقش
 یکی آنکه ضمیه بعد کسره بود و قبل واو چون بیدعو دویم آنکه ضمیه بعد کسره
 بود و قبل واو نباشد چون بر می سوم آنکه ضمیه قبل واو باشد و بعد کسره
 نباشد چون بر می چهارم آنکه کسره بعد ضمیه است و قبل یا چون مرتب
 بر ام پنجم آنکه کسره بعد ضمیه بود و قبل یا نباشد چون قول و بوع
 ششم آنکه کسره قبل یا باشد و بعد ضمیه نبود چون بر می هفتم و صنعت نیز از این
 صور تماشاها آورده لیکن بدار عایت ترتیب نحو خشو او قو اویر
 بر میان بر می خواند و بیدعو بیدعو ان بیدعو ان و ر ام ر ام میان
 ر امون و بیدعو ان و بر می انما خشو او قو اویر امون و ر امون مثال
 از ازاله ضمیه بطریق نقل اصل آنها خشو او قو اویر امون و بر می خواند و
 ر امون از ضرب بوده است ضمیه یا را بعد از ازاله کسره و قبل یا قبل واو ند
 پس با اجتماع ساکنین بیفتاد و قول بر عین مثال است از ازاله کسره
 بطریق نقل و تفصیل آن همین صفحه گذشت و بر می و بیدعو و بر می
 و ر ام مثال است از ازاله ضمیه بلا نقل بر همین مثال است از ازاله کسره

بلا تقل ذکر بر میان وید عوان ورا میان به بیعت احوالت است
 مثال حرف علت غیر عارض زائد باشد یا اصلی هرگاه که طرف
 متشکل واقع شود و بعد ضمه بود ضمه ماقبل آنرا کسر گفته مراد از حرف
 علت واو و یا است فقط ای نالفت بدلیل بعد ضمه بل طرف متشکل مراد
 از غیر عارض غیر مبدل است پس احتراز باشد از نحو انا ضار بکرم که در اصل
 ضار ب بود و تنوینش بواو بدل شد و طرف متشکل احتراز است از آنکه اصلا
 طرف نبود چون قریار و خیلا بالضم و الفتح یا طرف بود لیکن از متشکل بنا
 نحو الود و وید عود بعد ضمه احتراز است از آنکه بعد ضمه یا ساکن باشد نحو عود
 و خوشی و دلو و طبی خلاصه آنکه واو و یا یک غیر مبدل است زائد باشد یا اصل
 هرگاه طرف متشکل واقع شود و نیز بعد ضمه بود بعد کسره کرده و پیش
 ضمه ماقبل آن واو و یا کسره نمایند پس واو بسبب طرف و وقوع
 خود بعد کسره یا شود و سلامت ماند نحو تاق مثال است از یای اصلی
 که در اصل تاقی بضم قاف شده بود ضمه قاف را کسره بزل کردند
 و یا ساکن شد و با اجتماع ساکنین پیشتا و اول مثال است از واو اصل
 که در اصل اولی بوزن افعال بضم عین بود و ضمه لام را کسره بدل کردند
 واو بظرف خود بعد کسره یا گشت و ساکن گردید و با اجتماع ساکنین پیشتا و
 و تقلس که در اصل تقلسی بضم سین بود و مثال است از یای اصلی
 ایای الحاق است پس سین کسور شد و یا ساکن گردید و پیشتا و بدانکه
 مراد از طرف درین مقام طرف حقیقی است پس بجز در واو و یا یک

قبل تا واقع اندجاری نباشد و مخلص در صحیح است چون قلمسوة و نحو
و قلمش قلمسوة است و قلمسوة و اینکه در تصریح کنج از نحو تر قلمسوة
و قلمسوة و قلمش واقع شده بقلم نسخ است یا از او عقلت و چون در سناد
مرغم جائز است که او را به قیام حروف کلمه با سبب اعتبار کنند و او در نحو
یا شود بعد تر نیم طرف ممکن حقیقه باشد پس بعد کسره که در چپ است آنکه
بعد کسره که در و او و یا اینکه واقع است بعد و او مضموم و قبل
حرف تانیث یا بعد و او مضموم و قبل زیاده فعلان بالفتح و انضم
چون قویته و قویان به تخفیف یا که در اصل قو و قو و ان بفتح قاف ضم
و او اول بود پس او تانی در اول بعد و او مضموم و قبل حرف تانیث
و در تانی بعد و او مضموم و قبل زیاده فعلان واقع شد بعد کسره که در
انگاه و او در آخر کلمه بعد کسره واقع شد بر ابدال یافت قویته و قویان یا
و آن کسره حاصل آید جمعی که بر فاعول است بضم سین و او و او آخر
بر کسره و او در آخر شش هم آید یا نشود و یا در یا او غام یا بد پس
کسره که در و بعضی حرف ما قبل هر دو که عین است بنا سبب یا کسره
شود تا اجتماع هفت حرکت تقبیل لازم نیاید و این در صورتی منتهی
که کلمه از جنس ناقص و او می بود پس ظاهر آن بود که میگفت که جمیع که
بر فاعول است اگر ناقص و او می بود اجتماع هفت ضم لازم آید پس
عین را یکسره بدل کنند انگاه و او اول سکون خود بعد کسره یا کسره
انگاه و او و یا هم آید و سابق ساکن پس و او یا نشود و یا در یا او غام

باید نحو قولی بضم وال کلام و کشید یا لیکن چون برین وقت بر
 قلب حرف تبعیت حرکت بود و بتقدیر اول قلب حرکت تبعیت
 حرف مصنف تقدیر اول را اختیار نمود و قولی جمع و کسبت و صاشر
 و کوه و بدو و او بوده و اعلال در خبر و وجه است بحسب اختلاف در این
 چنانچه برین وقت بران اشارت رفته و قد یکسر الدال بر یا
 عن بناء دلیل در عایدت نسبت که مابعد با فیقال در یکسبتین و چنانچه
 و و او و اخیره که بعد و او واقع است یا شود و پس کسره که در نحو کوه
 بتشدید یا که اسم مفعول است از قوی تقوی و اصل منس مقو و بر وزن
 مفعول است و او بود و ضمیه و او اول را کسره کردند و و او و او اخیره باشد
 و او خام یا منت و قد جار قلبها یا ران لم تکنو نابع الواد فی قولهم
 معدی و موضعی و اصله مقدر و مقدر و مقدر و مقدر و مقدر و مقدر و مقدر
 الی ان هذا الی قلیل حرف علت آخر جمله اگر چه قبل تا عارض
 بود چون واقع شود بعد الف زانده همزه که در و او از تا عارض
 تا تا نیست غیر لازم است امی انکه از کلمه جاز الانفاک باشد پس احتراز باشد
 از نحو شقا و سنقا که تا در آنها لازم است و از الف زانده الفی که بدل
 از و او ویای اصلی نباشد پس احتراز باشد از نحو رای و غامی که در اصل
 رومی و تومی با اجتماع و او یا از باب فرس بود پس و در ضل
 قیاس الف شده چه ابدال در اینها جائز نیست و اما در غیر اینها
 پس ابدال قیاس مطروحت نحو کسار و در و و عت اذ

و صلواته و تحطاته اما در اصل کسا و بوا و بوده و عبا و بوا و بوا
 هر دو منقولست پس او بوا در آخر کلمه بعد الف زائده واقع شد
 بهمه بدل گردید اما در وجه ابدال اختلافست بعضی بر آن اند که واو
 و یا درین امثال بعد الف است و الف بعد فتحه پس واو و یا بتوسط
 الف بعد فتحه باشد چون الف زائست و جودش را اعتقاری نباشد
 پس واو و یا گویا که بعد فتحه بیفصله واقع اند و او و یا بعد فتحه بیفصله
 الف شود پس الف گشتند و بعضی گفته اند که الف بمنزله فتحه است
 پس واو و یا بعد الف در حکم واو و یا بعد فتحه باشد و او و یا بعد فتحه
 الف شود پس الف گشتند به تقدیر و الف بهم آمده و تلفظ بانها
 و شواری بود ثانی را حرکت و او در چه حذف احد بهایا تحریک دل موجب
 القیاس محدوده با مقصوده است نه اما قالوا و ان تکلف است و حق اینکه
 بجز بواسطه تحریک الف نیست بل او و یا ابتداء ایستاده شده اند
 بدانکه صاحب شافیه تصریح کرده که این قیاس کلی نیست بل مقصور
 در او و یا یکیه قبل باشد مطلقا و نحو عبا و صلواته است چون
 این حکم خلاف تحقیق بود و تحقیق آنست که او و یا قبل تا نیز میسر
 کرد اگر تا لازم نیست در ذکره اثر بقوله اگر چه قبل تا می عارض بود
 و هر چند که مقابله مقتضی آن بود که اسقاط لفظ عارض می نمود اما زیاده
 آن بتعمین ماده ابدال است و مناقشه نیست در اینکه ایجاب جز
 نقیض سلب کلی میباشد گفتند که **فعل** اسمی ای اسمیکه

بر وزن فعلی بالفتح و السكون بالالف مقصوره است هرگاه معتدل لام
 یا بی بود یا س لا مش ای یا پیش که لام کله است و او شود نحو
 تقوی که در اصل تقوی بوده و فعلی صفتی که در تصحیح است نحو
 صد یا بصاء و وال مصلتین موندت صدیان بمعنی عطش موندت عطش
 و برین قیاس ریاموندت ریان که در اصل رویا بوده است و فصل
 اسمی بالضم و السكون عکس فعلی اسمی بالفتح و السكون بوجوب
 معنی که او لا مش یا شود یعنی اگر معتدل لام و ادسی باشد آن و او بسیا
 ابدال یا بد چون دنیا و علیا که در اصل دنوا و علوا بوده اند نه فعل
 صفتی که در تصحیح است چون غروی یعنی دژ از جهت این است
 شود که و او لام فعلی اسمی بالفتح و السكون و یاسی لام فعلی اسمی بالضم
 و السكون بر حال خود قی مانده و صفت است هیچ یک هر چه تقدیر تفسیر
 نماید بدانکه در تکلف از فعلی اسمی بدینا و علیا لوح خفاست چه دنیا و علیا
 موندت ادنی و اعلی اند و ادنی و اعلی اسم تفصیل پس آنها صفت باشند
 مگر اینکه گفته شود که بجز این معنی و صفتی اسمیت در آنها غالب آمد
 چنانچه هیچگاه نیست و واقع نشود مگر گاهی بوسیله الف و لام چون الله
 و المنزه العلیا و صفت را توسط در کار نباشد و فیه مانع است که در مقابل
 بعد الف و قبل یا اقتد و در سفر و شش چنین نبوده
 بعد الف و قبل یا باشد آن نیز یا شود و انگاه در یابیم آید
 یا می اول که قبل از بهره است فتحه یا بد و یا ثانی الف که در نحو خطا یا

وسطیا یا و رکبیا اما خطیایا جمع خطیة معوز لام بروزن فعلیة است و در اصل
 خطاری بتقدیم هزه بر یا بوده چه خطیة چون بر مفاعل جمع گردیده و حرف
 اول مفتوح شد و بعد آن الف جمع در آمد خطای افتد بتقدیم یا بر هزه
 پس یا بر قیاس صحائف هزه گشت خطار شد با اجتماع هزه
 و نگاه هزه ثانی بر قیاس جا یا گشت خطاری شد بتقدیم هزه
 بر یا پس هزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاد و در مفرد چنین نبود
 بیابدل گردید و یا هم آمدند اول فتح یا تحت و ثانی الف شد خطایا بصورت
 بنجاسید و ضلیق قیاس صحائف عمل گشت بل هزه را بجای یا آورد
 و یا را بجای هزه بر و پس قاعده که در اینجا مذکور است یا مفعول و فعل آورد
 وسطیا جمع مطیة بتشدید یا ناقص و او سی بروزن فعلیة است و در اصل
 مطیوة بوده چون بر مفاعل جمع گردید مطایو شد پس و او در آخر کلمه
 بعد کسره واقع شد یا گردید مطایی حاصل آمد و یا انگاه یا ی اولی قیاس
 صحائف هزه گشت مطاری شد پس قاعده که درین جا مذکور است
 یا فیه شد و فعل آمد و برین قیاس بعینه رکبیا جمع رکبیه است ناقص و او
 بروزن فعلیة در اصل رکبوة بوده و قول در مفرد شس چنین نبود آخر
 از نحو شوای و جوا که هزه در مفردشان بعد الف و قبل یا واقع است چه
 جوا جمع جاریه است بتقدیم هزه بر یا از جای یکی معوز لام اجوف یا س
 و در اصل جاریة بتقدیم یا بر هزه نبود پس یا بعد الف فاعل افتاد و هزه
 و هزه هم آمدند و سابق مکسور ثانی یا گردید جاریه حاصل است

و شوار جمع شاریه بتقدیم هزه بر یا یا اینکد لوستاوت هموز عین ناقص
و اولیت و در اصل شاریه بتقدیم هزه بر و او بوس و او بتطرف خود بعد
که روگشت شاریه شد برین تقدیر هزه اشش صلی باشد یا اینکد
از شاریه هموز لام اجوف یابی است و در اصل شاریه بتقدیم یا بر هموز
بود پس یا بر قیاس با لغ هزه کردند و هزه بر قیاس جاب یا نمودند برین
تقدیر هزه منقلب از یا باشد بر تقدیر هزه در هر یک از آنها قبل یا و بعد
الفت واقع است پس حکم در آنها آنست که چون بر مفاعل جمع ثانیه
هزه در تبعیت مفرد سلامت دارند و یا در فاعل جاب قیاس قاض
میکنند و نصبان ثابت گذارند نحو هزه شوار و جوار و رایت شوار و جوار و
و مرت بشوار و جوار و کتو آیا جمع کشا و تیه بواوست از شوی یشوی لثیف
مفرد و شاریه هزه از شاکت یا شیت پس استند شد که قوله شوار
تصریح است از آنکه ضمنا و استند شد و شمارت بر فاعله قوله در مفرد
چنین بود فاحفظ و بعضی گویند که اگر لام مفرد و او سالم بود
هزه که در مفاعل بعد الفت و قبل یا واقع است و او شعور و او از او سالم
و او غیر محلل است پس احتراز باشد از نحو مطایا و کبابا که او در مفرد آنها
که مطیة و رکیة است و در اصل مطیة و رکیة بوده بود فاعل علل یافته است
پس این حکم در آنها جاری نباشد و حکمش سابق که شت خلاصه
این مقال آنکه مفرد اگر معتل لام و اولیت و او در آنجا علل نیافت
هزه که در مفاعل بعد الفت و قبل یا واقع است یا کتف بدل بواو

بدل نمایند و باقی احکام به استوار سابق است یعنی و او را فتح و بند و یا الف
 نمایند شح و آو امی و پهر آوی و علاوی که جمع آو او و پهر آو او و علاو او
 بر مفاعل جمع گردید الف مدوزاند بود بر قیاس سائل همه گشت و کسر پست
 آو او و پهر آو او علاو او شد پس او و بتطرف خود بعد کسر و یا گردید آو امی و پهر آوی
 و علاوی گشت پس همه در مفاعل بعد الف و قبل با افتاد و ایست که یا
 لیکن چون لام مفرد و او سالم بود همه در او بدل گردند و او مفتوح شد
 و یا الف گردید آو امی و پهر آوی و علاوی حاصل گشت بدانکه تخصیص
 بذکر بعضی حالات دارد بر اینکه اینجا نیز جمهور جائز نباشد و آن خلاف واقع
 چه همه در این صورت بالاتفاق و او شود و نزد احدی یا نشود پس ثواب
 استقاط لفظ بعضی است یا سیکه بعد ضم و آخر فعل است حقیقه یا حکما
 یا بعد ضم و قبل حرف تائید یا قبل زیاده فعلان بالفتح و الضمه
 و او مشهور نحو قضم و قضموت و ذم و ذموت و ذم و ذموت که در اصل قضی و قضیت
 از باب کرم و ذمیه و نسیان بوده اند لکن لام کلمه ای سینه که لام کلمه است
 در آمدن جازم و در امر به فیتد و با اتصال ضمیر فاعل و چون
 تاکید باز آید و در هر دو حالت ما قبل لکن که عین است بحکمت خود با
 ماند چون اذع اذعوا اذعوا اذعوا اذعوا بالتشدید و اذعوا بالتخفیف
 و لم یق و ق نذاهو المشهور و جائز است که کلمه را بعد حذف حرف لکن
 بر بقیه حرفت کلمه را سه اعتبار نموده جزم و وقعت بر عین کلمه تجوز نمایند
 بشرطیکه ما قبل او متحرک باشد تا اجتماع سکنین لازم نیاید چون

التی و لم یقیق چنانچه سابق گذشت یامی آخر مفاعل که از باب مطالبات
 رفعا و جرابیفته و بدلتش تنوین آید و نصباً سلامت ماند نحویات
 جوارمی و ذره جوار و مررت بجوار و اصله جوارمی بضم و کس ما مع التثنی
 چون ضم و کس در بیان ثقیل بود ساکن کردن پس یا اجتماع ساکنین
 بیفتاد و بدلتش تنوین آید جوار شد و برین تقدیر اگر چه کلمه حقیقه هر روز
 مفاعل نباشد لیکن چون مقدر بنتره تلفوظ است حکما بر وزن مفاعل
 بود پس جوار بعد اعلال غیر منصرف باشد اگر چه قبل اعلال منصرف است
 و قومی اند که یار اساقط نامند و میگویند که حملش جوارمی بضم و فتح
 یا بلا تنوین بود و چنان کلمه غیر منصرف است و غیر منصرف از دخول کس
 و تنوین محفوظ پس ضم سیاق شد و یا ثبوت ماند و برین تعتدیر کلمه بر دو
 حالت غیر منصرف است و بنایش بر تقدم اعراب بر اعلال و بعضی بر آن
 که بمسود و حالت منصرف است چه اعلال متعلق بذات کلمه است و اعراب
 بصفه کلمه و ذات مقدم بر صفت باشد پس همچین متعلق او پس
 اعلال مقدم بر اعراب باشد و ظاهر است که کلمه بعد اعلال بر وزن مفاعل
 نباشد و آن علت منع صرف است و اعتباری که مخذوف مفید مدعا
 نبود که تقدیر بمقتی حکم ثابت است نه مثبت حکم غیر ثابت فتقدیر از دو یا
 آخر مفاعل که دو یا که در آخر مفاعل است رواست که یکی
 از آن بیفته و دیگری حکم یا مفاعل یا بدو صورتیکه رفعا و جراب
 بیفته و نصباً سلامت ماند نحو صحاری تخفیف یا که در اصل صحار

به نشاندید یا بوده است چه مفرد گشت صحرا بالفت محدود است چون ^عمفرد
 جمع گردید بعد و حرف الف آمد در آنکه گشت تا وزن مستقیم گردید پس
 الف بعد که به اختصار یا گردید صحاری شد انگاه همزه متحرکه بعد یا بی تا واقع
 شد یا گردید و و یا هم آمدند الحال جائز است که ادغام کنی و جائز است که یکی را
 بیفکنی پس حکم مفاعیل جاری کنی و بگوئی بنده صحار و مرت بصحار چون
 جوار و رایت صحاری چون جوارمی و طمع ای بی ملی در کلام که آنرا ^عشش
 یا و قبل یا کسر و باشد کسر را بفتحه بدل کنند و یا یا بالفت پس در ^عشش
 و رضی و خشنی ماضی معروف از سماع و توحیح و رضی و خشنی به نحو آن از ^عما
 مجهول مطلقا بعضی و رضی و خشنی مثل رمی و غنمتین و ^عشش و رضی و خشنی
 او بنید و بنو حارث و بعضی دیگر مانند شمر و قبیله ازین بهجای او
 و یا می ساکن که بعد فتحه آید الف نیز خوانند یعنی او و یا ^عساکن
 ساکن یا قبل مفتوح را چنانچه باثبات خوانند یا الف نیز بدل کنند چون
^عساجد و ساجد و ساجد و ساجد و ساجد و ساجد و ساجد و ساجد و ساجد و ساجد
 و یا تعد و یا تعد و یا تعد و یا تعد و یا تعد و یا تعد و یا تعد و یا تعد
 و قولی تعد و جل ان بدان لسا حرا ان و الله اعلم بحقیقه الحال اصح ^عاصحا
 و جود تخفیف درین باب سه سعت از غام و بدل از حروف اما از غام حاجت
 و سابق دانسته شد که از غام در متجانسین و متقاربین هر دو متحقق است
 پس مناسب بود که احوال هر یک از آنها درین باب بیان کرد و آید اگر چه
 قسم ثانی از اقسام مضاعف نباشد لکن چون معرفت متقاربین موقوف

بر معرفت مخارج و صفات حروف است و موقوف علیہ مقدم بر موقوف
 باشد ضرور افتاد که مخارج و صفات قبل احوال متقاربین مذکور شوند پس
 این باب بسبب بحث ترتیب یافت

بحث اول در احوال متقاربین
 و آن بر سه قسم است واجب چهارم متنوع و تفصیل آنها یک یک بدانی انشاء الله
 فانظر چون دو حرف یکجنس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود و
 دوم یا متحرک بحرکت لازم باشد یا ساکن بسکون و قف که بمنزله حرکت است
 در هر دو صورت ادغام واجب است چون اول بین که در اصل او اول
 بر وزن الفعل و بین بر وزن فاعل بوده و چون نهاد عموماً ذاک خبری که در
 اصل نهاد عموماً و خبری بوده اند و اگر اول متحرک است و دوم ساکن
 بسکون و قف یا متحرک بحرکت لازم نه بعد از درین دو صورت
 نیز ادغام لازم است چون قر و آب می گزینند اسپان و خزان
 اما در تفصیل بعد و کثیر غیر تب است چه در مثال است از آنکه دو هم متحرک
 بحرکت غیر عارض است و در آب مثال است از آنکه دو هم ساکن بسکون و قف
 که در اصل قر و آب بفتح هر دو را و کسر پای اول و سکون با سینه
 بوده اند حرف اول متحرک و حرف ثانی در مثال اول متحرک بحرکت لازم
 و در مثال ثانی ساکن بسکون و قف پس اول ساکن شده و در دو هم ادغام
 یافت و جوباً مگر در نحو اقتسلس که مگر در صرف افعال که عینش تا بود
 باشد و مگر صیغهای ذات تاسی مضارع تفضل و تفاعل و تفعیل که بعد متحرک

افتخار یا بعد از معروف باشد یا مجهول نحو قتل و مگر بجای ماضی مع
 معروف یا مجهول و مگر بجای ماضی مع یا مجهول الحال و استفعال و
 مگر صرف انحرافی که او غام درینجا جائز است پس هرگاه در نحو قتل
 او غام کنی حرکت تاء افتعال را بفابری و در تالی عین راجح ثانی پس
 بیفتنی و گوئی قتل یقتل قتل لا چون کذب یکتذب کذب با مگر اینکه حرف
 درینجا مفتوح است و هرگاه در نحو انحرافی او غام کنی حرکت واو اول
 بری پس اول را در دوم بیچی و هنزه را بیفتنی و گوئی انحرافی یجوی چون
 بیفتنی مگر اینکه حرف استقبال درینجا مفتوح است و هرگاه در نحو قتل
 و اخوات او او غام کنی تالی اول را سکن کنی و در دوم مندرج نما
 و گوئی قتل یقتل انشباع و فتوح حرج و گفته نشود اینکه ماضی و امر افتعال
 بعد از غام سلتنس میشود با جنس خود با از باب تفعیل و التباس مانع از غام
 پس حکم بجز از او غام افتعال و انحرافی راست نیاید چرا که میگویم که این ایراد
 متوجه بر کسی است که التباس را مطلقا مانع از غام خوانده و اما بر صنعت
 و در نیست چه او قائل است باینکه التباس مانع از غام در اسم است فقط
 و در فعل مانع نیست بدانکه او غام در بجای مضارع مع مشتقا جائز نیست
 و همچنین در اجنبی و استعجمی معروف و بجای و استعجمی مطلقا مانع استعجمی بنابر
 لغت شاذه در وجود دیگر آمده و یکی او غام چون استعجمی استعجمی الخ و دیگر
 قلب یا ی اول بقول حرکتش با قبل بعد قلب یا ی ثانی بالفت چون
 استوار او در دوم ای حرف دوم در صورت تحر که حرف اول اگر چنان

بنمودن آنست که حرکت لازم و ساکن بسکون واقع باشد پس
نیست از تکیه حرکت عارض باشد یا سکون عارض اگر حرکت عارض
دارد و خام جائزست نحو مد القوم که در اصل مد القوم کسریه
دوم بوده است این کسر عارض است بجهت اجتماع ساکنین چه در اصل مد
بسکون دال بود چون القوم با وی متصل شد بهره وصل آن و بقیه اجتماع
ساکنین شد میان لام و دال دال را حرکت داد پس جائزست درو که
کسر را باعتبار حال موجود اعتبار کنی پس ادغام ثانی و یگونی مد القوم
و جائزست که باعتبار مال معدوم اعتبار کنی پس خاک ادغام ثانی و یگونی
اند القوم و اگر سکون لازم دارد و خام متمنع نحو مدون و اگر سکون
عارض دارد و خام جائزست مراد از سکون لازم سکونی است که هیچ
مفازت نکند و از سکون عارض سکونی که گاه باشد و گاه نباشد و دال دوم
در نحو مدون و امدن و لم یمدن بصفه اولست که هیچگاه حرکت پذیرد
پس ادغام جائز نباشد چه مناط ادغام تحریک حرف دوم است و دال اول
از نحو امدن و لم یمدن بصفه ثانی که گاه حرکت پذیرد پس ادغام جائز باشد
بتحریک کسره یا فتحه بجمع تقادیر و بفتح تحریک ضممه اگر حرف اول
ضممه دار و در حال وصل و بلا تحریک در حال قف نحو سته
و لم یس که در اصل مد و لم یمد بود و اند چون خواستند که ادغام کنند
حرکت اول را با قبل بیرون چون او خام با سکون دوم ممکن نبود دوم را حرکت
دادند کسره از جهت آنکه اصل است در تحریک ساکن و فتحه از جهت

که حرکت است و وقتی بنا بر آنست تا قبل از پس از آنست
و در دیگر سبب پیوسته شده بدو حرکات که در اصل بدانند و هر دو در وقت اول
بسیار چون در وقت اول هر دو حرکت همزمان باشد و این حرکت در صورتیست
که سکون عارض جهت وقت بود و در جهت وقت بود احتیاج به حرکت
نمیشد که سکون در وقت نیز در حرکت است پس بنا بر حرکت و غام کنند
تفاوت را در غام درین صورت مقصود بلغت است تا تسبیح است و نیز در اول مجاز است
فلا تفضل و چون فارغ شد از میان آورد او غام در آورد و طریق آن را بقول
متحرک با ساکنان بدانند و غام با متحرک اول ممکن نیست و همچنین با سکون
ثانی پس هرگاه چنین اتفاق افتد هر دو است که ثانی در حرکت و اول
ساکن نمایند و آنکه ساکنان بلا نقل باشد و گاه با نقل بلا نقل است اگر
ما قبل او متحرک باشد یا نده حقیقه یا حکما چون ذب که در اصل از سبب
بود حرف اول متحرک است و ما قبل او متحرک و چون آتیه که در اصل آتیه بود
حرف اول متحرک است و ما قبل او نده حقیقه چون حقیقه که در اصل حقیقه
بود حرف اول متحرک است و ما قبل او نده حکما پس اول را بلا نقل ساکن کردند
و در دوم او غام نمودند ذب و آتیه و حقیقه شد و اگر ما قبل او متحرک باشد
نه باشد ساکن نگیرد و در ساکنان با نقل خواهد بود چون حقیقه که در اصل
بهر دو حرف اول متحرک است و ما قبل او ساکن غیر نده پس حرکت اول
اول را پس در اول در دوم مدغم شد چون او غام و در بعضی احکام
از او غام یک حکم اختلاف داشت در آورد آن را بقول هر دو حرف

از دو وظیفه او غام ساکن غیر زده برابر است که حرف تعلیق بود یا حرف
تین و واجب است چون یازده اضرب بکذا و ایما القوم اخصو ویراوی باز
اضرب بکذا و او غام متحرک حرف صحیح بود یا حرف علت جائز اگر
ما قبل او متحرک نیست یا زده و دوم متحرک خلاصه آنکه حرف اول
ساکن است یا متحرک اگر ساکن است او غام واجب بشرطیکه زده نباشد و اگر
متحرک است او غام جائز بشرط آنکه حرف دوم متحرک باشد و ما قبل حرف اول
یا متحرک باشد چون انا اضرب بکذا و زید خشی بکذا یا زده چون ضاب بکذا و
لکم و الاثنی عشرین نه باشد او غام جائز نبود و تحقیقش در بیخ صورت مشخص
کلی از آن متعلق بسکون اول است ای آنکه حرف اول ساکن غیر زده نبود
چون فی یوم و چهار دیگر متعلق بتحرک اول کی آنکه ما قبل او متحرک باشد
و زده و متحرک چون زید ضرب ابیه شد زید دوم و سوم آنکه ما قبل اول متحرک
باشد یا زده و دوم متحرک نباشد چون انا اضرب ابته و قال الحسن و جامد
آنکه دوم متحرک باشد و ما قبل اول زده متحرک باشد و زده چون قرم باک
و ثوب بکذا بشرط او غام مطلقا چند چیز است یکی آن که اعلال مزاحم
پس هرگاه اعلال او غام معترض شوند اعلال را ترجیح دهند و بر عمل غام
شخص از عمومی افاضی معروف از افضال و در اصل از نحو و زده و او بوده و در
دو قیاس مجتمع است یکی آنکه او اول ساکن شود و دوم او غام باید دوم
آنکه او ثانی یا شود و العد گرد و اما چون اعلال مقدم بر او غام است تعلیل
کنند و بعد از آن وجه او غام ماقی مانند دوم آنکه پس نبود ای بعد

او غام التباس بنیای بیبنی دیگر لازم نیاید و این التباس مانع از غام است
 و در اسم فقط دو فعل مانع نیست پس اگر در فعل التباس لازم آید پاک
 ندارد یعنی آنچه سابق گذشت و در اسم نیز مطلق التباس مانع نیست
 بل یا شکر اول نحو **سَبَبٌ لِقَتَّتِينَ** معنی علتی از علل ناقصه که بعد
 از غام ملتبس میشود با سبب که مصدر است از سبب که سبب معنی در شام
 دادن و سوم آنکه حرف اول از متجانسین بازگشته نباشد و آن با
 که بحالت وقعت در آخر کلام واقع شود بجهت البقاعی حرکت آخر چون غلام
 بفتح یا یا بجهت دفع توهم آنکه سکون بجهت وقعت است نه بحسب حاصل
 چون غلامی بکون یا یا بجهت تعذر وقت چون قه و گاه در حال
 وصل نیز زیاده کنند پس هر گاه ما بعدش با بوده باشد دو یا هم آیند و این
 قید اخر از دست چون مایه پلک و چهارم و پنجم آنکه حرف اول بدل از
 همزه و الف بود چون **ثَوْنِي** که مضارع مجهول است از او می یا وی دور
 اصل ثاوی همزه بود پس همزه بسکون خود بعد ضمه او شده و چون **ثَوْمٌ**
 ماضی مجهول از قاء و ثم که الف بوقوع خود بعد ضمه او شده و ششم آنکه حرف اول
 مدغم فیه نباشد چون **حَبَبٌ** و هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق
 نبود و این الحاق مانع از غام است یا شکر اول در با سکون اول مانع
 نیست پس اگر کلمه را بیابان جرح و تدرج ملحق کنی از غام متمنع بود چون
 و تجلیب اگر هباب قطره و قرطیب ملحق کنی از غام متمنع نبود و علیک
 یا استخراج الامثله متمنع است از غام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود

یا کلمه علویه نحو درون که دال اول سر کلمه است و پی در پی های اول
حرف جر است و حرف جر کلمه مستقل و قوله مگر بقره و متباعد است
از قوله نحو درون ای متباعد است ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود
مگر در تنزیل و متباعد و تنه حرج که بعد متحرک افتد یا بعد مد که در
جائز است چون فتنزل و قالو تنزل چنانچه سابق گذشت و متباعد است
ادغام در دو و پنجمه و نحو چهار امیر مگر در محل باشد و الوضوح ای مگر در
که و وضوح برتشدید باشد مثل عن تفضیل و تفضل و در بعضی صیغه
مبالغه که واجب است نحو سأل و سؤال و از سابق معلوم شد
که افعال و افعیال و افعلال محصل شده نیستند پس حکم
نحو اقربا و اقربى و اقاربی منتقض نشود و حق آنکه ذکر سأل درین
مقام تطویل لا طائل است چه کلام در ادغامی است که از وجود
تخفیف معدوم است و سایر تخفیفات متاخر از وضع کلمه اند و ادغام
سأل در عین وضع است پس از ما سخن فیه نباشد الی اصل مرصع
ادغام بریده قسم است واجب جائز متباعد قسم اول در پنج موضع است
چهارم یک کلمه یکی آنکه هر دو متحرک بحرکت لازم باشند چون مد
بمدرم آنکه اول متحرک بحرکت لازم و ثانى ساکن بسکون وقعت
بود چون فرت دو اب سوم آنکه اول ساکن بسکون لازم و ثانى
متحرک بحرکت لازم بود چون اول و بین چهارم آنکه اول ساکن بسکون
لازم و ثانى ساکن بسکون و قف باشد نحو نهاده عود یک بدو کلمه که

اول ساکن بخیر بود و دوم متحرک باشد چون یازید اضرب بکر و قسم دوم
در سیزده موضع است یازده بیک گله یکی آنکه اول متحرک ب حرکت لازم
و دوم متحرک ب حرکت عارض باشد چون در القوم و لم یجد القوم و دوم آنکه اول
متحرک ب حرکت لازم و ثانی ساکن بساکن لازم باشد چون در بركات تلت
سوم آنکه اول متحرک ب حرکت لازم و ثانی ساکن بساکن عارض بود چون
در ولم یجد چهارم بی ماضی از صبح معروف یا مجهول پنجم و ششم ششم بی ماضی
ماضی مجهول افعال هفتم باب قتل مطلقا هشتم حرف
احدوی مطلقا نهم فتنزل هم فتنبا عد یازدهم فتنه حرج و در بد و کلیه یک آنکه
هر دو متحرک ب حرکت لازم و ما قبل اول متحرک باشد چون انا اضرب بکر و دوم
آنکه هر دو متحرک ب حرکت لازم و ما قبل اول مد بود چون غاب بکر و قسم سوم
که بمنزله استثنای و شرط اقسامین اولین است در سیزده موضع بود یکی آنکه اول
متحرک ب حرکت لازم و ثانی ساکن بساکن لازم باشد و دوم آنکه اول مدغم
فیه باشد سوم آنکه حرف اهل مبدای تلفظ بود چهارم آنکه هر دو چیز باشند
و هر یک ازین وجود اربعه مانع او فام است بیک کلمه و هم بدو کلمه جیسا چون
مددن و زید ضرب ابنه فتدید و چون جیب و سب بکر و چون آذین و میرت
بکر و چون اقمری و قمر آیه پنجم و ششم آنکه حرف اول بدل از هر دو یا
بود هفتم آنکه دوم بر اسم الحاق باشد هشتم آنکه اطلاق در هم نشود
نهم آنکه التباس بود و این وجود چنگانه مانع او فام است در یک کلمه
فقط نحو تودی و قوم و جلبیب و از عنوی و سبب و هم آنکه حرف اول

با هر یک از بیست و نه حرف اول مدیه بود و اول مدیه بود و اول مدیه بود و اول مدیه بود
 حرف اول ساکن صحیح یا حرف علت غیر مدیه باشد و این چهار وجه مانع
 او خام در دو کلمه است فقط نحو مالیه ملک فی یوم و قوم ملک ثوبت بکر و
 در ضمن نه کوی سابق معلوم شد که او خام منتفع است و صحیحی مضارع از جمع
 مطلقا و در اینجا استیجابی ماضی معروف از افعال و استفعال و صحیحی
 و صحیحی مضارع از آنها مطلقا پس هو او امتناع غام همگی بجز مدیه باشد و حقیقتا

بحث دوم در بیان مخارج و صفات حروف

بدانکه عدد حروف بی اختلاف است ارباب حمل بر آن اند که بیست و هشت
 بدین تفصیل است بیست و هشت حروف کلمن سعض قرشت شتند شطع و هر یک برابر
 عددین مقرر کرده اند که تسعة اولی برای احاد است و تسعة ثانیه برای عشرت
 و تسعة ثانیه برای میات و حرف اخیر را که غین معجزه است برای هزار معین
 ساخته چنانچه شاعری گوید اشعار یکان شمار از بعد حروف تا حطی
 چنانکه از کلمن ده دو است تا سعض پس آنکه از قرشت تا ضطع بود
 صد صد و دل از حساب حمل شد تمام مستخلص و آهل لغت الف را بر آن
 زیاد گفته گویند که حروف بیست و نه است و آن حق است و بعضی
 نون خفی را بنا بر کثرت استعمالش بل بجهت آنکه صد و شش از صورت نون
 جمله تفاوتی دارد مستقل پیدا شده بر آن می افزایند برین تقدیر
 عدد حروف سی باشد و عند تحقیق هر یک مخرج علیحده دارد که بواسطه
 آن یکی از دیگر بیست استیاز یافته اما چون بسبب قرب و قران تیره و بعضی

از آنها مستخرج بود حکم کرده که این حرف و آن حرف بهم مخرج هست پس
اعداد مخارج بدین تقریب بشان نزده انحصار یافت و اول آنها حلق
و آن سه مرتبه دارد اقصی که بجانب سینه نزدیک باشد و اولی که قریب بجانب
زبان بود و او وسط که میان طرفین باشد و باعتبار این سه مراتب جانب
حلق مخرج هفت حرف است که مجموع وی اشخ خصه باشد اما

اقصا ش مرهمه و او الف دست و میانش مرعین حار
که هفتین اند و او تاش مرعین حار که هفتین اند و ضابطه بدین بنا
آنست که بر حرفی که در مخرج مقدم بود یعنی بجانب سینه نزدیک باشد
و که مقدم بود پس ج بهل آید تمیز یکی از دیگره در میان اقصویات و او زوایا

و او سطویات و غیر آن که می آید و مخرج قاف اقصای زبان است
و محاذی آن از حاک اعلی یعنی مخرجش پنج زبانت با کاسم بالا که
محاذی اوست و مخرج کاف مقارن آن قانست یعنی مابین پنج
زبان و وسط زبان با محاذی آن از حاک علی و مخرج چیم و شین مجسم

و بیاسی تخم و وسط زبان است و محاذی آن از حاک علی بدانکه و
بفحتمین میانه هت و الفتح و السکون میان و مراد در اینجا اولست که با
معظم باره مخصوص از ثانی باشد پس هت آنکه مخرج این حرف منتصه به
با کاسم بالا که محاذی اوست و مخرج ضا و جمه اول یکی از دو حاقه
زبان است با اضر اسر که متصل اند با آن حاقه اول از حاقه زبان
چون بانست این با اسر و الفظ اول مضام است بسوی یکی و او

احوال یکسانند و صاف زبان است تا آخر به نعل غایت در سفیا و فحازوی آن
 از جنک علی کسه لای بی صدا حاک نامب و با عیه و ثنیه است یعنی مخرج
 لام از اسفل مقدم جنب این زبان تا آخر جنب است با کام بالا که محاذی است
 با اسفل مقدم جنب لای زبان است تا آخرین جنب با کام بالا که محاذی است
 اوست پس مخرجش بعد مخرج صداد باشد و مخرج رای هله مقارن
 آن لام است و بعد از یعنی پایین آن صافه و طرف زبان و محاذی آن از کما
 بالا و مخرج نون مقارن رای هله و خیشوم است و بعد از یعنی طرف
 زبان با کام بالا که محاذی اوست و مخرج ط و ذال هملتین و سینه
 فوقانیه طرف زبان و اصل و ثنیه علیا است و مخرج صداد
 هله و زامی مجمه و سینه هله طرف زبان و طرف دو ثنیه سطله
 و مخرج ط از مجمه و ذال مشکه و ذال مجمه طرف زبان و طرف
 دو ثنیه علیا و مخرج فا باطن لب برین و طرف دو ثنیه بالا
 مخرج بای موده و میم و وا و واپین دولت و مخرج م خیشوم را
 است در میم و مخرج نون خفه خیشوم است ای بی بی بی بانکه
 نون خفه نویست که فائز ساکن باشد و تلفظش یعنی اما شود و آن در عربی
 و فارسی هر دو مستعمل اما محل تحقیقش خاص پس عربی واقع میشود
 قبل حروف اخفای هر دو یک غیر و صدیر بلون و اخ غ و یای موده
 و الف باشد و جمله نفس باز و چنانچه در علم قرارت مذکور است چون انفسکم
 و انقض و عنک و شحان و در فارسی در نما بعد و واقع میشود چون

زبان زودان و درون و برین زمین و همین هرگاه از میان فخرج فارغ
 شده ذکر میکند صفات حروف را و آن جبر و همس و شدة و رخاوة و اعتدال
 و الطباق و الفتح و استعلاء و انخفاض و ذوق و صمت و قلق و انحراف
 و غیر آن است اما الطباق و الفتح و انخفاض و انحراف حقیقه صفتهاست
 توصیف حروف با آنها بر سبیل مجاز باشد و بعضی ازین صفات به نسبت
 بعضی مباین اند پس در حروف واحد مجتمع نقشوند و به نسبت بعضی غیر
 مباین پس جائز است که مجتمع شوند و طریق معرفتش همین ضابطه است
 که صفتی که در تقسیم قسیم دیگری واقع شود مباین او باشد و آنرا که قسیم نمود
 مباین نبود و لهذا همه این صفات را بتوسط تقسیم یاد کردیم تقسیم اول مجموع
 و همس و مجسور و حرفیست که دم از جریان بربند و یعنی در حال
 تلفظ چون نفس نخرج آن بر سر روانی و جریاست که وارد منقطع
 میگردد ولیکن بعد انقطاع باز روان شود و ازین جهت آواز بلند برآید
 از مجسور نامند و اگر باینقدر اکتفا کنی تلفظ کنی لفظ تحقق را بسکون
 سوم و تا ملغائی یقین که در بیانی روانی دم را بعد از آنکه منقطع شده باشد
 بخلاف گنگ است که از حروف همس است و همس ضعدان و حروف
 ده است سین شین حاضا تا فوقانیه تا مثلثه صاد جمله کاف فاء و همس
 ششگانه خصه اسی زده است که الحاح کند ترا خصه که نام
 زنی است و از مقابله آنست که حروف مجسور و غیر این حروف است
 تقسیم دوم مشدیده و رنوه و معتدله است لید و حرفی است که صورت

در مخرج او بسته میشود یعنی نفس در حال تلفظ چون بخرج او رسد بالکلیه
 منقطع گردد و اصل جاری نشود اگر سالکانش نحو آنی و حروفش بیشت
 جز بهیم و ال نهاده قاف کاف طاء حاء با موصوفه تاء فوقانیه مجموع و سن
 اجدک قطبیت می یابیم ترا که ترش و شندی و بعبارت دیگر اجزای
 طبقات جدید یا تنم طبق ترا و رخواه خلاف آن که نفس در مخرج
 آن بالکلیه منقطع نگردد بل اندک رودانی باقی باشد و حروفش غیر حروف
 شده پدید و معتدله است و متوسطه که اکثر او معتدله نامند ما بین هر دو
 از شدید و رخواه است و حروفش بیشت که مجموع وی را کم تر و مختار
 مشتق از روع بر او عین هفتادین و بیلام جاره و با استغنائیت ای چرا
 می ترساند او مارا و بعبارت دیگر کم تر و عودت عایت نگردد مارا تقسیم سوم
 مطبقه و منقحه مطبقه آنکه زبان را بر حناک اعلی منطبق گردانند
 یعنی هنگام تلفظ آن زبان با کام بالا چسبند و آن چهار حرفت صط
 صواتین صفا مجتین و منقحه غیر آن تقسیم چهارم مستطیبه و منقحه
 مستطیبه آنکه زبان را بر حناک برادر و ای در هنگام تلفظ اول زبان
 بسوی کام بالا میل کند چسبند یا چسبند پس از مطبقه عام باشد و لهذا حروف
 چهار حرف مطبقه است با خاد غین مجتین قاف ای صط صط
 خفوف و منقحه جز آن تقسیم پنجم حروف ذلاقه و مصیبه حروف
 الذلاقه حروفی اند که سبعت گفته میشوند و لهذا هر باعی و حنا
 ازان حرفی وارد کس اگر کل از باعی و حنا سے حرفی ازان حرفی

نداشته باشند آن کلام عتس نخواهد بود پس نه شک محلی است که بر سبب
 مستعمل شده چون عسجد و آنها شش حروف اند میم را در جمله با سه
 موصود و نون فالام مجموعاً در سبب نقل در صیغه امر است از امر یا امر و بای چهاره ^{متعلق}
 بآن و نون لغتین غنیمت ای بفرمایید غنیمت و معصیت متقابل آن
 تقسیم ششم قلقله حروف القلقله حروف نیست که در و باشد
 ضقطه بود و گاه در حروف لقلقه گویند و آنها پنج اند قاف و وال و طار
 نعلتین و بای موصود و خا و عجم و مجموعاً قدر پنج ای تحقیق زده شده بر
 مجوز و غیر قلقله بخلاف آن تقسیم هفتم صغیر و غیر صغیر
 حروف الصغیر یا شبیه الصغیر ای حروف صغیر حروف نیست که
 تشبیه دارد با و از مرغ یعنی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه با و از مرغ
 شنیده میشود و باعث بران اینکه آنها از طرف زبان و دندان بر می آید
 و آنها سه اند ض زس ای صدادوسین معننین و از همه و غیر صغیر بخلاف
 آن در امر جمله حرف مکرر است ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود
 و لام منحرف یعنی در هنگام تلفظ او زبان بد داخل جنک منحرف میشود
 حتی بخوابد که از مخرج خود بگذرد و داخل کام نشود و واو و الع و یا حرف مد
 است که تا تلفظش بمد صورت حاصل میشود و الع با وی که هنگام تلفظ
 آن هواست که آواز بد آن حاصل میشود و سینه و گشته میباشد و غیر

مکرر و غیر منحرف و غیر مد و غیر با وی بخلاف آن
 بحث سوم در ادغام متعینار بین

سابقه تشبیه رفت که مقصود اصیل از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربه
ست تا بحث از احوال آنرا ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنها فرغت
نموده بیان می نماید او غام متقاربین را بطریق تفریع یعنی چون از ذکر مخارج
و صفات دریافته که هر کدام بعضی با بعضی متقاربانند در مخارج یا و صفت

پس بدانکه او غام متقاربین در مخارج یا متقاربین در صفت
واقع است چنانکه در تشبیه نسین لیکن چون او غام باختلاف جنس
متصور نیست او غام متقاربین دائمی قلب یکدیگر جنس دیگری باشد
خواه بقلب اول بنشیند و خواه بقلب ثانیه بآول اما بقلب ثانیه

بآول بسبب عارض است و قیاس بقلب اول بنشیند
برابر است که در یک کلمه باشد چون ادراک که در اصل اندرک بود یا در
دو کلمه چون وحی که در اصل وحدت بود و قوله مگر بعارض ای کلمه
مانعی که از جمله متساویه تا آخر بدانی استثناست از مطلق و مقید هر دو

او غام متقاربین واقع است مگر بعارض که متمنع میشود و او غام
متقاربین واقع است بقلب اول بنشیند مگر بعارض که بقلب
بآول میشود و فی الحقیقت تمهید است برای بیان موارد امتناع او غام

که در آرد او را بقوله و نسب حرفی بجز کلمه در یک کلمه مانع
او غام است یعنی اگر بکلمه باشد که بعد او غام بعضی حرف
متنسیب میشود با بعضی حرف کلمه دیگر او غام متمنع باشد اگر آن متقاربه
در یک کلمه باشند نحو و طه و بطا و وال هملتین و و متبتار لغزانی

و دال مملکه که اگر او غام کشند و حاصل آید پس معلوم نشود که در اصل لفظ
 و دال یا تا و دال یا بدو دال بوده بدیخت او غام ممنوع باشد اما در دو کلمه
 چوای عدت و وعظت پس ممنوع نبود و چون الیس حرف اعم از الیس است
 پس از استماع او غام بتقدیر الیس حرف لازم آید امتناع بتقدیر الیس کلمه و
 باید دانست که این التباس مانع از غام است و اسم و فعل هر دو در اسم
 فقط چنانچه در تجانسین فلا تغفل و حروف حلقی در حروف حلقه
 که از آن اخرج است یعنی بجانب آن نزدیک مدغم میشود و نحو اجحاما که
 در اصل اجبه حاتم بوده و اما در حروف حلقه که از آن داخل است یعنی
 بجانب سینه نزدیک مدغم نشود و مطلقا پس جائز نیست که غین و خا
 مجتبین در عین حار ملتین مدغم شوند بقلب اول ثانی و نه بقلب ثانی
 باول مگر حار ضمه در عین مملکه و یا مدغم میشود بقلب ثانی باول سلمه
 بقلب هر دو از عین بخاشخو از بختو و اگر در اصل از بختو شود
 بود ای بسمل کن بزغادر پس عین حاشده حار حاد غام یافت و لاد
 بخاشخو که در اصل از بختو بوده و مگر خاد مجهم در عین مجهم که مدغم میشود
 بطریق مذکور ای بقلب ثانی باول نحو الجحرا که در اصل الجحرا بوده
 و او غام حروف ضمی در مشرف در متقارب ممنوع است اما او غام
 متقارب در ضوی مشرف جائز یعنی او غام این حروف که جامع وی لفظ
 ضوی مشرف است در تجانس جائز است فقط و در متقارب جائز نیست
 اگر چه این حروف باشد مثلا او غام شین در شین است و او غام یا و یا و

جان میست که نشین و بر یاد مدغم شود یا حکم سخن و نحو مرئی از باب ادغام متجانسین
 که و از اسباب اجتماع و او و یا و سکون سابق اولایا که در نگاه و دریا هم آمده
 یکی و در دیگر مدغم شده و اگر گوی که ادغام متقاربین غیر ازین معنی ندارد و که یک
 اول از جنس دیگر که نشاند پس اول و غام کنند بگویم که ادغام متقاربین که کلام
 ماور دست آنست که در قلوب یکدیگر از جهت ادغام باشد و در نحو
 مرئی قلب و او و بر از راه اعلاست و بعد اعلال چون اجتماع متجانسین
 متحقق شد ادغام کردند و از غام حروف صغیر یعنی ح ن س در میان
 یکدیگر دست اند هر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیرش متنعست
 یعنی صغیر بزرگ صغیر بزرگ نشود و لیکن جائزست که غیر صغیر بزرگ صغیر
 مدغم شود و ادغام تار است تفصل و الکتب همز و متنعست مطلقا
 بدانکه مقررست که کلمات در عرض بیان انحصار باشد پس بر گاه موافقت
 ادغام را همین تقاربات فصح کرده است و شد که ادغام در غیر اینها متنعست
 نیز دانسته شد و موافق جواز ادغام اجمالاً چنانکه در ضمن هر فصلی تفصیل آن
 اشارت کرده ام لیکن مصنف برای زیادتى ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طالع
 چنانچه بران کرده و موافق امتناع ادغام را بیان می نماید و جواز آن را وزن
 در انجاء و جواز ثانیاً تشبیه نمایم بدانکه صحیح است ادغام با و حین
 حمله در حاء حمله چه حرف حلقه اول و حخرج مدغم میشود چون اچھا انا
 و امثلی تا باشد به حاء صحیح است ادغام حاء در هر دو از باء عین بقلب
 آن بر دو سجا حخرج در او حلقه بقلب ثانی ابدل به غم میشود و چنین است

از فعل به نسبت اخرج ثقیل باشد پس بصورت اجتماع او دخل و اخرج اگر چه
 را جعس او دخل نماید ثقل است لازم آید و مقصود از او غام تخفیف است پس
 بطرف او دخل را جعس اخرج گردانند چون او بجهت او از بجای او باشد بد حال او
 صحیح است او غام جیم در تخفیف و او غام با سوخته در سیم و فاجه
 متقارب ضوی مشفره ضوی مشفره غم شود چون لم یخیر شاة ولم یخرج
 شاة و اخر ثمنه را ضرب معنا و اخر فلان را ضرب فلان او صحیح است
 او غام میان غین و خا و جعتین از هر دو جانب مگر آنکه چون غین او دخل
 است او غام خاوره بقلب و بجای باشد چون او خوارج در ادخ خوارج و
 استخاک و رملج غمک و وجه و بصورت از ما سبق ظاهر است میا
 قاف و کاف از هر دو جانب چون امد غلم ای غلمک و سلقا تم اسے
 سلک قائم و میان طا و ظا و ال و زال و تار فوقانی و تار سفلی
 یعنی این شش حر و در میان خود با یکدیگر بدغم شوند چه هر یک از این
 حر و در صفت و فخرج با یکدیگر سے متقارب است و متقاربین در صفت
 و فخرج با هم بدغم شوند چون اظلم و اظلم در غم و اذکر و اذکر و او
 در عدت و اثار و اثار و در و تمه با بر نهی و صحیح است او غام
 هر شش از طا و ظا و ال و زال و تا و تا و صا و و زا و سین که بر
 صغیر اند چه صغیر در صغیر بدغم شود و صحیح است او غام از هر دو جانب
 میان هر سه الصاد و زا و سین مطلقا چه صغیر در صغیر با هم بدغم
 و این همه که مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی او غام ضوی مشفره را در

استقارب نشان بخود نمود و اند پس در بعضی شانم و نجیب بهم و اجنبی
 و ذمی بالعرش سنبیلا بعشاهم و نجیبم و اعلیٰ ذمی العر سنبیلا سیکو
 و از ابو عمر منقولست که او او خام سین همله را که شین بجه مانزد و شست
 در که بیه اشتعل الیرس نشیبا اشتعل الیرا شینیا خوانده و حال آنکه صغیرت
 در غیر خود غم نشود و تارا افتعال بعد حروف مطبقه که صادر و ضاد
 و طاء است طاء که در بعضی فاء افتعال هر گاه یکی ازین چهار حرف باشد
 واجبست که تارا افتعال بطا همله بدل شود پس در تاجانست آنم
 یا در افتقارب او خام صاد و ضاد جائزست یعنی فاکه اگر صاد
 یا ضادست جائزست او خام آنادر طابقلب طابمجنس ما قبل
 بصاد اگر فاکه صادست و بضاد اگر ضادست پس در نحو صفی و ضرب دو
 وجه جائز باشد یکی فاکه و خام چون مصطفی و اضرب دوم او خام بقلب
 مجنس ما قبل چون اضرب او خام طار همله واجبست اسے
 و در صورتیکه فاء افتعال طار همله باشد او خام واجبست که در بیله جمع مشبیه
 پس درین صورت غیر از یک وجه نباشد چون اطلع و او خام طار همله در
 صورتیکه فاء افتعال طار همله باشد چون ضلم جائز بود بقلب طار
 همله چه آن طار همله و بعکس ای بقلب طار همله اسلم پس در نحو
 ظلم وجه جائز باشد یکی فاکه او خام چون ضلم دوم او خام بقلب
 طلم که باول چون اظلم بطار همله سوم او خام بقلب اول بیانی غیر از ظلم
 بطار همله و تارا افتعال بعد و ال همله و وال و از مجتبیان و ال

ای واجب است که بدال جمله ابدال یا بدال پس از غایم در اول مجرب
 فاکلیر واجب است بعد جماع مثلین چون در لغت واد غایم و اول فاکلیر جائز
 است بقلب آن در اول جمله بدال معطر و بقلب ای بقلب ال جمله
 بدال مجرب پس نحو ذکر است وجه جائز بود فاکلیر غایم چون از ذکر واد غایم بقلب
 اول بیانی چون از ذکر بدال جمله واد غایم بقلب ثانی با اول چون از ذکر بدال
 مجرب واد غایم زایم جائز است لیکن بقلب ال بیان و عکس
 روانیست چه صغیر و غیر خود مدغم نشود پس در نحو جزوه و وجه جائز باشد
 کلی فاکلیر غایم چون از ذکر جزوه هم ادغام چون از جزوه تار افتعال بعد تار
 مشابه روانیست که تار شود ای تار مشابه ابدال یا بدال عکس گردد
 تار مشابه بجنس تار افتعال بدل شود و علی کلام التقییرین فالاد غایم لازم
 الاجتماع مثلین پس در افتکار جائز است که بگوئی ایتار تار مشابه و جائز است
 که بگوئی ایتار تار فوقانی و ایشمع و ایشته ای قلب تار افتعال پسین
 جمله دشین مجرب هر گاه فاده ای ازین حروف باشد و وجوب ادغام بعد از
 چون ایشمع و ایشته که در اصل ایشمع و ایشته بوده است اذت و قیاس
 در تصحیح و تار افتعال قبل تار فوقانی و تار مشابه و دال و وال و زار
 مجرب پسین و شین و صاد و ضاد و ط و ظار و است که با بعد
 بدل شود یعنی عین افتعال هر گاه یکی ازین یازده حروف باشد روانیست
 که تار افتعال بجنس تار بعد خود که همان عین است بدل شود فیکر غم و جویا
 الاجتماع مثلین نحو حضم حضم فتح او کس او اصله اختصم تار از کس

اختصاراً وندود و بنادیریم آغند و تا قبل از آنجا که قاعده است که بقیت پر
 حرکت ششجانبین بر گاه تا قبل نشان ساکن بود حرکت به انقل کنند و بعد
 در بند چنانچه پس از آن گذشت پس حرکت صداد اول را که فتح است بخا و او
 و صداد و صداد غم شد اختصار حاصل آمد انگاه چون حاجت همزه
 و را گندم شد بفتح فا و این لغت انصح و اشهر و موافق قیاس است
 و بعضی فارا بکسر عارضی حرکت دهند و این قومی اند که التباس را مطلقاً
 مانع او غام خوانده برین تقدیر خصم بکسر فا حاصل آید و عین بر لغت پر
 سفتوح باشد و این دو وجه مجهول نیز واقع است بگوئی **مختصم و مختصم**
 ضما و کسراً و اصل **مختصم** پس ضم فا بقدر نقل حرکت باشد و کسراً بقدر
 حرکت عارضی بر تقدیر عین کسراً کسور باشد و **مختصم** ای الماضی المفتوح
 فاره و الماضی المكسور فاره **مختصم و مختصم** فتحا و کسراً یعنی ان المضارع
 و الامر یجباً فی الفتح و کسراً ای فی کون فاهما مفتوحاً و کسوراً فاهما
 الذی فاره مفتوح مضارع مفتوح الفاره و کسراً الامر و ما کان فاره کسوراً
 مضارع کسراً الامر و جاز ایضاً **مختصم** بضم النجار کما جاز **مختصم**
 بفتح النجار و کسراً ای جاز فی اسمی الفاعل و المنفعل مع جواز الفتح و کسراً
 ضم الفاره **مختصم** المعجم ای لمواقتبها و المصدر **مختصم** بکسر کما یقولون
 و الاصل **مختصم** بفتح لانه اخذت علی کلا التقدرین فاره فیه حذف
 الهمزة و قد جاز **مختصم** و **مختصم** باثبات الهمزة و اثبات الهمزة
 ضعیف شاذ و همچنین تارة **مختصم** و تفاعلاً گاه قبل که ازین

یازده حروف واضح مشهور و راست که جنس تابعه کرده پس در مثل هم اینند
 اول در دو هم مدغم شود یا جملتاً ب همزه وصل در مصدر و ملحق
 و امر ای ب زیادت همزه وصل در اول ایتماتاً ابتدا بسکون لازم نیاید نحو
 تطهر و انما قل که در وصل قیده و تکامل بوده است تا زائده را بجنس فاعل کرده
 و در هم جنس هم آمد در نگاه خواسه استند که او غام نمایند پس اول ساکن کردند
 چون ابتدا بسکون ممکن نبود همزه وصل در آورند پس او غام کردند و
 او غام لام ال فبفتح همزه و سکون لام ای لام تعریف در حروف
 یازده گانه مذکوره و در نون و و در صلیطه او غام لام تعریف درین
 سیزده حروف لازم است نحو التخصیف و الثقاله و النصر و الرحمة و و چونکه
 مصنف لام ال گفت و لام تعریف گفت از کتب نحویه یافته باشد
 که در تعیین حروف تعریف اختلاف نحاه است نزد بعضی حروف تعریف
 همزه است فقط و نیز در بعضی لام فقط و نیز اکثری جمع الصغیر لام
 پس لام ال گفت تا بهر سه مذمب منطبق باشد و اگر لام تعریف میگفت
 بر غیر یک مذمب الطباق نمی یافت و حال آنکه به او غام با واجب نمیدانند
 او او غام لام ساکن که غیر لام تعریف است در راز جمله لازم است
 نحو کلام بل زبان و در بواقی کرده اند و حروف باشند جائز نحو بل ثقلت
 و هثقلت و بل نصرت و هثصرت و او غام نون ساکن تابع حرکت بود
 یازده حروف بیجان که هم میروند در رویت و واجب میگردانند او غامش در اول
 و یا و سیم بنه آید و در لام در بلاغه گوئی لم کن که شیخ و یحاسب حسابا

سپیدانظیر این مقال آنکه نون ساکن را پنج حالت دارد همیشه
 اگر قبل از او بوده واقع شود بییم بدل نمایند چون عین و من بعد و اگر قبل از
 بر طون واقع گردد و محسن باشد خود ابدال یافته مدغم شود و بنزد در حروف یون
 و بلاغته در لام و راو اگر قبل بر من حلق بود با طیار خواهد بود و اگر قبل از
 این حروف که همگی پانزده اند واقع شود با خفا خواهد بود و ادغام نون متحرک
 درین حروف پنجگانه است **س م ل ی ن**

فصل در اجتماع ساکنین

جمع است جمع دو ساکن یا سه ساکن در وقت نحو زید و دو
 و می جمع دو ساکن در کلماتیکه بطریق تعدد گفته شوند مثل آنکه
 با هم در یک مشتقه باشد نحو بییم علین قاف و بشره و کبر و ع و عشرين
 و ثلثین و اربعین مطلقا لاجل وصل حال و جمع هر دو اگر یکو سه گ
 هر یک از اسما رسد و ده از ابعده خود منقطع اند پس عمل آنها تصور بشود
 میگویم که در اول وصل بحسب لفظ است و شک نیست در اینکه چون یکی را
 ازینا با دیگری تلفظ کنی در میان یکدیگر اتصال لفظی باشد اگر چه بحسب
 معنی متصل نباشند بخلاف وقت که در آن حالت یکی با دیگری متلفظ
 پس اتصال در اینجا بحسب لفظ باشد و نه بحسب معنی و جمع است جمع
 دو ساکن در کار که ساکن اولش بدو یا یای تصغیر است و دوم
 مدغم چون خاصه و حقیقه و این قسم اجتماع ساکنین علی حد
 نامند و این چهار است اگر در یک کلمه باشد لکن اعرض لفظا کلمه در دو

غیر آن چهار نیست مگر از چند صورت و بر آن نوشته اند که در بقوله و جاکوت
 جمع دوساکن و در آخر جمع عندک بعد هر دو صفتش از لحن بود و نیز در
 ربا لغت بدل کردند و سلاست داشتند و حذف نکردند تا التباس
 انشاء مخبر لازم نیاید و همچنین آیه المدینین که در اصل المدین بود و چون
 سابق متصل گذشت و صحیح است جمع دوساکن در آخر بیان مسیح
 در صورتیکه ساکن اول المد بود و دوم نون باشد پس متناوّل باشد آخر بنا
 و هم آن را و در لای المدین بجز لفظ المد در اصل المد بود حرف قسم
 حذف کردند و عوض آن های تنبیه در آورند و لازمه است و زیادت آن
 بنظر انشاء بی ثبوت مقسم علیه کمانی قوله تعالی لا اقریم و اری المد
 ای یکسره همزه و ساکن یا از حروف ایجاب است مثل تعم و اصل تعم
 امی و المد بود و مقسم را حذف کردند ای المد شد و در نصب جر هر دو
 آمده نصب بنا بر آنکه مفعول بعد نزع خافض منصوب گردد و حسب
 جهت آنکه از سیبویه منقول است که او عمل بمقتضای مقدر تجمیر است
 و حذف الف و یا و فتح آن نیز رواست ای حذف ساکن اول
 درین و مثالی اخیر که در لای المد الف است و در ای المد یا جایز است بگویند
 لای المد اتصال لام با حرف یا و ای المد بوصول لام با هم و فتح یا جایز است
 بگوئی ای المد و قولم حلقا البطان جمع دوساکن که المد تشبیه لام
 تعریف است و شاد است و این مثل است که در حقوق بلای عظیم و همیشه
 اصل ترکیب صفت است و همیشه دو حلقه تنگ شتر پس حلقه در آن

مکتوب است و در حرکت است و ساکنان بخین جانور لافظ ساکن کردند و ساکن بر اسم
فوم و قواف قاف را حرکت دادند و لم بیده بفتح وال ساکن لام و وصل لم بیده
سکون ال و کسر بود پس لام را برای تخفیف ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
سیان لام و وال وال را حرکت دادند انگاه باسی مکتبه لافظ شده تا در حال وقت
اجتماع ساکنین لازم نیاید و در اصل ارد و بسکون وال دوم بود چون خود
که ادغام کنند وال اول را بتقل حرکتش بنا قبل ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
سیان هر دو وال دوم را حرکت دادند و برین قیاس لایه و لیره و انوات آن
و کسه و برین باب ای در باب تخریک ساکن اصل است عدول از
بود مگر برای وجی چنانچه رعایت مقتضای اصل و متابعت ما قبل
یا مابعد و موافقت ذات و تحصیل تغیر و نحو آن و حرکت باعتبارین و جود
بیشتر وجه بود و خوب همه اختیار آن و جواز آن و وجه فخر و اختیار آن
و جواز آن اما وجوب ضمه در دو موضع است یکی مذکور اصل منضم
ذال بود نون را حذف کردند و ذال ساکن شد حاصل آمد پس در وقت اجتماع
با ساکن دیگر واجب گرفتند که ذال با ضمه دهند تا رعایت مقتضای اصل
بوده باشد چون مذال یوم و دوم میم جمع چون ضرتیم الیوم و علیکم الذین
چرا که حرکت اصلی این میم ضمه است بنا بر آنکه حاصل ضرتیم بوده و لهذا
در وقت لحوق ضمیر غایب و نحو آن باظهار او گفته شود قال الله تعالی فاقولوا
جیست و حد تو هم بعد از آن و او را حذف کردند و میم ساکن گشت پس وقت
اجتماع با ساکن دیگر لازم گرفتند که بر رعایت اصل میم با ضمه دهند و در

بیست که تا قبلش کسویت مائید علیهم و بهم که در وضعه کسر و هر دو جاز
 و اجتناب ضمیه با جواز کسر و ثابت است در و او ضمیر فاعل و در و او جمع
 هرگاه متصل شوند باللام تعریف نحو احشوا الصد و صد صدقوا الصد هرگاه
 ضمیه موافق و اوست پس از فتنه و کسر و اولی باشد خلاصه مقال آنکه او ساکن
 خالی نباشد ازینکه ضمیر و او جمع است یا غیر آن و به تقدیر خالی نباشد ازینکه باللام
 تعریف متصل شده و یا با غیر آن اگر و ضمیر جمع است و باللام تعریف متصل
 شده و ضمیه مختار است چنانچه گذشت در ابوجحان حکایت کرده که در نه صورت
 فتنه نیز جائز است به دلیل آنکه در بعضی قرات اشتر و الضلالة بفتح و او در
 و اگر یا غیر لام تعریف متصل شده ضمیه واجب است و کسر و جائز نیست
 چون اخشون و مذهبوا به مگر نزد جمیع قلیل که آنها تجویز کسر و نه و در آنچه
 ابوجه حکایت کرده و اگر غیر ضمیر و جمع است کسر و واجب بر است که باللام
 تعریف متصل شده چون لمع البرق و النیازک یا با غیر آن چون لوان تلحن
 و جوازش ای جواز ضمیه با جواز کسر و ثابت است در جائیکه بعد
 ساکن دوم ضمیه اصل نیست لفظاً یا تقدیراً در کلمه آن ای در کلمه
 ساکن دوم یعنی ضمیه اصلی در کلمه باشد که ساکن دوم در آن کلمه است پس
 داخل باشد شقوقالت اخرج که بعد ساکن دوم ضمیه اصلی و یک کلمه است
 لفظاً و قالت اغوی که بعد ساکن دوم ضمیه اصلی و یک کلمه است تقدیراً
 که در اصل اغوی بضم ز بوده است نه قالت از مو که بعد ساکن
 دوم در یک کلمه اگر چه ضمیه است لیکن اصلی نیست بل بواسطه نقل است

که در محل ایستاده است بر روی آن در دو حالت این است اول آنکه
سکن دوم و یک که طعمه است لیکن بواسطه معیبت باقیست
بنابر آنکه حرکت را می آموزد احوال عیب برده باشد در هر نه حال و آن حکم
الاستیک اگر چه بعد سکن دوم طعمه اصلی است لیکن در یک که معیبت است
لامتحرکت ظاهر عین است و حکم که در عین است پس در هر یک ازین امثال
بجانب حمل کسره واجب بود و طعمه برای موافقت طعمه است که بعد از
یک واسطه واقع شده و آن طعمه در دو صورت اول غرض است پس
اعتبار ندارد و در صورت ثانی اگر چه اصلی است لیکن در کسره است پس
باعث قوی نباشد و وجوب فتح در نون مثنی جاده هر گاه متصل شود
بالام تعریف نحو من العید و هر گاه بانضمام تک متصل شود کسره واجب بود نحو
من ابتک و عن بر اصل خود است و عن الی اجل یضم نون طعمه است و در
نحو و یا ای مضاعف مدغم در محل حزم که متصل شده است با ضمیر
غائب پس متداول شود مضموم العین و کسره العین و منقح العین همه را
که مجزوم اند بلایا لم یا غیر آن چون ربا و غیره و لم یرد و لا یرد و یا
چرا که فتح موافق طعمه است که بعد از و بلا واسطه واقع شده پس از کسره و ضمیر
اولی باشد و وجوب ضمیر در نحو رده ای مضاعف مدغم در محل حزم که متصل
شود با ضمیر مذکر غائب نحو رده و بر و فر و لم یرد و لا یرد و چون که ضمیر
ضمیم است که بعد از و بلا فصل واقع شده پس از فتح و کسره و اولی باشد
و از آنجمله منقولست که جمع با مثال این امثال تجویز کسره نموده اند و

و برین تقدیر ضمایب هر دو بدل شوند چون رده و بره و فرقه و ابوجهر حکایت کرده
 که جمیع امثال این امثال را بر حرکت خود که قبل از حقوق این ضمایب هستند با
 میگذرانند پس نخورده و بر پایه حرکت و آید بر تو و بر تو و فرقه و فرقه باید و حکایت
 و اختیاری فتحه در الم اندر کسر هم جائز است لیکن ضعیف است
 لفظ اندر فتحه است و آن بتقدیر کسره منقود و جواز فتحه و ضمیر با جواز
 کسره در نحو ^و و لم یروا می مضاعف مضموم العین در محل حسزم که
 با ساکن دیگر متصل شده و در هر سه حرکت جائز است فتحه باعتبار خفت و سبب
 باعتبار اصوات و ضمیر بر متابعت چنانچه گذشت و اما اگر بعد شش ساکن بود
 چون ^و الفرس کسره واجب خواهد بود پس دانسته شد که ترکیب در نحو
 بشش وجه است در بر و فرقی پنج وجه چون ساکن دوم متحرک نشود
 با اتصال ضمیر فاعل و نون تاکید بکلیه که از آن ساکن اول افتاده
 باز آید قوله بکلیه متعلق اتصال است و قولی با اتصال متعلق متحرک حاصل میگردد
 بلکه که ساکن اول از بسبب اجتماع ساکنین افتاده باشد هرگاه ساکن
 دوم در وجهت ضمیر فاعل یا نون تاکید که نفس آن کلمه متصل شده
 متحرک شود ساکن اول باز پس و آید بسبب زوال علت سقوط نحو قول
 و قولی که در اصل قول بود حرکت و او را با تامل و اندر پس میسند
 بعدم احتیاج و او با اجتماع ساکنین بیفتاد و قل شد چون الف ضمیر نون
 تاکید لاحق گشت لازم متحرک گردید پس و او را باز آورد و در برین قیاس
 قولی نه رفتا که متحرک ساکن دوم در می هر چند با اتصال ضمیر

لیکن بنفس آن کلمه که از وساکن اول آمده است متصل چیست چرا که متصل
بماست و تا کلمه علیوزده و قل الخ و خفت بعد و بع القس لزا اول الخ
که شکر ساکن دوم در آنها با اتصال همسیرت اگر بگوئی که علت سقوط
اجتماع ساکنین سبب و اجتماع ساکنین شکر حرف دوم منتفی است
بر برست که شکر کسب با اتصال همسیرت یا بغیر آن پس بازید که ساکن اول
امثله باذاید میگویم که نفس انتقائی علت سقوط باعث وجودها شد
برای وجود از علت موجود چیزه می تواند بود که آن چیز با ساکن دوم شدت
اتصال دارد و شدت اتصال در غیر ضمیر و لون تا کید پیدا نیست فاعل
و فاعل با بقا الیاء علی المحذوف من کلمه فی و من کلمه با بقا النون علی
الفتح اکثر من فی کلمه با عاده الیاء و من کلمه با عاده الیاء کون پس قوله
فلهم بتاویل هذا اللفظ هتد است و اکثر خبره و لفظ اکثر اسم تفضیل است
در اینجا با هتد است عمل شده و استعمال اسم تفضیل به تقدیر اضافت
بر دو وجه است یکی آنکه قصد کرده شود زیادتى موصوف را بر مضاف الیه دوم
آنکه مطلق زیادت مقصود باشد و اضافت بر انصوری و عرض درین مقام
معنی اول است پس حاصل آن باشد که استعمال فلهم بلا عاده یا و من کلمه
بلا اسکان نون اکثر است حال فی کلمه با عاده یا و من کلمه با اسکان نون
پس کلام بمنزله استثناء باشد گویا که گفته ساکن اول در غیر قول اول
بازیتا ید مگر در نحو فلهم که مختلف نمیدست تو هیچ مقام آنکه فلهم و من کلمه
در اصل الامر بود چون فی و من متصل شد با لام مرتبه وصل حقیقتا و اجتماع

ساکنین شدند میان یا و لام و نون و لام پس یا یا حذف کردند و نون بر حرکت
 دادند فی الامم و من اللام شد انگاه حرکت همزه و فعل را نقل کرد و بلام دادند
 و همزه را انگشت زدند بنا بر قاعده که سابق گذشت پس اختلاف عقلا و عیبا
 یکدیگر واقع شد بعضی بر آن گفتند که بیای فی و سکون من علامه کرد و نظر را بیک
 حذف یا و تحر که نون بسبب اجتماع ساکنین بود و آن بجهت تحر که لام با
 نماند پس لغز یا ثبات یا و من لغز یا ثبات سکون نون گفته شود و اگر کسی
 بر آنند که لام بر چند حرکت یافته لیکن چون عارض است اعتباری ندارد پس
 اجتماع ساکنین گوئی که بر حال خود باقی است پس فخر و من لغز حذف یا و
 تحر یک نون گفته شود و تفصیل در بحث ههوز گذشت لهذا درین مقام
 اختصار کردم فصل بدانکه از جمله تصریفات و وقف است

کلمه را با بعد پیوستن و درین حال آخرش جز ساکن نبود و فیه
 وجوه مختلفه و هر دو باقی ستمه عشره یک اسکان مجسره یعنی خاصه
 از روم و ششام اوم اسکان باروم سیوم اسکان باشام و هشتده
 که در بیان وجوه ثلثه بقوله تنوین و حرکت آخر را بیفگندند بلا حوا
 روم حرکت و ششام ضم و این وجه اول آن وجوه ثلثه است که واقع است
 در مطلق متحرک میباید یا معرب منون بود یا غیر منون مگر در منصوب
 منون و تاء تانیث اسمیکه حکمش در گیر است چنانچه بعد از پس اگر غیر
 باشد حرکت را بیفگندند چون جاهول و اعطرب یا زید و ایتا ام
 و قومی اند که در نحو اگر متکسیرین جمله یا نشین بهر از یاده بیکنند تا خطا

و نه نشانی نشو و با خطاب که چون اگر تکلیف و اگر تکلیف و اگر نشو و با حرکت و تنوین در
میکنند چون جانی بریده برید یا تنوین حرکت آخر میگذرانند با جواز روم حرکت این
و بعد دوم آن جوه است و روم و رعت بفتح را از جمله سکون و او نیست طلب است
الاصطلاح عبارت است از آنکه تکلم بعد استقفا حرکت آخر آوازی از روم از این
برابر و وجهی که سامع آنچه شود برینکه حرکت آخر فلان حرکت است و این چون
بیز در سطلان متحرک واقع است مگر در تا تانیث اسمیه چون ضابطه بود
میهم جمع چون ضرب و علیکم و دیگر در متحرک ب حرکت عارض چون یثا و ثور قوله
من یثا لند یثا لند یا تنوین و حرکت آخر را میگذرانند با جواز اشتقاق ضمیه
و این وجه سوم آن وجه است اما کیفیت اشتمال آنست که تکلم بعد حذف
حرکت آخر هر دو لب را با بقا پار و فرجه با هم پیوند و بر وجهی که بیتند
مطلع شود برینکه حرکت آخر فلان حرکت است چون این پیوستگی در غیر ضمیه
متصور نیست اشتمال در غیر مضموم صورتش پذیرد و لهذا اورا بسوی ضمیه
اضافت نمود لیکن در سطلان مضموم واقع است مگر در آن سه موضع که از جواز
روم مستثنی شده اند فلا تفضل چهارم ابدال تنوین یعنی آنکه حرکت آخر
باقی ماند و تنوین با حرکت حرکتش بدل شود و این وجه پنجم بر لغت فصیح و منصور
تنوین غیر ذات تاست فقط و اما بلغت شاذ و غیر فصیح ابدال بر سه حال جایز
و برین اشاره کرده بقوله یا حرکت بمانند و تنوین را با خلتش بدل
کنند مطلقا ای در جمیع احوال رفع و نصب هر چون جار زید و رأیت
زید او مرتب بریدی یا در منصوب مجرور از تا تانیث اسمیه فقط

نه در مرفوع و مجرور و این افعح است از اطلاق و چون وجه وقف بر الف
 و این وجه در تعلیقات که معرب باشد و آخرش الف مقصوره برین اشاره
 کرده بقوله وقف معرفت که آخرش الف مقصوره است چون عصا و
 بر الف آید بر اینست که الف با جماع ساکنین بافتاده باشد چنانچه گذشت
 یا چون العصا بر اینست که الف اصلی باشد چنانچه گذشت و باز این چون
 جمله که وقف در هر یک ازینها بر الف آید اما اختلاف است در اینکه الف بتقدیر
 اول همان محذوف است که عائد شده یا عوض تنوین و سیبویه ابو علی بر آن
 که در حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر لام الفعل میبرد و سیر
 بر آن که الف در همه حال لام الفعل است بر متکلمین پوشیده نباشد که را
 سیبویه بر حسب است و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و قوی اند که مطلق
 الف را بمنزله بدل گفته و اگر الف تائید باشد بود و یا هم وجه ششم آنکه تنوین
 خفیفه بعد ضمه کسره بیفتد و محذوف باز آید چون اضربوا و
 بضم و اضربوا در اضربوا با کسره صاحب شافیه ازین وجه انماض کرده است
 بر اینکه در کافیه مذکور است و انواع خفیفه بعد فتح الف گرد و چنانکه
 نون اذن بگونی در اضربوا بالفتح اضربوا و اذن تدخل الخیة اذ اوجه غنم
 آنکه تائید تائید است سینه که نه محظوف محذوف است چنانچه در نحو نیست
 و اذت که در اصل بنوا اذت بوده اند و ساقط شد و عوض آن تائید بجای
 بقام گشت و نه علامت جمع چنانچه در نحو مسلمات باشد و نحو خذات
 و ازین جهت بعضی اورا بهامی تائید تعبیر میکنند و جارا الرحمن

بالاسکان یعنی تفاوتانیت اسعی در بعضی اشغال باشد و بل بحال خود با
 ماند و وقت بطرا اسکان آید و این در غایت ندرت است
 وجه هشتم نقل حرکت بما قبل و این وجه در نقلیست که ما قبل حرف آخر
 در ساکن حرف صحیح بود پس کلام اگر هموزلام بود نقل به سه حال جائز است
 و الا در حال رفع و جر و برین اشارت کرده بقوله رواست نقل حرکت
 از همزه و بساکن صحیح مطلقا چون نه از هر دو رأیت جزا و مررت بجز و بجزگا
 ثلث در عین کلام با سکون همزه و رواست نقل حرکت از غیر همزه
 جز فتحه یعنی کلام اگر هموزلام نباشد نقل حرکت در حال ضم و کسره و کسرت
 و نقل فتحه جائز نیست چون نه از هر دو مررت بیکر بضم کاف و کسر آن با سکون
 راند جائز است نقل حرکت از غیر همزه در لفظی که نقل در موجب بنا
 حکم و دلیل بوده باشد همچو نه از هر دو مررت بیکر بضم کاف و کسر آن حاصل آید
 و من قفل که بعد نقل و قبل بضم و کسر بجز اول میوند و آن در غیر
 همزه مستثنیست اما در هموز تجویز نموده اند نه از هر دو مررت بجز و چه نیم ابدال
 همزه بوقف حرکتش یا تا قبلش و برین اشاره کرده بقوله و رواست قلب
 همزه باخت حرکتش بنقل آن حرکت بما قبلش اگر قبلش
 ساکن است چون نه از هر دو و رأیت جزا و مررت بجزی و بلا نقل
 اگر ما قبلش مفتوح است چون نه از هر دو رأیت کلا و مررت بکلی و قلب
 همزه باخت حرکت ما قبل اگر قبلش مضموم است یا کسره
 پس اگر ما قبل همزه مضموم باشد همزه بواو ابداء کرده شود و راست که همزه

پذیرفت خود مضموم بود و با مفتوح هما کسور بگوئی از ترکیب لفظا که الفتح هزه و سکون
 بحال و ضم میم با هزه که جمع کما لسی از طرف است هزه که و و رایت که و و رایت
 با کسور لضم میم و سکون و او در هر سه حال و همچنین اگر با قبل کسور بود ابدال هزه میا
 متعین باشد چون آهنی مثل ارضی در اینها که صیغه به شکل است از اینها است از
 باب ضرب یعنی ضرب خلاصه آنکه ما قبل هزه عالی نباشد از نیکه ساکن بود متحرک
 اگر ساکن بود ابدال در و باخت حرکت هزه هسته نقل اگر متحرک است ابدال
 هزه بلا نقل است لیکن اگر مفتوح بود ابدال در و باخت حرکت نفس است
 است و اگر مضموم بود یا کسور ابدال هزه باخت حرکت ما قبل است و جدا قسم
 تضعیف یعنی زیادت حرف ساکن در آخر کلمه از جنس حرف آخر و ادغام اولی
 در دیگر و این چه در لفظ است که آخرش چهار صفت موصوف باشد و بر این اشاره
 کرد بقوله و رواست تشدید حرف آخر که متحرک است و بعد
 متحرک از حرف صحیح است نه هزه چون حضرت بخلاف از هب بگردن
 و کلا و وجه یازدهم آنکه در آن و آن بالفتح و السکون و بفتحتین که و لغت
 انا ضمیر منکلم اند الف اعز ایند و این قول منته بر آنست که ضمیر منکلم
 بدون الف بود باشد چنانچه مذکور است و این جهت لفظ لکن
 در آیه که میباید لکن با و اندر بی در حال وصل لکن گفته میشود بدون تلفظ
 و در حال وقف لکن تلفظ الف و بعضی در حال وصل نیز تجویز الف
 نموده اند تا مشتبه نشود با لکن که حرف اشتراک است و این لفظ حرف
 اشتراک نیست بل مرکب از لکن و فاعل ضمیر است و اصلش لکن

این بود حرکت هجره را بنویسند و هجره بیفتاد پس و نون هم اندیک
 در دیگره نم شده و دلیل آنکه در مطولات مذکور است فارح الیه و قبل آن
 و آنکه کیشی قلیل است الحاق های سکنه در آن ضمیر تکلم و در باره استنها میه
 غیر مجرور بطرف قلب لغتیا بطریق زیادت با بعد حذف الف اما در استنها میه
 مجرور الحاق با قلیل نیست چنانچه غریب بدانکه اگر مجرور باضافت بود
 الحاق با لازم است و اگر مجرور بود الحاق با جائز لیکن جائز نیست که الحاق
 با برین تقدیر بطرف قلب الف بوده باشد چه ثابت است که ما استنها میه
 هرگاه مجرور شود الفش بیفته پس الحاق با بطریق زیادت خواهد بود فقط و جزا
 الحاق های سکنه در آن در جای واجب است و در جای ممنوع و بر
 اشارت کرد بقوله لازم است های سکنه در تفظیکه بر یک حرف باشد
 مانده باشد و از ما قبل منفصل است چون ق و ل یکس قات لازم که امر
 از وقت بقی و والی بی و چون هم بفتح میم در ترکیب مثل هم ای ما استنها میه
 مخفف که مجرور باضافت است و سبب لزوم ها برین مواضع تقدیر و وقت
 بر ذات آنهاست و جائز است های سکنه در تفظیکه بر یک حرف باقی مانده
 است لیکن از ما قبل منفصل نیست بل متصل است چون الاقم و غلا سکه
 که در اصل الیما بود الف را حذف کردند بنا بر قاعده که الا ان گذشت الی ما ماند
 والی حرف چهارم است و حرف چهارم داخل معنی نبود پس در دخول لازم باشد
 و هرگاه در دخول لازم باشد مجموع الام نه که کلمه واحد بود پس باعتبار اینکه مجموع
 بنزله یک کلمه است و حرف بطرف مسکنان اخذ نیست پس جائز است که با سه

سکتة لاحق نشود و با اعتبار اینکه فی الحقیقت کلمه برآمده است و وقف متعذر باشد
 پس جائز است که بالاحق نشود و برین قیاس ملام و محتام که مخفف علی و مختصا
 هستند و چنین است باب غلامی که پامی اشکلم هر چند کلمه برآمده است لیکن
 غیر متصل است از ما قبل منفصل نتواند بود پس با اعتبار اینکه از ما قبل منفصل
 نتواند شد مجموع غلامی بمنزله کلمه واحد است پس جائز است که بالاحق نشود
 بجهت آنکه وقف بزوات یا متعذر است و جائز است باسی مکتة در نحو هو و
 لم یخش پس تفسیر که در نحو هو و لم یخش را بقوله امی هر کلمه که متحرک الا حرا
 لیکن حرکت آخر وی نه اعراب است چنانچه حرکت یضرب
 و نه شبه اعراب یعنی نه حرکت بنای که مشابهت با اعراب دانسته است
 چنانچه حرکت نحو ضرب و یازی و لار جل که هر چند این حرکت با اعراب
 اند لیکن چون ضرب مشابه یضرب است حرکتش مشابه حرکتش باشد و حرکت
 یازی و لار جل چون بسبب یا و لا حاصل شده پس آنها مشابه اعراب باشند
 و فاکر این تفسیر اخرج سائر عربیت و اختلاز از بعضی معتبر که مشابهت با
 عرب دارند که در آنها الحاق با جائز نیست پس داخل اند کلام که حرکتش بنا
 معضوره باشد نحو هو و هی و انت و لم یخش و لم یخ و لم یخ و ضربت و ضربت
 و سلون و هو لا یألم و سادی هر خم که اسم برآمده اعتبار نشود و در آنها
 آنها پس جائز است در آنها که های مکتة لاحق نشود بجهت البقای حرکتی که
 تغییر نیافته و جائز است که لاحق نشود بجهت عدم تقدیر و وقف بطریق
 اما جواز لاحق در یضربان یضربون مروی نیست اگر چه قیاس مقتضی است

بهمانند آنکه آنها مثل سلطان و مسکون اند و همانگونه است باقی جمله در این فصل
 که آخرش الف است چون هجا و هو و لا بالقصر و یاء ثانیة و ضریبا و امثال آنها
 و نظریا در ترکیب یاء با نساوی مضاف بسوی یای محکم است و در چهار
 وجه آندة تفصیلش از کتب نحو طلب کن در همین رسم آنکه او و یاء از ضریب و
 و ضریب هم و ه و فیه و بهم که در اصل ضریب و شد و ضریب و یاء و او و یاء و
 و همی بیا بود و آندة بقیته در وقت برنا قبل از نسا بطرز استکان در آید گوئی
 ضریب و منه و ضریب هم و ه و فیه و بهم بسکون یا و هم و در منه جائز است که حرکت
 یا چون منتقل شود و کما عنه و منه و ه و هاتر و نه از باب بهت که در حال و
 یا از آنها و جریا بقیته و در وصل جائز است که بقیته و جائز است که ثابت
 مانند اما شخاربتا آخرین است که یای که تا قبلش متحرک باشد و او یاء و ثابت است
 چون ضریب و به تلفظ او و یاء اگر چه از کتابت متروک است و یای که تا قبلش
 ساکن باشد و او یاء و بیگانه چون منه و فیه و ه و تلفظ او و یاء و چه
 چهار هم تساوای حذف و او و یاء و اثبات آن و اعاده او و یاء و عدم اعاده
 آن و این وجه در محل متصل لام است و تفکیک در فواصل و قوافی واقع نشود و برین
 اشارت کرده بقوله فصیح است یغز و یریم بحذف او و یا چنانچه فصیح است
 یغز و یریمی با ثبات آنها و فصیح است لم یغز و ولم یریمی با اعاده او و یاء
 فصیح است لم یغز و ولم یریم بلا اعاده آنها و قایل است حذف ضمیر
 جمع مذکر و واحد و نث از لم یغز و ولم یریمی در قوافی و قوافی
 فواصل جمع فاصله است و فاصله آخر کلام نثر و قولی جمع قافیہ است و قافیہ

آخر کلام انظم و اینست بر سبیل تمییز متعلق فصاحت و قلت هر دو اند و همه
 پانزدهم اعداد و یا این وجه نزد بعض است و برین اشاره کرده بقوله و بعضی
 یا و هر که اسم فاعل است از اری بری و یا قاض بر اگر فعل و بر یا بتیاج است
 افتاد و بود یا آرند نحو جاری قاضی و مررت بقاضی بسکون یا و نیز اکثر کلام
 و وقت بر ما قبل با بطرز اسکان و انفع شود چون جاری قاضی مررت بقاضی
 وجه شانزدهم حذف یا و این وجه نزد آن کس است که یامی مر و قاضی را عاده
 نمود و برین اشاره کرده بقوله و همان بعضی یامی باب علامی ساکن بود یا
 مفتوح و یا می ساکن القاضی ای یای قاضی و در حال دخول لام ثانی
 و بر او یای یا قاضی ای یا یک که آنرا منادی بجه کسره هست بیشکنند بخلاف
 المری و یا مری ای بخلاف اسم فاعل اری بری از باب افعال که در و در حال
 نهاد و دخول لام نیز اثبات یا واجب است قال فی الحاشیه تا لازم نیاید حذف
 و و حرف اصلی بدون اعلال و حذف یا و مرید حذف همزه بسبب اعلال است

و از جمله تصریفات اماله است

و اما که در لغت منحرف گردانیدن چیزی است از جهت بگفته و در اصطلاح
 عبارت از انحراف مخصوص است ای فتحه را مانل بکسره ساختن باین نجه که
 فتحه تمام نشود بل حرکتی میان فتحه و کسره مغموم شود و باین قدر تمام شود تعریف
 اماله جمعا و منفعا اما اگر بعد فتحه الف بود تغییر دیگر لازم است یعنی فتحه را مانل
 بکسره ساختن است پس الف را مانل بیا نحو کیه الف صریح مغموم
 نشود بل حرکتی میان الف و یا و این الف و فتحه عام است از آنکه جمله

یا بعد یا عارضی چنانچه در ضمن مسئله بدالی با عطف بر این اما لیلی از این جهت
چیز است که معنی در ضمن تری دید است ذکر نمود یعنی بدون الف قبل کسره
بلا فصل یعنی میان الف و کسره حرف دیگر واقع نشود و کسره عام است از جمله
اصلی بود نحو عالمه یا عارضی نحو اکلت السمکه حتی راهبها یا بدون الف
بعد کسره چون بودن الف بعد کسره بدون فصل تشبیه نیست ضرورت که
میان کسره و الف واقع نشود عام است از جمله آن فصل بی یک حرف
بود و یا و حرف با سکون اول طاهر گاه فاصل میان کسره و الف حرف
بود ضرورت که حرف اول از آن و حرف ساکن باشد نحو کتابت الف بعد کسره
یک حرف است و وجه آن که الف بعد کسره هر حرف است و حرف اول
از آنها ساکن بدانکه چون الف بدل از و او بود کسره غیر از جمله در جواز
اما از آنکه ندای مؤخر نبود و با عطف اما که نباشد یعنی آنچه مذکور شد بر تقدیر
که الف بدل از و او نباشد اما اگر بدل از و او باشد اما مستمع بود بر است که الف
بعد کسره باشد چون بتاج یا قبل کسره چون این با و اگر آنکه کسره در جمله بود که
در نیت است اما که حاکم است چون ریا و من دار زیرا که چون با حرف مکسر است کسره
اش بمنزله کسره باشد پس سبب ماله قوی میگردد و یا بودن الف بعد کسره
تختانیه با وصل یا با فصل یک حرف گنجان که الف بعد یا با وصل
و شیبان که الف بعد یا با فصل یک حرف است و چنین است زیرا در ترکیب
رایت زید ادر حال و وصف یا بودن الف بدل از یا مطلقا یا بودن
الف بدل از و او کسره در نحو سال و کاد اما سال مثال است از آنکه الف بدل

از این است که در اصل سیل از باب ضرب بود و نکاد و مثال است از آنکه الف بعد از واو
 یکسورت است که در اصل کوه از باب جمع بوده و کوه و بضم و او فتحة است چنانچه سابق
 تحقیق کرده میباشند **الف بیای** مفتوح حرور و قتی یعنی آنکه الف در بعضی
 اوقات بیای مفتوح بدل شود نحو **و عا و جلی** که الف ادعای بنای مجهول باشد
و الف جلی در حال تنبیه نحو **دعی و جلیان یا و فوج** اما الفی سوا فقت اما
 دیگر جام است از آنکه آن اما دیگر سابق برین اما باشد نحو **ایما عی ادا**
 که در اصل **عما** ایه تنوین بوده چون **وقف** کرده تنوین **بالف** منقلب شده **عما**
بالف حاصل آمد انگار چون در الف اول بنا بر آنکه بعد که است اما واقع شده بود
 در الف ثانی تجویز کرده تا حال هر دو الف یکی باشد و باید که موافق باشد یا لا
 ای متاخر ازین اما و این قسم در فواصل فقرات است فقط نحو قول تعالی
والضحی که جواز اما در و بموافقت اما فقرات لاحق است یعنی قول **انما** ^{قال}
حرف مشغلی که صاد و ضاد و ط و ظا و خا و غا و سین و قاف است و قتی که بعد الف
با و وصل واقع شود در یک کلمه در دو کلمه نحو **عاصم و عسما** ضعیف یا با فصل
 یک حرف چون **شامخ** یا در حرف چون **معاذ** یا نافع اما باشد اما اگر فاصل یا در
 بر دو حرف بود چون **ضربها بسو** یا **الع اما** نبود اینست معنی قول **تا** **بدر** حرف
 مانع اما است برابر است که الف با حرف مشغلی در یک کلمه باشد چنانچه **کد**
با و در کلمه چون **بعا عصمه** و لیس **له** الزام معصوم و آخر حرف است قبل الف
 هم مانع اما است برابر است که متصل المعن باشد چون **مغانم** یا **منفصل** یک حرف
 چون **انما** و صورت فصل اختلاف است این اختلاف بر تقدیر است که حرف مشغلی

مشهور بود و بالعموم هر یک کلمه یا شده چنانچه در لفظ لغت و حقايق آنها
 است اما اگر مفتوح بود چون ضوا من و صواعق اباله بالاتفاق مستثنی است
 و اگر هر یک در کلمه علیها باشد چون هبط سالم اباله بالاتفاق جائز است چنانچه
 بصورت فصل بد و حرف نحو اختیار و انقیاب هذا هو التحقيق و قوله فی الحقیقه
 ای بلا فصل یعنی حرف مستعمل قبل الف مانع ضعیف اما مستثنی است چه درین صورت
 اگر نامه که لازم آید از ابالیپایین آمدن و این دشوار نیست و لکن مانع نکند مگر
 آنکه متصل الف باشد مخالف این تحقیق است نه در باب خفا و طاب
 و صفی ای مانع است حرف مستعمل قبل الف در لفظیکه الف در و بدل از و او
 مکسور باشد چون خافت یا بدل از یا چون طاب یا در بعضی اوقات بیار مفتوح به
 شود چون صغیر چنانچه بسیار کمال قوت اند و حرف مستعمل قبل الف مانع ضعیف
 پس معارض نگردد و قوله چنانکه را رخی غیر مکسور تشبیه است با حرف مستعمل
 منع اما ای حرف مستعمل مانع اما است چنانکه مانع است در اصل مفتوح و مفهم
 که متصل الف بود نحو کرام و هذا حاک و رایت حاک و او مکسور که
 متصل الف است و بعد مانع که حرف مستعمل یا ای مفتوح باشد و جمع
 مانع مانع است ای مانع اما لکن مانع باز در نده است یعنی هر گاه رای مکسور
 که باعتبار کسره متعلقه اما بعد حرف مستعمل یا از مفتوح که بذات خود مانع اما
 اند واقع شود معارض لازم آید اگر مکسور را اگر متصل الف و بعد مانع ترجیح
 و هر یک پس مقتضای آن تجویز اما نمایند نحو صارت من فزاک اما اگر بعد مانع
 است و متصل الف نیست چون نظایمان یا که متصل الف است و بعد مانع نیست

چون معارض من و الظالم امانه هائز نباشد و رواست اما که فتح منفر
 ای فتح که بالاعت بود امانه اش جائز است یکی ازین دو نظریه ای که قبلاً
 ثابت است ای هائز ثابت است که در حالت وقف یا اگر دو واقع شود یا قبل از معامله
 مکتوبه و مستفوحه که کلام در امانه فتح اوست بر یکسان است و در تقدیر عام است
 ازیک حرف مستعمل بود یا از جمله که مانع امانه اند یا غیر آن پس هر گاه شخص احتمال
 سه آنکه قبل از ثابت بود منحور جمله حقیقه و کدر چون امانه در مفتوح قبل از استناد
 بود مصنف از تمثیل آن اغراض نمود و سه آنکه مفتوح قبل از مکتوب بود چون
 من البقر و من الضر و من الحی اذرو اغراض از من البقر باعتماد من البقر
 خبر بود و در اسم مبنی و حرف جنس وانی که جازم مضارع است و خبر
 مبنی آن و سوا می ذاک که هم اشاره است و جزئی که حرف ایجاب است و یا
 که حرف ندا است و لا که در ترکیب امانه است در عا بود یعنی امانه در اسم مبنی و
 حرف جازم نیست مگر در الفاظ مذکوره که جائز است و این عدم جواز در تنویست
 که بنامی مبنی باشد است نباشد چون هو لا را اما اگر شباهت باشد چون حضار
 و تبار و یازید و نحو آن امانه جائز خواهد بود و همچنین عدم جواز امانه در حرف تقدیر
 است که بر معنی حرفی باقی بوده باشد اما اگر بواسطه علمیت اسم شده باشد
 چون انی علی امانه جائز است و لفظ امانه لا یفتح همزه و کسر آن هر دو آمده و تقدیر
 حرف ندا و حرف ایجاب قائم مقام جمله است خطاب کرده نمود با و هر گاه
 که امر آزاد او با زند و اصلش بتقدیر فتح لانی کننت لا تفعل که حکم باشد
 لام جار ان مصدر که کننت فعل و اسم لا تفعل که جمله فعلیه خبری بعد از ان

فعل با سیم و نجر خویش بتاویل مصدر مجرور چهار شد جار با مجرور متعلق بحکم که صیغه
امر است از باب تفعیل و تقدیمش برای اتمام سبب ترک فعل است و جهت
حصر و معینش آنکه بگو سبب این را که هستی تو که میسببی این کار را پس لام جار اخذ
کردند قیاسا و کنت و تفعیل گذار از تخفیف انگاه مای زائده را عوض کنت بجای
کنت و لاتا فیه را عوض تفعیل قائم کردند آن مالا ماند بعد آن چون نون با هم
منتقارب در خروج جود او غلام کردند مالا بالفتح بهره حاصل آمد چون متعلق مورد
مولودی متعلق به است حکم نیز حذف کردند این تقدیر است به بصواب است
و بعضی گفته اند که اصلش آن کنت لا تفعیل گذار حکم جمله شرطیه بود شرط و جزو را حذف
کرده لاتا فیه را بجای او می قائم کردند چون مکروه بود که هر یک قائم مقام شرط
و جزا باشد مباحث صرف شرط بود ما زائده را فاصل آوردند و نون را در سیم او غلام
کردند مالا بالکسره بهره حاصل شد و در التقریر قد انفردت بر فکن بن الشاکرین

و از جمله تصریفات متنیست

و تنسیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون بعد فتح بکلمه ای اسم
تا دلالت کند بر دو تنسیح اختلاف است و اینکه دال بر تعدد یا انفس
کلمه است بشرط الحاق یا الحاق با ملحق یا مجموع بعضی بر اول اند و بعضی بر اخیر
و حق آنکه دال بر تعدد و تنسیح است که از اجتماع ملحق و ملحق به حاصل شد لیکن
نون را درین دلالت نیز هیچکس مدخل نیست چه او با عوض حرکت است
که در مفرود بود و یا عوض تنوین با اختلاف رأین شاهد بر این معنی بقای اول
در مثل غلام که نون آن است و نحو دست که آن دو شمی که مدلول صیغه

تشبیه اند از یک معنی باشند بخوبی در جملان و عین و عیدان و نحو این که بعضی اب
 و ام است و قمر یک معنی شمس و قمر است بطریق تغلیب و اگر کلمه ناقص بود و او
 برها با الف بدل این فاعل پس الف اگر ثالث باشد و بدل از او بود چون عین
 در وقت تشبیه و او نشود چون خصوان کثالث اصلی لم عمل است مثل الف
 ثالث اصلی که در و اما جائز نیست چون علی که بعد اسمیت در تشبیه آنها الزام
 و علوان گفته میشود و گرنه ای اگر پنجمین نبود الف یا کرد و برابر است که بدل از
 یا باشد چون شی یا ثالث اصلی که در و اما جائز است چون علی و منی یا که خود
 نبود برین تقدیر مطلق است از نیک بدل از او بود یا از یا که اصلاً بدل نبود بل یا
 تانیث بود چون علی یا برای الحاق چون از علی یا بر زیادات محض چون قمر
 و سمره محدودده ای سمره که بعد الف است اگر اصلیت است ای نه از او بعد
 از چیزی چون قرآن ثابت ماند چون قرآن و که اصله نه بود پس از اینها شده
 یا بدل اگر از دست پس یا در متن یا برای الحاق بود چون علیا یا بر آمانیت چون
 حمزه اگر بدل است پس از او است چون کسیا یا ایچون بر او است پس چهار
 صورت باشد هر سه و او نشود و جو با اگر الف تانیث است
 چون حمزوان و لا جواز از ابجدی علیا وان کسیان در آران و در آوان

و از جمله تصرفات جمع است

جمع کفلی است که دلالت کند بر زیاده بر و از یک معنی چون
 زید و زیدون و رجل و رجال و اینک در بعضی اوقات بر و اطلاق می نمایند
 عند التحقیق آن اطلاق مجازیت نه حقیقیه چنانچه برای بعضی است و آن جمع

بر دو نوع است یکی صحیح و سالم نیز خوانند و آن هم چیست که بنامی مفرد و
 ثنایت ماند بر اوست که بواو و نون است چون بیرون یا بالعت و تا چون
 هذات و این نوع هر دو قسم خود موضوع است هر قلمت را ای بر این که
 اطلاق کرده شود بر سه تله نه فوق آن و دو هم سکن آن جمعی است که بنا مفرد و
 شکسته باشد و آن هم دو نوع است نوع اول جمع قلیل در آن جمعی است
 که دلالت کند بر سه تله و در چنانچه جمع سالمه فوق آن و در شتر چهار است
 یعنی افعال لغتیه هزه و سکون و ضم عین این زن قیاساً جمع فعل است
 بالفتح و السکون که اسم بود اجوف یعنی صفت و مقتل عین بود چون فلس
 و افلس و آمده است در اسم چهار حرفی که مؤنث بود و بتقدیر تا
 و سوشن مده چون عناق و الحلق و در نحو ظل بالکسر و السکون و زمر
 بفتحتین و قمر بضم تین و ضلع بالکسر و الفتح و ضبع بالضم و السکون
 و لغت بالکسر و الفتح و جز آن نیز آید لیکن سماعاً چون ولد و پدر که جمع
 فعل اجوف نیز برین وزن آید چون قوم و عین که جمع قوس و عین بالفتح
 و السکون است پس جمله اجوف راست نیاید دفع کرد از بقوله و مثل اقوام
 و اعین متناوستان و قیاس در آنها اقوام و اعیان بنا بر آنکه فعل اجوف بر
 افعال جمع شود چنانچه الآن هر دو افعال و آن قیاساً جمع فعل
 اجوف است ای بالکسر بالفتح و السکون و مقتل عین باشد و اوکیا بالی چون
 قول و اقوال بفتح و شلیل و جمع نحو قمر بالضم و السکون و حمل بفتحتین
 و حمل بالکسر و السکون و فتح بالفتح و الکسر و الفتح و الضم و فتح و بر وزن الل

و عتق بضم تین و جمع عتق بالکسر الفتح و جمع اهل استنیز استمانی حالیکه
 اینها اسم باشند صفت و جمع شریف ای صفتی که بر وزن فعلیل اهل و صحیح
 و مبتنی صفتی است اسما و این بر قیاس است و بحسب سماع در فروع لغت
 و السکون که صحیح است و در طب بالضم و الفتح و جابل و جنان صفت و جزا
 نیز آید سوم افعیله بالفتح و السکون و الکسر جمع اسم چهار حرفی که مذکر است
 و سوسش مدره چون مان از نته و رنجیت و لرغفنه و عموده و عمده و جمع صفتی که
 که بر وزن فعلیل است لامضاعه مانند حبیب و آید و غنیه و اقرا و حجب
 سماع در نجد و قریح جز آن نیز آید چهارم فغله شبانکه و السکون آن در نحو
 بفتحتین و شیخ و خلیل و عزال بالفتح و عکارم بالضم آید و نوع دوم حسیب
 بیشتر و آن معنی است که دلالت کند بر زیاده و بیشترین آن تا غیر نهایت اظهار
 بر در کتبه از آن که مافی قوله تعالی و اللطائف تیر لیس بالفسن ثلثه قمر و بر سبیل
 مهازست و زلش بسیار است و غالب و همین می گوشتش و نون که در اینجا
 مذکور میشود نیز یکی فغله بالضم و السکون آن بحسب قیاس جمع المهرست و جزا
 صفتی و می آید در فعل بالفتح و الکسر چون نمر و نمر و فاعل جمع ن باذل و نبل
 و عظیمه و حواری و باب و حواری و فاک و اسد و بکنه و جز آن نیز
 آید چون دار و دره ساق و سوق که در اصل در و سوق بفتحتین بوده اند اما
 ننگ منفرد ایا فاک جمع بحسب صورتی هستند در تقدیر مختلفه که ضم
 منفرد هم فعل است و ضمیه جمع هم آید وزن دوم فعل بضم تین و او جمع حواری
 است بالفتح چون تلال و قندل و جمع فاعل بالکسر چون حمار و حمره و صفا

یعنی فعل فاعل اگر مضاعف بود جمعش برین وزن نیاید و جمع فعلین فعل
 بالفتح چون سیر و سر و عمود و محمد و در عتق و حش و نصف بفتحتین
 و قوا و الضم و سفینة و جزآن نیز آید و در ناقص نیاید وزن سوم
فعل بالضم و الفتح و آن بحسب قیاس جمع نحو ثوبه هست بالفتح و السكون
و بر قوا بالضم و السكون و تخمته بالضم و الفتح اسما ای حاکمه اینها اسم باشند
و جمع فعلی فاعلی صفت موشی که بر وزن فعلی بالضم و السكون است با صفت
منقصوره و مذکر مثل فعل آید چون مزی و مزی و مزی و مزی و علیة و عذو
و عیایة و لسا نیز آید وزن چهارم فعل بالکسر و الفتح و آن بحسب قیاس
بذکره و موشه است ای فعل بالفتح و السكون یا بالکسر و السكون که غیر چوب و آو
است اسما صفت و در عذو و مارة و علیة و جزآن نیز آید وزن خمس
فعله بفتحتین و آن بحسب قیاس جمع فاعلی است صفت که ناقص بود
چون طلب و طلب و بالبع و باع و در سید و سیر و خلیفت نیز آید بگوئی سادة
و خبثه موزان ششم فعله بالضم و الفتح و آن بحسب قیاس جمع فاعلی
که صفت عاقل بود و ناقص برین نابع و حیة و قاض و ثخانة و در عوت
و غزبان و عذو و تا و نیز آید وزن هفتم فعله بالکسر و الفتح و آن در فعل
بالفتح و السكون آید چون غز و غزاة و در قمر و بالکسر و السكون و قرط بالضم و السكون
و جاره استمانیز آید و در عج و هاد و جزآن نادرست وزن هشتم فعل
بالضم و التشدید و آن بحسب قیاس جمع فاعلی فعله است صفت چون
طالب طلب و در عول و شغل و نسا نیز آید وزن نهم فعل بالضم و التشدید

جمع فاعل است صفت و فاعله و فعل و انفسا نیز آید وزن و هم قول
 بالکسر التحفیف آن بحسب جمع فعل بالفتح و السکون است خواه مهم باشد چون
 عید و عیار یا صفت چون صفت صیغی و غیره که در فعل اجوف یا کرمی و
 فعل است و جمع اسمی که بر وزن حمل است بفتحین بشرطی که رضا صفت
 و اجوف نبود و جمع نحو فضا بالفتح و السکون و نحو قبیله بفتحین و جمع
 اسم چهار حرفی که رابع او الف تانیث است مستند چون انسی و اناس جمع
 نحو خذر و جواد و یحییان و جمع فاعل و فاعله و قضیه همچون تاجر و شجر و کرم
 و کرام و جیه و جیاد و صبیحه و صباح و غیره فعلی فعلان بالفتح ای صفت
 که بالفت مقصور است و مذکرش فعلان آید چون عطش و عطاش و فعلان
 فعلان بالفتح و السکون و فعلان فعلان بالضم و السکون ای صفت
 مذکری که مؤنث او قابل تابود و جمع کبلی اربالفتح و السکون و مؤنث اربالضم و
 مع لدهیما صفت اسمی حالیکه هر یک از آنها صفت باشد و می آید در فتح
 بالکسر السکون و حث بالضم والتشدید و تنج بالفتح و لضم و رابع بالضم و الفتح
 و جمع بضمین و الفتح بالکسر السکون و بینه بالضم و السکون و فعیل بالفتح
 و الکریمیر جان بالکسر السکون استما ای حالیکه اینها اسم باشند و در حث
 بفتحین و عید بالفتح و السکون و فعل و فاعله صفت و در ان سر
 از نیاز هم فعل بضمین آن جمع اسمی نه اجوف و او می یعنی
 فعل جمع غیر اجوف و او نیست که بر وزن فلس بالفتح و السکون و حمل الکر
 و السکون و ویر بالضم و السکون و وکر بفتحین و بینه بالفتح و السکون بود

وجمع صفت است که بر وزن قاعده و طریقت باشد و در نثر جمع لوزن
 و کسیم و ضلع بالکسر و الفتح و جحره بالضم و السکون و عناق بالفتح
 اسما و کسب بالفتح و السکون صفت و جزان نیز آید و قوله و قوفج و سوز
 که جمع فوج و ساق است و در اصل سوق بفتحین بوده نشاء دست رفیع
 که بر قوزنه اجوف و او وارد بود وزن دوازدهم فعلا آن بالضم و السکون آن
 جمع فعیل است اسم باشد یا صفت چون غیبت و رغغان و نسی و نسیان جمع
 فاعل و فعل و شجاع صفت چون صاحب شجاعت و آدم و ادمان و شجاع
 و شجاعت و در بطن و حمل و زنبق با جحر و زقاق بالضم و جزان
 نیز آید سیزدهم فعلا آن بالکسر و السکون آن جمع نحو شجاع است و جمع
 اسمی که بر وزن ضم باشد و جمع اجوف و اوی که بر وزن فعل بفتحین یا فعل
 بالضم و السکون بود نحو تاج و تیجان و عود و حیدان و جمع صفت است که
 بر وزن فعیل باشد بشرطیکه معنی مفعول نباشد چون خصی و نصیان و در
 و حریب بفتحین و صنو بالکسر و السکون فاعل نحو حائط و حیطان و عود
 و عوال بالفتح و صور بالکسر و طایم و جزان نیز آید در حالیکه هر یک ازینها
 اسم باشد و سیم فعلی بفتح و السکون بالکسر و مقصوره جمع فعیل است
 مفعول است تیا شخو فعیل و مستند و در عرض و فاعل و فاعل بفتح
 فاعل و سکون یا و کسب نیز آید چون بالکسر و سوت و سوتی و در فاعل و سکون
 بالفتح و السکون و جزان نیز آید نحو جرب و جربی و اسران و اسره
 پانزدهم فعلی بالکسر و السکون بقصر الف و آن جمع است در محال بفتحین

و نظریان بالفتح و الکره فقط نشانزد هم فعلا بالضم و الفتح مع المد جمع فاعل
 و فعلیست نحو شاعر و شعراء و کریم و کرماء و جمع جیان بالفتح و شجاع بضم
 که صفت عاقل اندای هر یک ازینها و در جمع بالفتح و السکون و کسره
 و و و و و خلیفه و جزان نیز آید مشتق هم افعلال بالفتح و سکون و الکره
 باید الف جمع فعلیست کنعته مفعول نیست و صفت عاقل است
 و تا قصص یا مدیعا صفت نحوئی و انبیاء و شدید و اشتداد و در حدیث
 که تا قصص یا مضانه لغت نیست و بدین که فعلی هم نیست و جز آن نیز آید
 وزن مجریم فعالی بالفتح فاعل متصوره جمع اسمی است که بر وزن
 فعلا و الفتح و السکون مع المد باشد چون صحراء و صحاری و جمع فعلی
 بالفتح و السکون مع القصر چون دعوی و دعا و جمع فعلی بالکره و القصر چون
 اسفی و اسافی و جمع صفتی بر فعلی بالفتح و القصر که نکره در دای در لفظ
 چون حریمی و حرامی و جمع فعلی بالضم و القصر چون جلی و جالی نه است
 که جمع او اوقات است چنانچه گذشت و جمع فعلان فعلی بالفتح و سکون
 چون سکران و سکاری و در و جمع وینیم و اینیم نیز و کسری مشدده
 سخنانیم یعنی زن کثرت و شوهر بی زن و ظاهر و عذار و وهری و ورا
 نیز آید و زن نوزدهم فعالی بضم فاو فاعل متصوره و آن جمع است و در
 کنعته مفعول نحو سیر و ساری و در فعلان فعلی بالفتح و السکون و آن
 در چهار لفظ منحصر است کسلان و کسالی و سکران و سکاری و عجمان و عجمی
 و غیر آن و غباری و درین امثله فتح قایم یا نوزدهم است بگوئی کسالی و سکاری

و عجا فی و غبار حی وزن کسرم فعلی الفتح و کسرم سکون یار فاعلا و فتح آن
 نصبا و جرا و آن جمع فعلی الفتح و السکون مع الممدست چون صحرا و صحا
 و جمع فعلی و فعلی بالفتح و بالکسر مع السکون استما چون دعو و دعوا
 و اسفا و اسافی و جمع فعلی فعلان بالضم و السکون اصفت مومنت
 که بر وزن فعلی بود و مذکرش فعلان بآید و جمع خبری و سببه ^{مخففة} سببه و
 و عدد و وقتسوة و قهوبات و در اهل ایتیه و عیشین نیز آید
 وزن بست و یکم فعلی الفتح فاعله و تشدید یا جمع ثلاثی که ساکن العین
 بود و در آخرش یای زائد میشد و چون کفر و ماری و جمع علیا
 و قویار و کولایا و در صحرا و عذرا و انسان و نظربان نیز آید
 وزن بست و دوم فعلی جمع فعیله چون صحیفه و صحائف و جمع
 اسمی که تالفش و بوزاند و بود نحو عجم و عجم و جمع لفظیکه تالفش الف با
 و او نش مفتوح یا کسور چون حماة و حاتم و رسالة و رسال و جمع قوا و
 و سفینه و خمولة و شمال بانکه و جبر النضر و قریار و جباری بالضم
 و حرا بید استا و در اقیل و ذلوب و حرة و حرة و جزآن نیز آید وزن
 بست و سوم فاعل جمع فاعل که اسم است نحو کاهل و کواهل اصفت
 مومنت نحو طالق و طواقی یا صفت غیر عاقل نحو عامل و عامل حاصل
 حاصل و جمع فاعلا و ابدا استا و فاعله و در غیر آن نیز آید وزن بست
 و چهارم فاعل جمع مثل خذل و اصابع است و در ^{بست} سببه که است
 تفاوت وزن بست و پنجم فاعیل جمع مثل قلنم و اقوال

و در باطل و حدیث و غرض و قطع شاد است وزن بست و ششم
 افعال نفع تا که سبب جمع مثل تشبیه لغت تا که سکون نون و ششم
 ضاد و سبب بر وزن نفع است وزن بست و هم قسم افعال جمع مثل
 نفع است وزن بست و ششم مفعول جمع مثل مشجد و مفعول است
 و در مفضل بصیغه اسم فاعل انبا بافعال نیز آید وزن بست و هم قسم
 جمع مثل بیجا است و در نحو ملعون نیز آید و در مؤسره و تنکیر شاد
 وزن سی ام فعالین جمع مثل ملعون است و ملعن بمعنی بلاغت است و نون
 در وزان وزن سی و یکم فعالین جمع مثل سلطان شیطانی و نیز جان وزن
 سی و دوم فعالین جمع رباعی مجرد است و جمع ملحق بان چون در ششم
 و در ایسم و گوگب و کواکب که ملحق بابیه هم است زیادت و او و فعالین در
 جمع خماسی بجز حرف خامس آن بی چون سفر جل و سفیر ج و بعضی رباعی را حد
 کنند و خامس الهبت گذارند وزن سی و سوم فعالین جمع رباعی که قبیل است
 و در اندکها مثل قرطاس و قرطیس و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل
 و جمع ملحق بان چون قرواح و قراویج و قرطاط و قرطیط که هر یکی ملحق باب
 قرطاس اند زیادت الف اما بحسب اصل اولین ملحق باب در هم است زیادت
 و او و ثانی ملحق باب جذب تکرار ط و حرف اصلی آنها قرح و قرط است وزن
 سی و چهارم پنجم ششم افعال و فعاله و مانند آن چون قوا و فعله جمع
 منسوب یا انجمنی است چون اشاعره و فرارنه و جله و فعاله و غیر آنها
 نیز آید چون ملاکه و کلاه است که جمع بر لفظ واحد بیاید یعنی ماده جمع

از وجهی مفرود نباشد پس جمعیت جمع نسبت به مفرود باعتبار معنی بود نقطه چگون
 نسا که جمع امر است و گاه است که جمع را جمع کنند و امر که بصیغه منته
 المجموع غرض است نحو کاتب جماعتی که جمع کاتب و جماعت است و کاتب جماعت
 کاتب جماعت و بیرون است که جمع بیرون است و بیرون جمعیت و مساوات که جمع
 صاده است و مساوات جمع بیرون است چنانچه گذشت چون استی که جمع سالم و قسم است
 یکی بود و دیگر است بلفظ و تالیس بدانکه جمع بوا و دونان برای لفظی مجرد
 از تا که علم است و دیگر عالم را ای عالم را نحو بوزید و بوزیدون و بوزیدون
 گفته و شرطان کان اسماندر علم بقول چون برین تقدیر لازم می آید خروج نحو
 سلسله و غیره از علم مذکور و حال آنکه همیشه آنها بوا و دونان است چنانچه شارح رفی
 تصریح نموده و بترتیب آخر ذکر کرده مصنف ح اذن تقدیر بدو ل کرده و بجا
 لفظ مذکور است مجروران تا شود پس خارج شود و شرطی که جمعش بلفظ تا است و غیر
 مانده نحو سلسله و صحرا یا صفت است در مذکور عالم را چون صفت صفا بون
 و افعال فعلی از ای نه صفت مذکوری که بر وزن افعال بود و موثقی بر وزن فعل
 بلکه آید چون امر جار و نه فعلان فعلی نه صفت مذکوری که بر وزن فعلان
 بود و موثقی او فعلی بالقصر آید چون سکران سکرین و نه صفت مشترک
 میان مذکور و موثقی چون جریج و قلیل چون مقدم هر دو قسم از علم و صفت
 لفظ مجروران است بای انراج نحو علامه احتیاج تقدیر دیگر نباشد و بیضا
 در و اللفظ مقصود به سبب اجتماع ساکنین چون مصطفی و مصطفون
 و غیره تا بیست و او شود و مجروران و جملا و غیره علی الذکر لما سنون و

که در اصل سنوه بوده و قلوب و قلوب بقراف یا ضم آن در قاست
 بضم قاف و تخفیف لام که در اصل قلوه بوده و قلوب در شیهه بضم تاء مثلثه
 و تخفیف با موحده که در اصل تهیه بیا کتبا نی بود پس او و یا از آنها بر خلاف
 قیاس ساقط شد و اولو کن و مانند آن که بواو و نون جمع شده اند و حال
 آنکه علم مذکر اند و در صفت مذکر چون ارض ارضون بخلاف قیاس است
 و جمع با لغت تلمیسی معلوم است چون هند و هندات و برا لفظی
 که در عربی و لغت تالیفات است مانند قیاس مقدر بر ابرست که اهم بود
 استخر طایفه و طلحات و سمار و مساوات یا حدیثت نوح حسنه و حسانت نه حسنا
 انکلی چون جزا و احمر و فعلی فعلان چون سگی سگان که اینها با لغت
 و جمع نشود و جمع با لغت تالیفات است مانند ابرست که صحت غیر مذکر عاقل بود
 چون صانن صاحبان یا ایدرا جمع که بیاید چون سراق و سراقات
 اما تالیفات در رو سیفانی چنانچه برده اند شده معلوم شده و حکم لغت
 مفید است و در شماره در و از مثلثی بدانی و بعضی پیشینی قیاس کنی که اصل
 آنکه حال آنکه در باب جمع بعضی حال ایشان در باب تلمیذ است از جهت اثبات
 و اول سبب لغت انفسور که اول بملک و بدل از او است و او شود چون عصا
 و صدقات و اگر نیاشود و میز بهمه و اگر صلیب است ثابت ماند چون قرار
 و در است و اگر صلیب نبود پس که برای تالیفات است و او شود و جوابا که
 جواز پس با چه در مثلثی و تفصیل در آنجا که شد خارج الیه همین تلمیذ است
 ای همین که بر وزن فعله بالفتوح و سکون بود اگر جوف باشد در حال جمع

بالعت و ما فتحه باید بگویی ثمرات بفتحتین به بیضیات و بدل در اجوف نیز
 فتحه خوانند پس میگویند در بیضیه بیضیات بفتحتین و عین کسره ای فاعله
 بالکسر سکون فتحه و کسر دریا بدگویی کسرات بالکسر الفتح و کسرات بکسرتین و ضمیم
 در نحو کسره با تجویز فتحه و کسره سکون نیز خوانند و ناقص را وی مثل کسره
 و اجوف فتنش و او می یابایی سکون و فتحه بر رویا پس نحو شقوة و ویت
 جائزست که بگویی ریشوات و دیجات بسکون اصلی و جائزست که بگویی ریشوات
 و دیجات بفتح عارض و عین حجة ای فاعله بالضم و سکون فتحه و ضمیه
 یابد و ضمیم درین صورت با تجویز فتحه و ضم سکون نیز خوانند و ناقص را
 این قسم و اجوف فتنش مطلقا سکون و فتحه باید اما عین صفت و صفت
 هر سه امثله که فاعله و فاعله اند بر سکون است فقط بگویی صفیات و صفت
 و صلیبات و صدقه و صوفیه و صلیبه و مدات و ریشوات و مدات و ریشوات و شذرة
 مده و فاعله که فاعله ای فعل مثلث الفاعلی مقدره التار مانند فاعله مرفهانه
 الفاعله محققه التار است و جواز تحریک عین و ابقا آن بر سکون پس عین فعل
 مفتوح الفاعله چون ارض فتحه باید فقط چنانچه فاعله مفتوح الفاعله بگویی ارض
 چون ثمرات و عین اجوف فعل مکسور الفاعله چون غیر سکون و فتحه باید چنانچه
 فاعله مکسور الفاعله بگویی غیرات و غیرات چون دیجات و دیجات و عین فعل
 مضموم الفاعله چون محرس فتحه و ضمیه باید چنانچه فاعله مضموم الفاعله بگویی محرسات
 و محرسات چون محرات و محرات و بر تو باشد که اختلافات مذکوره را مشکل تا
 غیر محقق نپذیرد و قوله و در معنی جمع بود و خبر است و قوله آنچه محل باید

مبتدا و حاصل آنست که لفظ که بر زیاد و از واحد و اثنين صلوق می آید بحرف
 تا یا آخر چون کماة در جمع کما بالفتح و السکون و یا بحذف تا یا یا از آخر
 نحو تفر و یخ و ز و روم در جمع کثره و بیغذ و ز و موی و یا بتبصیر صیغه بسو
 صیغه که از اوزان جمع نیست مثل کتب بالفتح و السکون در جمع رکب
 و حدهم لفتحین جمع خام و نظیر بالفتح و الکسر جمع نظیران و عصب
 بالفتح و الضم در جمع عبد و زخلة بالفتح و السکون در جمع راجل و رفقة
 بالضم و السکون در جمع رفیق و جابل در جمع و یبند در جمع و توأم بر وزن
 غلام در جمع توأم و قضبان بالفتح و السکون در نصبه و مشبوخا در جمع
 و صحایبه بالفتح در صاحب و جزان چون کثره بالضم و السکون در جمع
 قارة و خزنی بر قازی و کلم و حنظل در کلمه و حنظله و امثال اینها بحسب معنی
 جمع است و در لفظ مفرد و لفظ با فظند که موصوف میشوند و در حال تصغیر
 مفرد و بزرگی و در اکثری بر آن اند که اینها هیچ وجه جمع نیستند بحسب لفظ
 و نه بحسب معنی بل اسم جنس است که موضوع است بر اولالت بر ماهیت مطلقه
 و ماهیت مطلقه در ضمن قلت و کثرت متحقق میشود ازین جهت این
 الفاظ گاه بر واحد و اثنين متعال میشوند و گاه بر زیاد و از آنها لفظ کلم
 کماة که بر واحد و اثنين متعال نمیشود منافی جنسیت و وضعی نیست چه این
 اختصاص بحسب متعال است و آنکه برای جمع موضوع اند و دلیل بر این
 آنست که صیغه اینها از اوزان جمع نیست و همه اینها با فظند که موصوف
 میشوند و در حال تصغیر بسوی مفرد بزرگی و بزرگی جمع می بودند و بزرگی

ازین امور جانزنی شده بعضی بر آن اند که اینها جمع اند بحسب لفظ و معنی
 هر دو در جواب دله مذکوره گفته اند که اوزان جمع منحصر باین مذکور نسبت
 بناتجا از سلف منقر است و صدق اینها بر واحد ممنوع است و استعمال
 نشان بر اینست سنا نسبت نیست چه اکثر است که جمع بر فوق واحد مستعمل شود
 و سایر اینها مثل لفظ مذکور موصوف نمی شوند بل نکره فرق در میان او و جسمه
 او محذوف تا یابا است و سنا تشنه نسبت که جمعی که تفرقه در میان او و مفرد است
 تا یابا در وصف مذکور و تانیث هر دو بانه است و در بسوی مفرد است
 اوزان تصغیر است چنانکه استقامت ذین بلار و کلمن با و جب نسبت به مفرد است

و از جمله تصرفات تصغیر است

ای تغییر لفظ بر وجه مخصوص تا دلالت کند بر جملات در لغزش
 ای تخفیف چیزیکه توهم عظمت آن شود چون محو کلمه در تصغیر عالم یا پر است
 به لغزش ای تقلیل چیزیکه توهم کثرت آن شود و این تقلیل یا در اجزا
 زمانست چون قبیل و بنی در تصغیر قبل و بعد یا در اجزا مکان چون فویق
 و تحت و تصغیر فوق و تحت یا در افراد جمع چون در نیفات و و غیر است
 در تصغیر در اهرم و دانیس و بر آن عظیم بعد ای بزرگ است چنانچه
 قول شاعر شاعر و کل الناس سوف تدخل بهمیم و دو بیت تصغیرها الا انما
 ای هر چه بچشم است که در آید بخاند مردمان و اعیان بزرگ که زرد میشوند و از
 انگشت آنها و هر او ازین و اسی مرگست پس قبله و دو بیت تصغیر واجب است
 در آنکه...

پنج وزن آید بدانکه وزن بر دو نوع است یکی وزن صورت که بحسب صورت
 بود فقط یعنی موافقت در عدد حروف و حرکات و سکونات بدون آنکه حرف
 زاید مقابل زاید افتد و اصلی مقابل اصل چنانکه گوی رسایل و وزن مقابل
 دیگری وزن صرفی که بحسب تصریف بود یعنی موافقت در امر مذکور و غیره
 حرف زائد بر آمد و اصل با اصل چنانچه گوی رسایل بر وزن فعال است و چون
 انحصار او از آن تصغیر در پنج وزن باعتبار وزن صورت بود و بنا بر آنکه وزن صرف
 زیاده از حد است تفسیر کرد آنرا بقوله امی وزن صورتی نه صرفی
 یعنی اوزان تصغیر بوزن صورت بر وزن پنج آید یکی فعل مضارع فاعل عین
 و سکون یا دو فعل فاعل زیادت لام مکسوره بعد یا سوم فاعل زیادت لام
 مکسوره بعد لام مکسوره چهارم و پنجم فاعل و فاعل یو وضع الف و یو یو
 لام مکسوره و ثانیه و هر یک از این اوزان موردی خاص دارند پس سه حرف
 امی که در تلامی الاصل است در تصغیر بیشتر همان حروف ثلث اصلیه باشند
 تصغیرش بر فاعل آید چون راجل و طلیح و عقیق و راجلان و راجیدون و
 و منیدات و بصیرتی و عیالیک و خمیسه عشر و عید امد و تصغیر راجل و طلیح و
 راجلان و زیدون و همدات و بصیر و عیالیک و خمیسه عشر و عید امد و تلامی
 غیره امی تلامی که مناط تصغیر در مجموع حرف زائد و اصل باشد و در
 سلتقا و خماسی که درین باب بسبب حذف خامس بنزله رباعی باشد اگر
 حرف رابع آنها مده نبود بر فاعل آید چون تصغیر یک در ضرب
 و جعفر و جعفر و سفیرج و در سفرجل و اگر حرف رابع مده بود بر فاعل

آید پس انقلاب مدیه با عام است ازینکه آن مدیه فی الحال بر اربع کلمه است
 نحو مضییر علیب و مضروب و مضرب و مضرب در قرطاسین یا بعد حذف حرف زاید
 چون مضییرم در آخر تمام و مضرب در آخر نرس در تضاد نیست و تفظیکه غیر منصرف است
 بسبب لغت و نون مضرب آن و تفظیکه بر وزن افعال جمع است نحو
اجتعال و تفظیکه و الفتانیت مدوده است نحو مضرب از تصغیر نشان مضرب

آید بگوئی مضرب و مضرب و مضرب و مضرب بر روایت احسن مضرب
 آید چون مضییر مضرب مضرب و مضرب مضرب مضرب مضرب مضرب
 برین تقدیر اوزان تصغیر نشان باشد چون برین مراتب اطلاع یافتنی پس
 بدانکه از دور اید تلافی جز مدیه بر اربع مای را که عده نبود یعنی مضرب
 و تحلیل النفع بود هیچکند مدیه را یا گردانند ای تلافی که در مدیه و حرف
 زده است اید یکا صدی از آنها مدیه بر اربع است یا نه اگر نبود پس بنگر که هر دو
 در فاعله مساوی اند یکم و بیش اگر کم و بیش است پس مضرب مضرب و مضرب
 ثابت داری و که مساوی است پس هر که خواهی ثابت داری و آنرا که خواهی
مضرب و اگر اصدی مدیه بر اربع است پس واجب است که مدیه یا شود و ثابت ماند و
 دیگر اگر عده است همانند مضرب چون مضرب در منطلق مضرب
 نون و اثبات بهم چرا که میم عده و کثیر النفع است بنا بر آنکه هیچ هم فاعل در غیر
 مثالش مجزیه وین چه نیاید بخلاف نون که گاه باشد و گاه نباشد پس مضرب
 اولی باشد و مضرب اثبات نون و حذف و او مضرب مضرب مضرب
 و اثبات و اولی و مضرب و مضرب و مضرب و مضرب و مضرب و مضرب

و بر دو در فائده مساوی اند پس حذف هر یک صحیح باشد و چون تا از تانیث
 کلمه علیحدت است مثال از قبیل مرید الثالث باشد و سلیطین در سلطان
 بقلب مد در اربع بریا و اثبات نون بحال خود چرا که او عمده است و وجود عمدت
 در مطولات مذکور است این شدنت فارص الیه ورواست در سطلق
 ثم سلیطین بر وزن فیصلیل تعویضیا از نون محذوف و از سه زائد
 ثلاثی یا رباعی یعنی ثلاثی در باعی که در وسع حرف زائد است از ان غیر عمده
 را حذف کنند مگر بدوند کور یعنی مد در اربع که یا گرد و چون بعین
 و تحقیق کس ثلاثی مزید است و در وسع حرف زاید میم و نون و یکی از نون
 چون میم عمده بود سلامت ماند و باقی ساقط شد و غیر میم در آخر میم که با
 مزید است و در وسع حرف زائد هزاره و نون و الف و بیسج یک عمده نیستند پس
 ساقط شد مگر الف چون بعد حذف زائد اربع کلمه واقع شد یا گشت سلامت
 ماند چون قوله از سه زائد غیر عمده را حذف کنند موهم آن بود که زائد عمده در
 رباعی ثابت ماند و حال آنکه چنین نیست و فاعل کور آنرا بقوله و در رباعی
 جز مد مذکور زیادتی نماند و مد و یا نشود یعنی حرف زاید در رباعی
 قاطبه ساقط شود و بر است که عمده باشد یا فاعله مگر در رباعی که یا شود
 ثابت ماند چون بعشر و غیر میم و شش و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر
 و کور مگر در سحر ان و اجمال و غیر که ثلاثی مزید اند زیادت در
 و قرقصا که رباعی مزید است زیادت الف و هزاره است ثلث است از آنکه
 سابق مذکور شد که مد در اربع یا شود و در رباعی زیادتی نماند چه در تصغیر اینها

آن حکم جاری نیست که سبک آن واجبیال حمیر و بنیات مدیه رابع بحال
 خود و قریفصا بلا حذف زاید گویند و سابق درسته شد که مراد از نحو
 سکران تفضیست که غیر منصرف است بر سبب الف و نون که مشابهت تا
 هست پس خارج شود نحو شیطان سیرجان سلطان که در آنها ضمیدین و سکران
 و سلطین هم بدو از نحو اجمال تفضیست که جمع است بر وزن افعال پس خارج
 شود لفظیکه بر وزن افعال است و جمع نیست چون اعشار که تصغیرش ^{عشیره}
 آید را نحو جر الفظیکه در آنش الف محدود و بر کجائیت است پس خارج شود
 اذک الفش بر کجائیت نباشد چون قار و علیا و ایلا که در اینها ابدال ^{تفاوت}
 الف تائیت مقصود غیر رابع ای آنکه بعد رابع است خامس یا ششیا
 سادس بیفتد چون ^{جججج} جویلی در محلی بدو جمع که واسطه در میان آنها
 حاد و حله است و نحو لایا بحار هله چون تصغیرش که نند الف بعد رابع معتاد
 بعد در حلا یا بدو رابع که الف است یا گفت دو یا بهم آمدند یکی در دیگری
 ادغام یافتند ^{جججج} جویلی حاصل بدو در حفظ الف فتح حاد هله و مار موده
 سکون نون آمد و طار هله ما الف آمده و در وجه است یکی آنکه نون ثبات ماند
 و الف بیفتد منبیا و برین تقدیر اعراب نشن بحركات ثلث باشند چون ^{جججج}
 و جینطاً و جینطه چرا که طار بسبب حذف منسی حقیقتاً آخر کله افتاد دیگر آنکه تو
 ساقط شود و الف بوقوع خود بعد کسره یا که در دو اعلال قاضی بدو بر ^{تقدیر}
 اعراب نش در حال نصب لفظی باشد در نحو جر تقدیری چنانچه قاضی ^{تقدیر}
 جیطیاً و جیطی آید و در نحو اعلی دو نصب است یکی اثبات یا باسقا

ضمه و دیگر حذف یا تعویض نویسن و بر تقدیر اسم غیر معرفت است چون
 اعینلی و اعینلی این اختلاف در حال رفع و جر است فقط و چون تصور بر اصل
 نیست در حال نصب بالاتفاق یا سلامت ماند چون اعینلی و همزه وصل
 مانند نحو مریه بوزن طلحه در تصغیر امرأة و گاه در ثنائی هر چه زیاده
 بیفکنند و باقی را بر وزن فعل تصغیر نمایند چون صریحت در تصغیر
 معرفت و معرفت و این را تصغیر ترجمیم نامند و باز آید محذوف
 در ثنائی ای کلمه که بعد حذف حرف اصلی بر وزن باقی مانده واجب است در وزن
 محذوف را عاده نماید چه اگر اقل از بینه تصغیر فعل است و آن کلمه از سه حرف
 مستقیم بود و لهذا در ثنائی ای در کلمه که بعد حذف بعضی حروف بر وزن
 باقی مانده عاده محذوفت کنند و در ثنائی الاصل ای در کلمه که پیش از
 نحو عن یا یا یا زائده نمایند پس در یا بهم آیند یکی در دیگر است مدغم شود چون عن
 و هوی در تصغیر عن و ما علی چون یو یو و نویس در تصغیر بار و ناس که در اصل
 بار و ناس بوده اند چون منید و عجید و بتی و بنتی که مستبده دومی
 و هوی در مد و عده علما و این و بنت و سه و دم و چه گفته نشود این نامه
 عده این و بنت سه و نیست پس نسک لثنائلی نتواند بود چرا که میگویم
 که همزه این بر اوصل است و همزه وصل در تصغیر نماند و تا در عده اگر چه غور
 لکن بجا موقوف عده قائم نیست بمنزله جزو نباشد و تا در بنت اگر چه بجا
 موقوف عده واقع شده لکن چون بر آمانیت است کلمه عله و باشد پس
 هر یک از او در ثنائی باشند و باز آید تا زائده مقدره در موشی که ثنائی

بود یا بماند یعنی برابرست که آن سونث از قبل تصغیر سه حرفی بود یا چهار
 باشد و بعد تصغیر بسبب حذف زائد بر سه حرف بماند نحو عسکره که
 پیش از تصغیر بند سه حرف بود و عسکره که پیش از تصغیر عناق چهار
 حرف بود پس چون تصغیرش کردند العند آمد بیفتاد و کل بر سه حرف
 بماند اما اگر الف را حذف کنند بل بنا بر قاعده که عنقریب می آید بسیار
 بدل نمایند تحقیق بتشدید یا بلا عاده و تا گفته خواهد شد و باز آید بعد
 منه بزوال علت ابدال در حال تصغیر چنانکه باز آید در جمع مکیب
 نحو مؤزین و مؤزین در تصغیر میزان و تکسیران و یوتیب و ابواب در
 تصغیر باب و تکسیران در چون این قاعده منتقض بود بلفظ عینه که اجوف است و
 در اصل عود بالکسر و سکون بود و حال آنکه کسیر تصغیرش اعیان و
 آینه انخواد و عوید و فتح کرد آنرا بقوله اعیان و عوید در عید گویند
 اما سلبتس نشود با عواد و عوید در عود حاصل نکره انخواد و نحو تکسیر
 و تصغیر عود بالضم و سکون است پس اگر آنرا در عید نیز تجویز نمایند القاب
 لازم آید الف ثانیه غیر بدل و او شود برابرست که زائد بود چون ضار
 و ضویرب یا اصلی چون عاشا و حوشین بخلاف الف ثانیه که بدل از جود
 باشد که در و عاده مبدل منه است چون ناب و یسینه قلب الف بود
 لیا رضیتر لب ای چنانچه او شود یا سی ثانیه زاده نحو ضیرب و ضویرب
 و قیبال و قویقل و الف ثالثه یا گرد و کالوا و ثالثه برابرست که زائد
 باشند نحو ضیرب و قیقل بتشدید یا در تصغیر حمار و قعود یا بدل از چیزی یا اصل

چون محضی است در تصفیه عصاره روحی و دلی و اسید در تصفیه لوی و
 و قل آسید و جدیول بلاد غام در تصفیه اسود و جدول چون بسج
 شود و یار در آخر کله بعد یاری تصفیه سیاهم آینه پیش از است
 کیبای اخیر بیفته منسیای ای بطریق که گوید که متحقق نبود مانند
 عظمی در عطار و معیته در معاویه توضیحش آنکه عطار در اصل عطا بود
 چون تصفیهش کردند الف ثالثه یا گشت و چون بعد تصفیه افتاد کسو
 شد پس او بسبب نظرت خود بعد کسو اگر دید سه یا هم آمدند اخیر ساقط
 و اول در دوم او غام یافت و چون قاعده است که از دوازده تالی فی غیر عمده
 بیفته الف در معاویه ساقط شد و بجا آن یار تصفیه در آمد پس اجتماع خوبایا
 و سکون سابق یا گردید سه یا هم آمدند اخیر ساقط شد و احی در احوی بحار
 هله چند نذیب است یکی آنکه یاری ثالثه منسیا ساقط شود و کله باعتبار کیفیت
 و وزن اصل غیر منصرف باشد و این نذیب مشهور و موافق قیاس است
 و متفق برین نذیب سیبویه و میرزا یونس لنگبونی است احی بضم یاء
و اخی بفتح یاء و جرابا تنون و نرد عیسی بن عمر که استاذ خلیل است
 چنانچه یاری ثالثه منسیا بیفته کله منصرف شود بتغییر وزن ای بسبب
 فوات وزن فعل که یکی از دو سبب منع صرف بود پس بنا برین نذیب گفته
 شود و جادنی اخی و رایت اخی و مررت باخی بحركات ثلث مع التنون
 و اعراب هر یک ازین دو نذیب بهر سه حال لغظیست حجت آنکه اینها سجد
 منسه قائل اند پس یاری دوم حقیقه آخر کله و محال عراب باشد و نرد و نرد

اگر چه منصرف میشود اما سقوطیای ثنائیه منویاست نه منسیب یا نشن این که
 احوی در اصل آخر بوده چون تصغیرش کرده اند احوی و شد انگاه و او اول
 بسبب اجتماع خود یا با و او ثنائی بتطرف خود با کسر و پشت میبایم آمدند اول
 در دوم ادغام یافت احوی شد بضم یا ثنائیه و چون غمه بر یا ثقیل بود ساکن
 کرده پس با اجتماع ساکنین بهینتاد و چون در حال نصب این ثقل تصور
 نیست ایست ماند و اعراب بر قیاس قاضی آید بگوئی احوی رحمت
 و جزا و حییه نصباً و نرد بعضی اگر چه سقوطیای آخر منویاست لیکن او
 اول سلامت ماند و او دوم بتطرف خود بعد کسر و یا نشود و در فحاً و حسباً بر
 قاضی بهینتاد بگوئی احوی و فحاً و حییه نصباً و نرد بعضی اگر چه
 او اول سلامت ماند لیکن او دوم بعد از نشن میبایم سه حال باقی مانده چون
 احوی بسکون یا فحاً و حییه بفتح یا نصباً و جزا و اعراب بنا بر این اند
 در فحاً تقدیر است و نصباً و جزا فغلی در آنکه کلمه غیر منصرف است ایا هیچ کلمه ای
 در زبب احوی از ما نحن فیه نباشد پس کوشش بسبب توطیه و ترمیم است
 و ما من علی الا وید که فیه کثیر من المسائل توطیه و ترمیم با جمع کثیر تصغیر
 و بجایش مفرد آنرا که مستعمل است یا متروک تصغیر کنند
 ای چه یکم بر کم از یازده مستعمل نشود در وی با بقای بنای آن تصغیر نشود
 تصغیر شده کثیر است لیکن جائز است که تصغیرش یکی ازین دو طریق آید یا
 مفرد آنرا بگیرد و اگر مفردش متروک است همان شد مفردی نوحش کنند
 و آنرا تصغیر نمایند پس جمع صحیح کنند او و نون اگر آن مفرد مذکر است

و بالکذا اگر نوشت چون غلیمون بشد بیا و کو ویراست بنشیند
 و غلبه بید برون در تصغیر غلمان و زور و عباد و پدیر که غلمان جمع
 بیشتر غلام است پس غلام را تصغیر نمودند غلیم شد و چون نکر بود بوا و وزن
 جمع کردند و در بالضم و السکون جمع کثرت در دست و در هر اصل دور
 اینقتین بود پس آنرا تصغیر نمودند و ریشد و مفرد چون نوشت بود بابت
 و تا جمع کردند و عباد دیدار مفرد مستعمل نیست پس می آید آن مفردی فرض
 کردند آن بحسب اختلاف آراء عباد است یا عبید یا عبده پس آنرا تصغیر
 نمودند و در تقدیر عبید یا عبده اصل بد پس آنرا جمع نمودند اما تقدیر اول است
 قرطاس و غلبه یا شد و تقدیر ثانی مثل تبدیل و تصغیر مثل تقدیر ثالث مثل
 عصفور و عصفیر یا آنکه جمع قلت مفردش تصغیر کنند نحو غلبه
 بنشیند یا در تصغیر غلمان توضیحش آنکه چون خواستند که غلمان را تصغیر
 نمایند جمع قلت مفردش را که غلمه است برگزیدند آنرا تصغیر نمودند و این چهار
 بر دو طریق در صورتیست که مفرد قابل جمع صحیح بود و نیز جمع قلت آمده است
 اما اگر مفرد قابل جمع صحیح بود و جمع قلتش نیاید چون شاعر و مساجد که جمع
 کثرت شاعر و مسجد اند در تصغیرش رو بسو مفرد است فقط بگوئی شوکفرون
 و سبیدت و اگر جمع قلتش آمده باشد و قابل جمع صحیح نبود چون جمال که
 جمع کثرت جمال است در تصغیرش رو بسوی جمع قلت است فقط چون الجمال
 و اگر چنین اتفاق افتد که مفردش از قابل جمع صحیح است و نه او را جمع قلت
 آمده نحو سگاری و حمران تصغیر در لفظ مستعمل باشد و تصغیر در لفظ جمع صحیح

و حسب اسم عامل مثل منته و بها جایز نبود چنانکه در فعل و حرف
 و اکثر مبنیات جاگز نیست اما در بعضی اسما اشارات
 و موصولات می آید نه بحسب قاعده مذکور و بل بزیر ادنی یا قبل
 آخر و زیادتی الف در آخری بعد از آن چون دنیا و مجا و دنیا
 تیمان در ذوات و چون تصغیرش کردند یا قبل آخر که الف است بیغیر و در
 بعد الف پس الف اصلی بنابر قاعده که الف تا الف یگردد دیگر دید و یاد بر آمد غم
 شد و او کتیار و او کتا بالمد و القصر در اول و اولی مد او قصر او و التیا و
 التیا و الدنی و التی و الذیمان و التیان در الذان و التان و التیان
 و التیات و الدین و اللاتی و اصل الذیون الذیان بود الف در ابو
 بدل کردند تا ملتبس نشود با الذیان که مصغراته آن است و هر چند که مصغراته
 مکسور النون است و مصغراته الذین مفتوح النون اما چون بحسب صورت
 بود و نیز حرکت آخر معتدلی ندارد و با کد افشتمند و بهای التیات و اللاتی اسبو
 التی است یعنی التی را تصغیر نمودند و الف و تا جمع کردند و چون دو الف بهم
 آمدند یکی بیفتاد التیات حاصل آمد و بدانکه هر چند صحیح است که الذان
 التان و الدین صیغره آید اما چون دلالت بر تشبیه و جمع و الف نون
 دارند نون آنها مشابه نون زیدان و زیدون باشد و هر گاه چنین بود آن کلمه
 در آنها ما قبل نون باشد نون و لکن ای و الف قبل و بعد ما قبل نون آید قبل
 و بعد نون فقدر و قیاس در تصغیر انسان کشین است بقلب مد در ابع و یا
 مثل قلماس و قلماس در عشتیه بقلب مد یا بر وزن خطیته عشتیه بقلب

یای ثالث است بر وزن میثمه و بر تیا سس آن در غلظه و صهیته که جمع قلت
 غلام و صبی اند غلیثمه و غصبیته بر وزن طلیحه است و هر گاه چنین باشد
 پس آن غلیثیان نیز یادت با و اثبات مد در رابع در تصغیر انسان است شبیه
 بخذف یای اول ایامی شده و زیادت همین بعد یای تصغیر در تصغیر عشیه
 و اخیلیته و اخیلیله زیادت همزه در تصغیر غلظه و صهیته نشاء است
 و از جمله تصرفیات نسبت است ای الحاق یای شده در آخر لفظ تا اول
 کند بره استگی چیزی به اول آن لفظ نحو خوری ای چیزیکه است بر است
 و یای مشدود و چنانچه برای نسبت آید برای مبالغته نیز آید نحو آخری
 ای بسیار سرخ و برای مصدریت زیادت تانیز آید نحو فاعلیته
 و منفعلیه و بعضی حروف لاحق نشود مگر آنکه علم نشوند که نگاه باز
 که لاحق شود نحو زیدی پس میچند در وقتا تانیث ای لفظیکه در وقتا
 تانیث است هر گاه یای نسبت با و لاحق شود آن تانرا بیفکنند مطلقا تا در
 صورتیکه موصوف و زنت بود بر مطابقت یا افزوده شود چون رجل
 کوفی و امراته کوفیه و میفید زیادت تثنیه و جمع صحیح و تشبیه
 الحاق لفظیکه مثل جمع صحیح بود و نون بیا و نون است چون عشرون و ثلثون
 زیادت او نیز سابقا نشود مگر آنکه با آن زیاد علم کردند و معرب بکرت
 شوند که برین تقدیر زیادت تثنیه و جمع باقی ماند نحو قنسرین یعنی بدانکه قنسر
 محاسب اصل جمع قنسر است بکرتان و فتح نون شده و سکون کسین باره
 محلیتین پس بر زیادت جمع علم بقدر تفر شده و در حال علیت و استقامت

یکی آنکه مقتضای وضع اول معرب بحر فتن بود چون بنده قفسه در و درایت قفسه
 و مرتب بقفسه بن و دوم آنکه مقتضای وضع ثانی معرب بحر کت بود چون
 بنده قفسه در و درایت قفسه بن و مرتب بقفسه بن پس هرگاه معرب بحر فتن بود
 در حال نسبت زیادت جمع ساقط گردید بگوئی قفسه بن و هرگاه معرب بحر کت
 شود زیادت جمع باقی ماند بگوئی قفسه بن پس نسبت شد که ساقط بقای از باقی
 جمع و تنبیه اعراب بحر کت است با وجود آن زیادت با چون اعراب بحر کت بدو
 علمیت متحقق نبود تعرض معطوف علیه نمود و بقیه بیای می شد و اگر بعد
 اکثر از دو حرف واقع است مثل که می شناسد فعلی و بحالی و هر
 در که می شناسد فعلی بحالی و مری چون یا نسبت در آخر آنها لایق شده
 یا می شده و اصلی که در آخر آنها بود ساقط گشت پس حال نسبت با غیر
 مشتبه گردید بگر فقط بحالی که در حال نسبت منصرف است و قبل آن غیر
 منصرف بنا بر آنکه بحالی جمع منتهی به وزن مفاعیل است پس تر علم شخصی
 مقرر شده و رواست خانت یادوم از یای شده اگر اصلی است پس
 یای اول او شود و تا قبلش اصلیت است پس یای اول او شود و تا قبلش نتمه
 باید بنا بر قاعده که غنچه بی یای چون قزوینی هر مری و بیفتد و او رابع
 ای و او یک رابع کلمه است چون واقع بود بعد ضمه نحو ضربی در ضربی انکاء
 و بیفتد یای یکسور از یای می شود و یک قبل از صحیح است ای شده
 یای دوم از یای می شود اگر کسور است و واقع قبل حرف صحیح که آن کسور است
 نحو سید مری بسکون یا رسید بشدید یا و همین بسکون یاد در

بنشدید یک اسم فاعل از سهیم اجوف یائی است نه در حیم که تصغیر موصوف
 اسم فاعل از سهیم اجوف و اولیت بر آن که در وای نسبت بهیم تصغیر موصوف
 موصوفی نشدید یا زیادت یا ساکن بعد آن گویند و میفتند یا می اول
 فیصل و فعیلیه بالفتح و الکسر و فعیل بالضم و الفتح که ناقص اند یعنی کلمه
 هرگاه ناقص بود بین بنیاد و اجتماع دو یا لازم است پس یا اول میفتند و دو
 و او نشود و چنین ای تا قبل جوف آنرا که مفتوح نباشد فتح یا بد مشکل
 عنوی در غنی و غنیة بالفتح و الکسر و عنوی و فعیلی در غنی و غنیة
 بالضم و الفتح پس ای اول میفتند و دو و او نشود چنانچه در تجتیه و جمله
 تجتیه بلا ادغام هر وزن تصغیر حرکت یا اول را با قبل میزند و در دوم ادغام
 نمودن پس نسبت آن یا اول را میگویند و دوم را ادغالی و تا قبل آنرا متخ
 دی و گوی شیخی و میفتند و او ویای فعلی که ناقص یا غیر ناقص فعیلیه
 بالفتح و الکسر غیر ناقص هر که حکم فعیلیه ناقص سابق گذشت ای و اوله
 ویای فعیلیه که مضاعف اند و نه اجوف مثل سلمی مشنوره
 و عدوی در مد و حنفی در حنیفة بخلاف مضاعف و اجوف که با تبا
 و او در آید چون جروری و شیدی در حر و رة و شدیده و قولی و طویلی در قو
 طویله و هر دو در عدو ای فعلیه ناقص عدو با تبا هر دو و او گویند
 و میفتند یا فعیلیه بالضم و الفتح که غیر مضاعف است صحیح پور یا ناقص
 اند و ناقص یای دوم و او نشود مثل جوی در حید و اموی در امیب
 و در ایته ایته یا تبا یا می شد و بحال خود نیز آمده کسر و میانه سه حر سنی

یعنی کما که از باب کتف است کسر عینش فتحه کرده و با تا به ویایی تا مثل
بحری در زنون در اصله و شقیری در شقیره و در ایل ای کسر و باب
ایل رواست که همانند رواست که فتحه کرده ویایی آخر ثالث که بعد
کسر و یا بعد یا بود و او نشود و بعد فتحه کرده یعنی با عینش فتحه یابد و
باصل خود برگردد اگر بدل شده باشد نحو عموی در عی که یا بعد کسر است
و حیوی در عی که یا بعد یایی است و طوی و عی در عی که اصلش طوی بود و
بسیب اجعل خود با یایی گشت پس چون در حال نسبت یا او کرده و دیدم
القلاب باقی نماند پس یایی اول باصل خود برگشت و منقوع شد طوی و عی
حاصل آمد و طانی نقسب یایی اول باصل و اثبات یکانی بحال خود نیز آمد
لیکن بر بدل شده و ویایی آخر رابع بیفتد یا او نشود و بتقدیر او نشود
بعد فتحه کرده و نحو قاضی و قاضوی ویایی آخر که جز آن مخالف
در اربع یعنی خامس و سادس برقیته فقط نحو شقیری در شقیری و مستغنی
در مستغنی و در عی که هم فاعل است از تفعیل و در اصل محلیس یا با و غام
یایی اول بر دوم بوده بعد حذف یایی خامس ای یایی شانزدهم که
کلمه سنی محیی به ثبات یایی شده و نحو عی بحذف یا اول از یایی مشدود و
یایی ثانی بود و گویند العن ثالث و او نشود برابرت که بدل از او
باشد نحو عتوی در عتوی یا از یایی شقیری در عی یا اصلی نحو از عی در از اعلا
پس بعد و اگر دید چنانچه و او کرده در رابع الکر اصل است ای بدل
از یایی اصلی چون اعلی و ادوی یا بحسب وضع است چون ماشا یا الحافی

چون اطرلی اما در الف الحاقی خلاف شیخ است و رواست در الف الحاقی
 دو وجه دیگر یکی حذف آن الف دوم زیادت الفی پیش آن بعد قلب آن
 بود و نحو اعششوی در اعشش مثال است از الف رابع اصلی و حاشیوی در حاشا
 مثال است از الف رابع وضعی و اخرطومی در اطرلی مثال است از الف رابع
 الحاقی و اخرطومی مثال است از دو وجه زائد که در الف الحاقی
 جائز است اما جزو آن مقصور بالف الحاقی نیست بل در هر الفیکه رابع و آخر
 واقع شود و بدل از حرف اصلی نبود واقع است بشرطیکه حرف دوم از آن کلمه
 ساکن باشد فلا تغفل و اگر الف رابع اصلی یا الحاقی نه بود بل برای تانیث
 بود یا برای زیاده محض بر تقدیر میقتد یا بر سبیل ندرت و او شود و مقتد
 قلب جائز است که قبل و او الف در نحو حبلی و حبلومی و حبلوا
 و حبلی و در الف خامسه حقیقه یا حلی ای الفیکه بعد چهارست حکم حرکت
 جزئی که در حقیقت بعد سه حرف است لیکن چون حرکت عینی اینزاد حرکت
 بگیرند حکم بعد چهار حرف بافتد پس در و در سادسه حذف است
 فقط برابر است که بدل از او و یا باشد چون مسططی در مصطفی و مستقی
 در مستقی یا بر تانیث نحو حبارمی در حباری و حتمی در حتمی یا بر
 الحاق چون حمنطی در حمنطی یا بر زیادت محض چون تبعثمی در تبعثمی
 پس آنستند که مصطفوی و مقتضوی غلط است لیکن کثیر الاستعمال و در
 کلام قدما واقع شده خواجه حافظ گوید شعر درین چنین گل بیخاک رسد
آری چراغ مصطفوی یا شعر بولابی است بهمرزه محدوده ای بهره

که بعد از آنست حکمش در باب نسبت مثل او در حال تشبیه است پس
 اگر اصلی باشد چون قرآن نزد اکثر همانند چون قرآنی و اگر برای
 تائید است چون حرار و او شود و جو یا نحو جز او می و اگر اصلی
 یا بر آتائید است بود این ال او و یا یو و یا بر الحاق به تقدیر او شود
 جواز پس در مثل کسی که همزه در و بدل از او است و علیا که همزه
 در و بر الحاق باب قرطاس است جائز است که گوی کساوی و علیا
 بقلب و جائز است که گوی کسائی و علیائی با ثبات و یا می سالم بعد
 از آن چون یا نحو سقائیه و حولا یا همزه که در فقط چون سقائیه
 و حولا و کعبه الف اصلی در کلمه که فرق در میان او و جمع او بناست چنانچه
 در رای و رانیه که در اصل ر و ت و ت و ت از باب فرس بوده اند بماند یا همزه
 شود و او و کرده بلونی رانی با ثبات یا در بقلب و همزه در او است
 نقاب او و او و او و یا می آخر کلمه که بعد ساکن صحیح است اگر چه قبل باشد
 یا تایی و ظمی و طینی و غرق و غرقه و مانند آن چون اسوة و رفیقه
 کثیر نیاید بلکه بجزوف تا اگر تا باشد و نزد یونس در آنچه تا است
 نیز زانیه شود آن اینکه عین فتح یا بد مطلقا و یا او شود اگر کلمه
 باشد یا شد بگویی رفیقیه کلبوی و در غزوة غزوی و در اسم و حرکت
 در و حضا یا چه است یا تمنع یا جازم یعنی جای واجب است
 در حضا و یا می یا با او واجب است که مخذوف لام فصل
 در حضا و عرض مخذوف همزه و وصل نیاید چون ان و

و مست یا مخذوف فاعل باشد و کلام مثل لام چون شسته و منتهی در صورت
 که لام کلام صریح باشد و مخذوف فاعل فعل عین الفعل چون عده و سه جائز
 در غیر آن پس بگویند در آخ و مست و اب که در اصل اخروسته و ابو مختصرو
 بوده اند پس لام کلام باعث ساقط شدن نحوئی و شنیعی و ابوی و در شسته
 که علتش محبت بوده و افاضاد و عموفا آن تا در آخر آمد و شنیع محبت
 اسکان تلفظ کسور شد و شومی با عاده مخذوف اما شنیع القوم و اندو بار ا
 یو ا و بدل کردند بنابر آنکه شنیع در وقت مخذوف کسور بود پس با آخر کلمه مثلا
 بعد کسره باشد و حکم این با آنست که و او شود و بعد فتحه که در اینجا ساقط
 و بگویند در عده که علتش عد بوده و حرمی و در سیه که علتش سینه بوده
 سهی بلا عاده مخذوف و بگویند در دم که علتش دم بسکون میم بوده
 و در حرمی و در حرمی که علتش حرم بسکون عین بود و حرمی و حرمی در دم
 که علتش فوه افتخ و او بوده قریب قوی و در این و این که علتش عده
 فوه افتخ عین بود و این و سومی و در اسم که علتش سهو بسکون میم بود
 و سومی و سومی و در غده که علتش غده بسکون وال بوده غدی و غده
 و در اسمی و در این با سیم زاید اسمی و سومی و اینی با عاده مخذوف
 و بلا عاده آن فز و اخفش در وقت رو مخذوف آنچه اصل
 وضع ساکن است اگر چه در استعمال حرکت یافته باشد ساکن بود و
 دم و اسم و غده و جزودی و سومی و سومی و غده و حرمی بسکون عین است
 و فز و سومی و بگویند در اخت و بنت مانند آخ و این است

مانند چیزیکه در نسبت اخ و این گویند یعنی مونس در حکم مذکر است بود چه
 رتبه و جواز آن پس در اخت در محذوف واجب بود چنانچه در اخ و در نسبت جا
 پانچ در این و شبهه آنست که بگوئی منسوب مونس بعینه منسوب مذکر است
 بلا تفاوت بگوئی آنحوی در اخت چنانچه در اخ و اینی و بگوئی در نسبت چنانچه
 در این و نزد یونس مونس که در تکرانیت عوض محذوف آید و بجای
 آن قائم شود چنانچه اخت و نسبت نسبت او با نسبت آن عوض آید و باصل
 برنگرد چون اختی و بیتی و گویند در کلیت که مونس کلاست و اصلش
 کلومی بود و پیش از ما حذف کردند و تکرار عوض آوردند تا دلالت کند بر تانیث
 کلومی بخلاف تانیث و قسما لعد بود و چنانچه قاعده در نسبت است
 و نزد یونس تا در کلیت عوض محض است و بر آن تانیث نیست چه بر آن تانیث
 العد است و برین تقدیر کلیه از باب جمعی بود و نسبتش بر قیاس جمعی آید چون
 کلیت و کلیت و کلیت و معنی و لاحق همیشه و یای نسبت بجمع
 تکرار لغت جمع الکر نام شخص بود و یا نام گروهی یا امر او را واحد
 موافق نبود یعنی واحد شدن بحسب قیاس بر وزن وی مجموع نشود بل
 بر وزن دیگر چون تکرار معنی در این که نام شهر است و انصاری و در انصاری
 که نام گروه است و فتح است و در محاسن که جمع حسن است برخلاف مقتضا
 و احدی مفاعل جمع مفعول آید نه جمع فعل برین قیاس مشابهتی و مذکر است
 در مشابه و مذکر که جمع مشبه و مذکر اند برخلاف مقتضا مفرد و الارد کنند
 بو احدش نحو مسجدی و لاحق همیشه و یا نسبت بر کسب اضافی

و اسنادی و امتزاجی و غیر آن اگر بر یک یا زینا علم هست لیکن بوجه خصوص
 پس از غیر اضافی جزو دوم را بیفکنند و یا بجزو اول لاحق کنند
 چون بغض و ریبک و تاباطی درنا بطریق و خمس و درصه و عشر و سیبی
 در سیب و و از اضافی اگر کیفیت مست ای مصدر باب یا م یا بن
 چون ابو عمر نام سلمه و بن زیر یا د لول جزو دومش معلوم و معین
 و در اضافت مقصود مست یعنی قصد و اضع و نظر او در حدین ضع
 اول بالاضافات و جزو دوم تعاقب گرفته پس هر جزو اول را بسوی آن اضافت
 نمود و چنانچه عبد الرسول در هر دو صورت جزو اول را بیفکنند و یا بجزو دوم
 لاحق کنند چون بر سیر می در بن زیر و سگولی در عبد الفصول و الا اے
 و اگر آن مرکب کینیت نباشد و نه جزو دومش معلوم و مقصود پس با مقصود
 جزو اول است یا مجموع بنزه لفظیید بهر تقدیر جزو ثانی را بیفکنند چون
 رضیاء الدین و افراسی در امر القیس و مانند از می در نسبت
 و رجل هر قریبی در نسبت برده و بچه و می در نسبت به او و پسر و
 بس و او بضم آن در نسبت به دشنا دست و قیاس از آنها وزی و مروی باو
 یا باو وی و هندی است و چنین اثبات هر دو جزو با تقاطع بعضی جزو
 الی یکی از آنها مانند عقیسی در عبد القیس و عاقبتی در عبد الشمس و عبد
 در عبد الدشنا دست و قیاس در آنها خذت جزو اول چنانچه الان معلوم
 شد و یصاغ من اسم الثمنی فعال لعامله و صاحبه ای لیدل علی
 ان المصوغ له عامل لذلک الثمنی او صاحبه یعنی چون نسبت کنند

چیز را که عامل است یا صاحب بسوی چیز که معمول است و مستحب است
 ساخته میشود و از اسم معمولی مستحب بحال بالفتح و التثنية بدناه الت
 کند بر چیز که عامل این اسم یا صاحب است چون حدی که ساخته شده است
 از حدید بر آه لالت بر سیکه او سازند که حدید و عامل حدید است و ابان که ساخته
 شده است این بر آه لالت بر شخصیکه او صاحب لبین است و ایصاغ فاکر
 ایضا صاحبه نحو این ای صاحب لبین حق آنکه لفظ طالق ازین باب است
 و ایصاغ معقله بفتح العین مکان که ترفیه ذکا الشی یعنی چون نسبت
 کند مکانی را بسوی چیز که آن چیز در آن مکان بسیار باشد پس از اسم
 آن چیز معقله بنا کنند تا اولالت کند بر مکانی که در اول این اسم در بسیار
 چون ماسه که ساخته شده است از اسم بر آه لالت بر مکانی که همه در بسیار
 باشد و اینها فی الحقیقت حیثه نسبت نیستند لیکن غیر نسبت است

فصل ابدال و حذف

امی در بیان مواقع حذف و بیان اینکه کدام حرف بدل از کدام حرف می
 و مراد از حذف حذف سماعی است چه امثله که در مقام حذف مذکور شده
 حذف در سائر آنها بحسب سماع است و در ابدال معنی مذکور اگر چه سماعی
 و قیاسی در بعضی مقامات متشابهند لیکن در مقام تمثیل مثال فی آرد
 مگر از سماعی نظر بر اینکه امثله قیاسی بقانون خود سابق علی التفصیل است
 پس بدانکه حروف ابدال که نه برای او و غام ابدال گاه بر او
 او غام باشد و گاه بر غیر او غام و ابدالیکه بر او غام است حرفهای این

نیست چه هر حرفت بحال صحت آن دار و که بجالت قرب تخرج جنتی
 شود و ادغام یا بدانا آن ابدال که از هر آنچه ادغام است حرفها آن چهارده
 اند یعنی حرفهای که در غیر ادغام بدل حرف دیگر می آیند درین چهارده منحصراً
 از هرزه و نون و صاد و هله و تا فوقاً بیاید و یا تحتاً بیاید و او و میم و حین و وال و هله و
 طاء و هله و العف و با و ز و ز و لام مجموعهما الصفت یوم حطاً و ابدال
 اسی سکوت و رزیداً الشفص من رویکه چه طاه باغزید و بعضی صا و ذ را از این
 حروف کم می کنند و سین هم از زیاد و میگویند که حرف ابدال سین است
 مجموعهما استتجد و یوم طلال و بعضی می افزاینند هفت حرف دیگر را
 و میگویند حرف ابدال بست و یک است چهارده آنکه مذکور شد و هفت دیگر
 حروف فقه شش عشرت و گاه گویند بعثت فشرق و گاه شرع بشقن یعنی
 فاوقات شین بجهت و رای هله و عین هله و با موحده و شامشکله اما هرزه
 می آید بدل از پنج حرف العف و یا و او که عبارت از حروف لین
 اند و از یاد عین هله اما از العف در و آنچه و شایچه و و کلم و با از که اسم
 فاعل از بنزیر است و از یاد ششمه و از او در مؤقده و از با و عین
 و را بر که در اصل موه بود و او بحسب قیاس العف گشت و با بحسب سماع
 هرزه و آب است شجر ای میان دریا که در اصل بحباب بحر بنعم عین هله بوده است
 پس عین را بنزه بدل کردند اما ابدال در با و اباب لازم است و در مسئله
 سابقه جائز و العف از چهار حرف بدل آید و او و یا می تحتانیه و با
 و هرزه چون طائی و نسبت طئی و آل در اصل اهل بود پس با العف

شد و بعضی گویند که در اصل اول بضم تین بود پس واو بر قیاس قال الف
 گشت و بعضی گویند که در اصل اول بکسب نهمه دوم بود پس نهمه دوم
 بر قیاس آن من الف گردید و هر یک ازین دو تقدیر آل از ما نحن فیه باشد
 و مناقشه نیست درین که حق مذکور اول است چنانچه سابق گذشت
 و یا از چند حرف بدل آید و او و الف و همز چون خصیم بصاد
 جمله و تشدید یا اصلش مضموم بوده و او یا گردید پس واو دیگر با اجتماع خود
 یا یا و سکون سابق یگشت و یا در یاد غم شد و صمیمیه در صبوته بصاد
 جمله و یا موصوفه و خیله بیای ساکنه بعد لام و اصلش جمله بالف مقصوده
 بود پس الف بیابدل شد و این بنا بر آن بعضی است و مشهور است با الف
 و حال لیل که نام ز نیست چنانچه با او در امانه نیز آمده و از سبب از دو
 حرف بیاض حرف تضعیف و از نون سماعاً اکثر چون و نبار
 و انلیت که در اصل نند و انلنت بکون نون اول و لام ثانی بوده
 و این هر دو مثال است از آنکه یا از یکی از دو حرف تضعیف بدل آید و در
 که در اصل قصصت از باب تفعیل بوده مثال است از آنکه یا از یکی از سه
 حرف تضعیف بدل آید و آناسی بقره یکه جمع انسان است و در
 اناسین بوده مثال از آنکه یا از نون بدل آمده و نوز و بعضی انلیت
 و انلنت دو لفظ مستقل اند نه آنکه انلیت قلب مللت است و از
 عین جمله و یا می موصوفه و سین جمله و ناز شانه در ضغافه
 که جمع ضغف و در اصل مضاف بود پس عین یگشت و انعاسی

که جمع تعجب در اصل افعال بوده پس با یگشت و سادی و سبک
 که در اصل سادس و ثالث بوده اند پس این نشانگر دید و او از سه حرف بدل
 آید پیاپی تخناتیه و العن هزه تخویزه تخویزه تخویزه و مضوع علیه که بهش
 تخویزه بر وزن فاعول و تخویزه بر وزن مفعول بود پس با او شده و او در
 علم گردید و قیاس آن بود که او یا شود و دریا ادغام باید و میم آن در
 بدل آید و اولام تعریف و نون ساکن و نون متحرک با می سوجه اما الباقی
 از و او در فهمت که صفتش فو و بوده پس با را بیگانه ند و او را به قلب
 نمودند و از لام تعریف و لیس من ابر الصیام فی التشریف
 اصل لیس من ابر الصیام فی التشریف بوده و از نون ساکن در صورتیکه
 بعد از آن با سوجه واقع شود مانند تخناتیه و تخناتیه و تخناتیه
 مطر و او از نون متحرک بنام که در اصل نشان بوده و طائمه اند که
 الخیر ای بیافرید ابر الله تعالی بر نیکی که در اصل طائمه بوده است و از باء
 سوجه در بنات مخم و از لت را تا و من تخم که در اصل تخم و از باء
 و کتب بوده پس با را میم بدل کردند و کتب بنام نشان است که می است
 و بنجر بخار سوجه و در اصل ابر سفید که قبل تابستان ظاهر شود و نون بدل آید از
 و او و اولام در صغالی که در اصل صغالی بود چرا که صغالی منسوب است
 بصنعار که نام قره است درین مسابقه و است شده که هزه تانیث در مقام
 نسبت و او شود و کعب بنفشه بنون و رعل بنفشه در لام و تا رفوقایه
 بدل آید از با تخناتیه و و او و سین فوله و بار سوجه و صغالی

معلوم چون آنچه در کتب و طریقت در طریقت بشیر سیر از بیجا است
 کلام مستند که در اصل سینه بوده بدلیل سه من و سه من و سه من و سه من
 پس سینه را بلا باعث بتابدل کرده نگاه دال و تا هم آمد پس ال سین
 قریب مخرج تا شد و در تمام غم گردید سینه فعلی بد و در حالت که سینه
 و غلب است و در وقت در اصل بنشیند صادر و با بدل آید از آثار غنای
 منحور حمد در وقت و از همه نحو هر وقت در وقت من الارافه و غیر
 در احوال من الارافه و سینه که در یک که غیر منسوب من فصل است و در
 فعلت فعلت بکسر با در ترکیب ان فعلت که فعلت ذاک یا هنا
 در بنا و اصلش هنا بوده و او بر قیاس کسا همزه شبه نگاه همزه منقلب بها
 گردید و از الف در سه در ما است تمامیه و آن در انا همزه شکم و قفا و صا
 شافی زیاد کرده از این است تمامیه در سه و نه یکون با که در اصل سی و تی بوده
 و لام بدل آید از نون و ضا و مجرد صیلا ل که تصغیر اصلان است
 و در اصل صیلا ن بوده و ل تطبیح در اضبطح که صیغه باطنی از باب افعال است
 و طاء و ال حملتین بدل آید از تاسی فوقانی یا با بدل آید از تاسی ضمیر
 در صورتیکه لام کلیمیکه از حروف مطنف باشد یعنی صادر و ضا و طاء و ضا نحو
 محض طاء رحمت که صیغه شکم یا مخاطب است از حروف بحا و صا و حملتین
 و حفظ ط و ح ففت و ا ح و ا ح و ا ح و حفظ ط و ح ففت و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح
 از تاسی ضمیر و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح و ا ح
 من الفوت یعنی رسیدن و آنچه در جمعا و او و او کج در تو کج و سیم

بدل آید از یامی مشدود در حالت وقف نحو فقیح در فقیح و از یامی
 شخصه و ففاد و صلا نحو مجتب در محتی و اسجبت و اسسبت و صابله
 است که بدل شده مشدود باشد و بدل مخفف ضلعت پس فقیح بشدند
 شود و مجتج و اسجبت به تخفیف آن در و است ابدال صا و همله
 از سین همله که قبل غین و حاکمجتین و قاف و طار همله بود
 بلافاصله یا بفصل یک حرف نحو اصغ در صغ و صلح در صلح و مس صفر
 در س سقر و صراط در سراط و ورواست ابدال زاز عجمه از سین و صا و
 همتلین که قبل ال همله اند و هم ساکن باشد نحو زوال در یزل
 و وزومی در فصدی و چون فذغ شد از میان مواقع ابدال بیان می نماید
 موقع حذف را بقوله و آمده است حذف یکی از دو حرف که
 مانند احست واصله است بود حرکت سین اول را با قبل بردند
 پس یکی ببقیاد و مست بفتح تیسیم یا کسر آن واصله است بکسرین پس عین را
 گاه ابتدا از حذف کننده و گاه بعد نقل حرکتش با قبل تقدیر اول بفتح میم حاصل
 آید و بتقدیر ثانی بکسر آن و آمده است حذف تالی یا طار استع و استیع
بتقدیر اول استع و استیع و بتقدیر ثانی استع و استیع و آمده است حرف
تار اول در تبیع و تیقی که صیغه افتعال اند از وسع و وقایه و ازینجا
 لغز آمد که امر است از تنقی ضلعت و سلسل اتق اند بشدند یا بود چون
 تالی اول ساقط شد بهره وصل بعدم احتیاج ببقیاد و ترسید که بگویی اصلش
 تنقی تخفیف بوده تار اول که حرف استقبال است ببقیاد و آخرش

بهر می ساقط شد تق باقی ماند و آمده است استخذه حذف تا در دوم در استخذه
 لزوماً ای حذف لازماً اولیوم الحذف و استخذه از باب اتفعل ماخوذ است
 از استخذه بتار فوقانیه و خا و ذال محتملین و استخذه از باب علم بعلم لغت نیست برهما
 یعنی اخذ یا خذ و صاحب صراح گفته که بنای استخذه بتوجه اصالت تا از استخذه
 یعنی چون استعمال از استخذه با بقا تا شائع گشت بعضی گمان بردند که این
 تا اصل نیست پس از آن استخذه بتوجه بنا کردند بر متفطن پوشیده و نباشد که بنا بر
 از جر دست و واقع نیست اینکه بنا بر مجوز از فرید بود پس ضرورت شد که وجود استخذه
 مقدم بر وجود استخذه باشد و بتقدیر تنزل و تسلیم میگویم که اگر بنای استخذه
 استخذه بلحاظ استخذه استخذه باشد باید که استخذه بتوجه یفصح عین ما و کسر عین مضارع گفته
 شود و چنانچه استخذه بتوجه عکس را وجه بود و نیز برین تقدیر نسبتش با سایر ابواب
 بر ابرست بنا را و از علم ترجمه بلحاظ جمع بلحاظ جمع بلحاظ جمع عینش حرف
 حلق است و آنکه عین یا الاشش حرف حلق بود پیشتر از فتح یفصح و آید و ترجمه
 هر جمع نزه عقلاً از جمله ممتنعات است پس ضرورت باشد که او را لغت براسما
 اعتقاد کنند و هر گاه چنین باشد استخذه و استخذه فرع او خواهد بود و اکثری از معاصرین
 بر آن اند که استخذه مانور از اخذ است و چون شرط ابدال منتفی بود در میان یکدیگر
 نقل می شود و در باز کتاب تکلفات با رده می پرداختن تا آنکه گویند بمن رسید
 بالهام ملعم حقیقه بالهدایه جواب گفتم که استخذه از استخذه ماخوذ است پس بعد
 نقل بافتخالی چون اجتماع فتوحانین متحقق شد او خام کردند و اندر سوله
 که عمل آن برین معنی مطلع نبودم الحال چون اتفاق مطالعه بعضی کتب

افتاد بعینہا یا فتم و همچنین تھیکہ در شرح کافیہ مولانا عبد الرحمن صاحب قدس سرہ
 آرام جان متن انجی میر نزل الحسن محفوظ قبلہ علی از من ملا سید معظم حسن سوال
 کرد کہ لایتام در قول شاعر مصرع و لایتام ما جرح للسان ہمشقوق
 از لایتام است و لفظ التیام مصور للین پس لایتام با مثبت ہمز و با تہ قلب
 چہ وجہ لب بچو آپشنا کر دم کہ چنانچہ نزد جمہور ہمز و مفتوحہ بعد شد کہ
 واو و یا شود نزد قومی کسورہ و مقصورہ بل مفتوحہ مطلقاً فوق حرکت
 ما قبل ابدال یا بدو قول شاعر ازین لغت است اما چون سند آن نزد خود متحقق
 نبود در فی در تخلص ماندم تا آنکہ درین زمان بعینہ آنرا در کتب سلفیافتہ و تہ
 قیاس اکثر حواشی مخالف دستخطا متن درین کتاب ثبت نمودہ بودند و آن با
 کسورہ مصنف نسبت داد و بر معنوی غلبے اعتماد بران نکردم و نو ششم انجی
 نوشتہ و بعد از ان چون تحقیق کردم نوشتہ خود را مطابق ساعت یافتہ و بعد
 شکر حضرت باری بجا آوردم غرض ازین مقدمہ آنکہ تالیف و تصنیف از
 الہامات جناب کبریاست جرات سہر آنکسے رسد کہ موہدین عنایت باشد
 و ہر کس نشرد چنانچہ پیشوای راہ یا فککان حافظ غیب اللسان علیہ الرحمۃ
 والرضوان برین اشارتی فرمودہ بیت حسد چہ می ہر اسی کست معنی
 بر حافظہ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است و آدرہ است خدو اول
 از مثلین ہانتقارین در جا کیکہ ارقام متعذر بود بسبب سکون ہا چون کلمت
 و علمای و ہر گاہ در سنی العبد و علی المار و من المار یعنی بعنہ اصل
 یعنی العبد بودہ و لفظ ہنر بفتح عین مہملہ و سکون نون و فتح باسی موحدہ ہر گاہ

عمل نام قبیله ایست و لفظ نبی جمع این است و در اصل بنین بود لکن چنانچه
 ساقط شد و با اجتماع ساکنین پس نون و لام بهم آمدند و چون شرط او خام
 که تنحرک حرف دوم است در اینجا مقصود بود او خام متصور نشد پس حرف
 اول احواف کردند بقیه حاصل آمد و درین قیاس علماء و مسلمانان
 که در اصل علم السار و من الندا بود متجانسین و مستقارین بهم آمدند و بسبب
 سکون نون او خام متعذر است پس اول را بیگنند و از تغییرات سماوی
 حذف در پیچ که ناقصاتی است و دوم و غده بنین بجز و دال هم در او
 و آنچه و آب و حم و من و ابن و قم و اخت و بنیت که هناقص
 وادی اند و چراست چون است و حرومه اما اخت و بنیت در اصل اخوة و بنو
 بقتضایین بودند بنزه را غمه دادند و باراکه و عین اساکن نمودند و لام را در گفتند
 انگاه تا از تانیث را عوض لام کرده بجایش قایم نمودند و لهذا در کتابت کشیده
 میباشند و در حال وقت بر آید اما در ارضینه و بنیته بدست عید با که تصنیف است
 و بنیت اند چون معوض عنه موجود است چرا که در اصل اجبوه و بنیه بودند تا
 تانیث عوض نباشد و لهذا در کتابت مدور باشد و در حال وقت و وقت بر با
 آید و لفظ اسم در اصل هم بوده و هم سکون میم نزد بعضی کلید بر اسم است یعنی
 علم و تدریس مطلقه بسم که معنی دانشمندان است چنانچه کلام آوردند و علم
 بجای قایم دند بر تقدیر او و بنیت و سین ساکن شده و چون ابتدا البساکن ممکن

بنزه و وصل در آورند

فصل در بیان حروف که زو لید اند

ای حروفی که زیادتی برای غیر الحاق الحاق نحو جلب و غیر
تضعیف نه تضعیف نمودم چرا آن حروف نیاید به
 آسمان است ای و حروف اند که مجموع آنها هویت آسمان باشند
 و دلیل ای چیزیکه بدان ممتاز شود زیادتی حروف از اصل است
 اشتقاق است که همان دلیل صالت نیز بود ای فرع بود
 مر لفظ را علما متشخص موافقت هر دو است از اصل فرع و ماده
 ای حروف اصلیه و در معنی چون هر اسامی است که مشتق از هر است
 ای که فتن و دوم عدم نظیر در وزن که گامیل اصالت است اس
 خروج کلمه از اوزان بر تقدیر اصالت حرف چون نون نقل
 که بتقدیر اصالت آن لازم آید وزن فعلل و آن نیاید یا زیادت آن
 و سوم غلبه زیادتش در مختلف ای حرف در محلی که باشد زیادتی آن
 در آن محل غالب بسیار بود و چهارم ترجیح یکی بر دیگری وقت
 دلیلین اما اشتقاق قوی ترین دلایل است پس مقدم باشد بر
 عدم نظیر و غلبه و لهذا ای بقره قوت دلیل اشتقاق بلکن تضعیف
 فعلان بود از بلوغ و عدم نظیر فعلان مقتضی است که نون در بلوغ اصلی با
 فعل چون تمطر و ترموت لفعولت از تر تم یعنی و او و هر دو تا
 لفظ ترموت زاید گفتند زیرا که اشتقاق از تر تموت و ترموت آورند که
 کشیدن کمان بر آید و همچنین سنبته فعل است از سنب زیادت
 بر دو تا سنبه پاره اول و در کار با عدم نظیر هر سه از امثاله مذکور و

مر اجعل صلح بود از جهت هر چه فعل مفعول بمعنی جامه منتقوش
یعنی سیم دوم هر چه اصلیت دلیل نیامدن مفعول با غلبه قوچ
زیادتش ای زیادت سیم در اول کلمه بدانکه در کلمه که محتمل بود
اشتقاق است اگر آن هر دو اشتقاق صلح ای واضح از ط
نام در نخته اکثر آنرا میخورده هم فعل بود هم مفعول لوجود کلا الاستغناء
نمیه یقال بعیرا و کعبه را ط ا کمل الارطی پس استعمال اول دلالت
میکند بر اصالت هر دو زیادت الف و استعمال ثانی بر عکس آن و اگر
هر دو واضح نباشند ترجیح بکلی لازم چون ماکا صلح ملاک
گذرد ابو عبید مفعول بود از لاک بمعنی ارسل بتقدیر حذف
هزه و نزد بعضی مفعول بود از لاک کذا که بمعنی رسالت بتقدیر قلب تزد
این کیسان فعال از کتاب بجز کات ثلثه پس هر دو اشتقاق اول
اگر چه در معنی متساویست لیکن در کتاب ضعف لغظیت جهت از کتاب
قلب و در ثلثه بعد از غلطی که بنامی فعال ندارد است و بر تقدیر مفعول
اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اختش از
اوزان بود بر اصالت ای اصالت کنون کفثال بضم کاف یعنی
اگر کنون کفثال اصل باشد لازم آید وزن فعلی یا فعلی هر دو نیامد پس
زیاد باشد فعلی و کذا کنون مفعول است سار برای مفعول است
بر تقدیر اصالت کنون هر دو اگر چه خروج از اوزان لازم نمی آید بسبب جود
قرطیب و قرصا لیکن است آنها تنویر بضم قاف و خفا بفتح قاف است

از اوزان خارج می شود پس بدین ضرورت زاید نگنند تا در اغتشاش نیز نیاید
 و اگر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زاید است از جهت کثرت
 زیادت و خروج زواید که چون هر کس که بتقدیر اصالت و زیادت خروج
 لازم آید زیرا که فعل و نفع در اسماء نیامده مگر آنکه زاید و بخش در آن
 محل نیاید که میم زنجوش پس صل بافتن زیرا که زیادت میم در اول کلمه
 با وجود زیادت از سه حرف اصلا بعد از آن نیاید و اگر بر هیچ تقدیر خروج
 نبود دلیل زیادت غلبه است ای وقوع غلبه غالب است
 زیادت حرف تضعیف با سه حرف اصلی چون گرم جنگر
 عین و قره و جنگر به لام بر الحاق بحضرة و عصبب جنگر عین و لام
 بسطر جل و قمر پیش تنگه فاو عین ملحق بسلسبیل تنگه بر فائده و او
 نبود و زلزله و توقیت که در اصل فو قوت بود و با غلبت
 نه از باب تنگه بر و غالب است زیاده همزه و میم در اول کلمه با سه حرف
 اصلا فقط و مسطر دست زیادتی حرف میم در اول صیغه
 اسم فاعل و مفعول و ظرف و آل و مصدر اگر چه با زیاده
 از سه حرف بود و یا با سه حرف نحو ضمیم مشتق از غنیم یعنی گردین
 یا زیاده از سه حرف سلفینه بر وزن فعلین یعنی خاریت مگر در اول
 رباعی غیر مستعار پس بیست و یک نام موندنیست اصلا باشد بر وزن
 عشر فوط و مسطر دست زیادتی الف و و او و یا سه حرف چون ضارب
 بو کتاب و چه از جهات است اسمی کثرت معنی بسیار از کثرت با زیاده

از آن چون کواکب بر وزن فوعلل مکرر اول پس در مثل وزن فعملل صل
 باشد و زیاده‌تری نون اگر آن نون ثانیست است و ساکن چون پیش
 و غیره یا آن نون آخر کلیده باشد بعد الف چون غضبان و عطشان
 بخلاف عثمان و ستان که سه حرف صلصه است و نون ندارد و مطر دست
 ان نون در مضارع و بعضی ابواب نحو ضرب و انفعال غیر آن
 و زیاده‌تری تا مطر دست در تفعیل و بعضی ابواب مثل انفعال و غیره
 و مانند رغبت و زیاده‌تری سین مطر دست در باب استفعال
 اما لام کم آید و با کم تر بلکه نیاید بقول بعضی مثال لام زئیل و
 عتیل در زید و عید و مثال با اسراق در اراق بدانکه چون غالب
 متعدد بود همه زائد باشند اگر ممکن است اسمی زیاده‌ت همه و باقی
 بودن کلیده سه حرف اصلی نحو اجمیری بکسره و جیم مثله شان عادت
 و الا اسمی در صورتیکه زائد بودن همه ممکن نباشد یعنی کلیده دو حرف صلصه باقی
 مانند پس حرفیکه مستلزم خروج نبود زائد باشد چون میم مدین
 زائد است نه بیانش و گرنه وزن فعیل لازم آید و آن نیامده و همچنین
 طاء و قاطو طی زائد است نه الفتن و الا وزن فعیلی لازم آید و آن نیامده
 و همین معنی قول مصنف است لوجود مفعول و فاعول نه فعیل
 و فعیلی و اگر هر دو موجب خروج اند پس حرفیکه زیاده‌ت
 زیاده‌ت اسے غالب بود از دیگر زائد باشد چون واو کواکب و اللز
 اش که زیاده‌تری و او غالب است از زیاده‌ت همه اگر چه فوعلل و

فعالان هر دو نایاب اند و اگر ترجیح کدام باعث خروج نشود
 و در کل هر یک نایاب و غامض بود یا تشبیه اشتقاق پس درین صورت
 بر شقی ای شوق واحد ترجیح دهند یکی را بفکند غامض ای حرفی از
 گویند که فکند و غامض مستثنی زیادتی است و بعضی را تشبیه میکنند
 را از آن شمارند که تشبیه اشتقاق مستثنی زیادتی آن باشد پس این صحیح نام
 منوعه و تعبیر یا فاعل بود زیرا که در الحاق چه بر تقدیر یک
 یا اصل باشد و یک جیم زائد بر الحاق و بعضی فکند غامض صحیح میشود زیرا که
 حرف دوم اگر بر الحاق باشد غامض روان بود یا فاعل لوجود آن صحیح
 نزدیک است یا ج بر وزن فاعل است تشبیه اشتقاق آن از آن و اگر بر
 را که زائد گویند تشبیه اشتقاق بر هر دو شوق واقع است برین تشبیه
 ترجیح بفکند و غامض است اتفاقاً چون محدود لوجود محدود بود
 یکدال زائد باشد تا فکند و غامض صحیح بود و اگر فکند نبود ترجیح تشبیه
 بود و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب است پس بدین وجه موطن
 مفعول باشد لوجود و طلب منطوب و کذا زمان فاعلان بود لوجود
 رسم نه مفعول از زمین که آن مستعمل نسبت بقیل دم الشیء اذا اعلیحه
 او اکثر و نزدیک بعضی زمان فعال است زیرا که این زن ای فعال
 در بیشتر است در باب زمان یعنی اسما را تشبیه نحو تفاح و حاض اغلب
 الاستعمال است و اگر تشبیه بر هر دو تقدیر است پس ترجیح
 بوزن اغلب ای حرفیکه زیادتی آن بوزن اغلب بود زائد باشد و بعضی

سوچ و بند باقیین پس خوبان بالفیض جمع خوانند نه فوعل از بمن
 بالفیض است بل که فعلان از جمع زیرا که او اغلب است مورث
 بر وزن مفعل است نه فوعل زیرا که اگر چه در آن یعنی در مورد
 فوعل فیس است بجهت فقدان کسره عین چنانکه در سوری است اما
 فوعل مغلوب است و مفعل غالب و اگر اعلییت نبود هر
 برابر اند در اعتبار زیادت چون از جوان بضم هزه و جیم که میتوان
 گفت که افعلان است زیادت هزه و اصالت و او یا فعلوان
 بعکس اول و اگر شهمه اصلا نبود پس با اعلییت یعنی حرفیکه زیادت
 آن کلمه بر وزن اغلب شود همان زائد باشد نحو امتعه بر وزن فعلة که ا
 از افعلة و اگر اعلییت نباشد پس در اعتبار زیادت هر دو برابر اند
 چون اسطوانة که انصو لیس و فعلوانه هر دو میتوانند شده و الله اعلم

فصل نهمین

بدانکه ترمین در لغت معتاد و فرسوده کردن است کسی یا در امری و در اصطلاح
 اهل تصریف ملکه ایست امی علمه که از آن جواب سوال سائل که
 گوید کیفیت تبخیر من کذا اللفظ مثل کذا اللفظ مجیب سائل
 شود امی یا سائل از جمله جواب وی بر آید یعنی اگر بتنا کذا مثلا
 از لفظ و حقا که ماضی معلوم است مانند لفظ صحائف را که جمع صحیفه
 است و در آن بنا کردن آنچه قیاس خواهد داشتند کند آنرا بعمل آر
 پس بنمایش چگونگی وقوع آید جو ایتس همین که چون از عا بانند

صحا کف را بحسب قاعده که مقتضی است بنا کنیم و تخایا بود و اصلش
 دعای توجیع و عیبه که اصل آن دعیه بود پس باینکه در جمع بعد از وقوع است
 و در سفر دیده زانده بود بهتر گشت و او بیاگر دید دعای شد من بعد هست
 را بیا بدل کرده فخره دادند و باینکه تائیه بالغ ابدال یافت دعایا شد بر قیاس

خطایا پس و عامینه منه است و صحائف مبنی علیه و دعایا مبنی

و ابو علی گوید که بیخلفه و بیغزالی در مبنی آنچه در مبنی علیه افتاده

و افزوده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس چنانکه ابو علی گوید بود

بلکه موافق قیاس و مخالفت آن هر دو متساویست مثلا چون بنا کنی

از لفظ ضرب مثل محومی را نزد جمهور مضر بنی تنوید یعنی باراکه

لام کلست و باراکه عین مکررست حذف کنند چه حذف را و نه نیست

اگرچه در محومی لام و یکی از عین مکرر حذف گشته است و نیز ابو علی

و بعضی مضر بنی بجدف لام و یکی از عین مکرر چنانکه در مبنی علیه است

و از و عام مثل اسم و غلده عو و دعوشو و نزد جمهور و نیز و بعضی

ادع و دع کرده و بنا بر عین مثل و فنظیر از عمل و قال و عمل و قتل

و عمل و قتل و قتل لام از جهت باعی آید بلا او غام نون تا

التباس بقفل و قفل لازم نیاید چه در صورت ادغام نون مسمی

یا او معلوم نشود که نون زائد را ادغام کرده اند یا عین را مکرر ساخته پس

ادغام موجب التباس گردد و بنا بر محقق از کسب و جعل منع است

برای نقلی تقدیر عدم ادغام یا لبس به معانی تقدیر ادغام و بنا بر

باطل از واسی و اوسی او را و او بود اصل ادنی او می چون حروف علت
 در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد آن را بعد کسره کردند بعد و یا ساکن شد و اثنای
 و او در اصل اوسی بود ضمه و او را با کسره بدل نمودند و تبیین قاض
 از کردند بعد از آن همزه در م بر او ایصال یافت و جوبا و جهت اینکه او
 اول بدل چهره است او غام بر و انداختند و بنا و اجزای می و انبیا اصل
 اول اوسی یا ساکن شد و افتاد و او یا گشت ای می حاصل آمد و اصل
 اوسی بود یا ساکن شد و افتاد و همزه در م یا گردید ایوشد و بنا و اطلی ای
 و انبیا و بنا و اغد و دن از بیج و قوه ای بیج اصل ای بیج بود و وی باشد
 در میان مدغم گشت و اقوی می شود در اصل اقو و دو چهار و او پس
 و او اخیر می باشد و الف گشت و در م در سوم از غام یافت اقو و
 حاصل آمد در نزد بعضی و او سوم یا شود پس او در م هم یا گشتند و یا
 مدغم کردد کقول و قبیل اقویا و بنا و عصفور از قوه قومی باشد
 که در اصل قوو و بود و چهار و او پس و او اخیر ایسا بدل کرد و یا در اثنای
 نمودند و ضمه ما قبل کسره کردند قومی شد بعد از آن یکی از دو و او اول
 دیگری مدغم گشت قومی حاصل آمد و بنا و قد عمل از قضا قضی
 کرد و بجز قیامی ثالث منسیا و اجزا انواب بما قبل آن و بنا
 قضا غمیثیه قضیثیه و قضیثیه مانند می و مخومی شود چنانکه
 است و بنا و تخمیش قضیثیه و قبیل قضیثیه و بنا و جلیل است
 از قضا قضیثیه بنا بود بر کبر عین و لام که در اصل قضیثیه می بود

و بنا بر آنکه شکر خنثی از قرآنیست و سبب طرز قرآنی و در طمانت است و قرآنی
 گردد و مضارع غش یا غیر بی آیه که در اصل نفرد بود و بسبب بهره پسین بهره
 دوم بیابدل شد و حرکتش با قبل است و چون بنا کنند از او سه
 مثل گوگب بروزن نوعی پس از آن جمع یوا و و لون کرده
 بیامی شکل اضافه نمایند و می شود حاصل اینکه هر گاه بنا کنند
 از و می مثل گوگب که و می شود پس باید الف کنند و بهره را بیفتند و
 حرکتش با قبل دهند و می بماند با جماع دو و او اول را بهره بدل نمایند
 او می گردد بعد از آن چون جمع یوا و و لون سازند او در بخلاف است
 شود چون مصطفون باز وقتیکه اضافه نمایند پس بیامی شکل او سه
 بگذرد لون بود پس او را بیابدل شود و یا در یاد فام سازند او می بماند
 و چون بنا کنند از اولن مثل انشوشن الناس پس ایلولق
 الالاق حاصل آید زیرا که ناس در اصل اناس بود و امداء علم بمخالف

فصل در بیان ادب در رسم خط است

بدانکه لفظ یاسین برین نسبت بر صورت کتابت یاسین
 و اگر اسم شکر دیگر است و دانستند که بصورت یاسین بود و بصورت
 یاسین و در مصحف مجید بر هر دو تقدیر ای بجا بود و اسم
 دیگر بر صورت اخیر است یعنی یاسین بدانکه اصل در لفظ هر گاه
 کتابت آن کلمه است بجز و فتن و بصورتی که مراد است
 و در وقت ابتدا بان و وقت بر آن نحو من باشد که در کتابت است

بهمه نویسد و آمدن ای بسبب اصل مذکوره در زید بهماست و کلمه که
 امرست ای همین زید را و محلی مه جنت بهماست و با متفهامیه که
 پیچیده طور آمدنی آمدی بهما نویسد در حال اصل و هم در حال وقت و
 مانند بزید و زید و منکب منکم و ضربکم متصل بکارند و بعضی
 جور اورین اسماء باعتبار اینکه جار یا نحو و متصل خوانده میشود و اینست
 بکجاست در کتابت متصل بنویسد و کتابت اضرین که صیغه جمع
 امر حاضرند که بانون خفیفه است و در اصل اضر یوا بود و حسب قیاس مذکور
 بالا لازم آید که یوا و العت چنانکه اصل است نوشته می شود و کذا
 اضرین بیاد و ایل اضرین یوا و ونون و ایل اضرین بیاد و ونون
 باینکه مینوشته اند لیکن نوشته اند تا مو که در بنون خفیفه بصورت
 غیر مو که نشود ولیکن خط بهره اول کلمه اعلت است مگر در کلام
 و لغز و یویند و حقیقت و یوا و یوا و یوا و نویسد و خدا هم سزه
 متوسطه ساکن بود فوق حرکت ما قبل است یعنی اگر قبل بهره فتح باشد
 بهره را اعلت و در ضم یوا و او که به بیانویسد و خط بهره متوسطه متحرک
 بود فوق حرکتش باشد اگر بعد سکون واقع است چون سئل و بلوم
 و بکس و بیشتر می از ایل تصریح بهره معتوج در ابعدا اعلت نویسد
 و اکثری بهره معتوج در ابعدا اعلت واقع است از جهت که است مثلین
 خدمت کند نحو سال بر وزن فاعل و اگر بعد حرکت است پس
 در و وصل یوا و نویسد و در فاعلیا و در غیر آن بر طبق بهره بهره

همزه پس در مثل بقدرک همزه را بواو و نویسد اگر بین بین قریب است
 و یا اگر بین بین بعید و در نحو سئل ما بر تقدیر اولی و بواو و بر تقدیر ثانیه
 و در سال بالفت و در سلم و من منقر یکس یا و او و او و در و س و س و س و او که
 درین هیچ اشکال بین بین قریب است و همزه آخر کلمه اگر بعد متحرک است
 عام ازینکه خود ساکن بود یا متحرک بوقوع حرکت ما قبلترین
 چون قر و بقری در و و ولم بقری و ولم یزود و همزه آخر کلمه اگر بعد ساکن
 است یغکنند چون قحط و خب و حبا درین لفظ همزه در آخر کلمه
 و مینویسد و همزه آخر کلمه بعد اتصال همه و تا تا ثابت و ثون
 تا کید و مانند آن حکم متوسط یا بدای از حکم آخر کلمه بر آید نحو جزک
 و در آن نه در مانند مفرقة و برینته ای در صورتیکه همزه آخر بعد و او و یا
 ساکن زاده است اگر چه بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن بهره را
 نویسد و همزه که بعد آن مده بر صورت خطش بود بقیته پس
 در مستزون و مستزین و علمت خطا همزه نویسد بلکه یک
 و او و یا و الف درینند بخلاف نحو ذانی و جانی که مدح
 بر صورت همزه نیست بدیال نوشته شود و در قوالا و انهم همزه
 را ببقیگنند تا التباس همزه بضم و جمع مونت نشود اگر چه در آن
 بر دو صورت همزه و صورت مدح یکیت الفی که را بعبیان یا و از آن
 بود در اسم یا در فعل بصورت یا بود نه بعد یا نحو صد یا و بعد
 هم در مانند یکی و بی صفت نوشته بویان حال که ضاعوا و الف

تالیث اگر بدل از یاست میا نویسند چون سه و گشته بافت
چون عسار و عا و در لفظ کلام که الف ان احتمال و او و یاد و پهر و بخارند
و از حروف بجز بی و الی و علی و حتی میا نویسند و در حرف مکرر که از یک کلمه
یاد و منزه همیرست و جنس اول بعد از اذ غام بر دور ایلی نویسند
چون قفر و فر و بیت در بیت و نه عدت اللحم زیرا که در دعوت
اگر چه ال را تبادل نموده و غام میکنند لیکن ال قنای یک جنس است
و در لفظ هر چند لام تعریف و لام لحم از یک جنس است لیکن از دو کلمه اندام
الذی و التی و الذین و صاعا و اما و الا بفتح و کسر و در اختلاف
قیاس است چه قیاس میجوید که در الذی و غیره که در کلمه است دو لامند
شده و کذا لون غم در ما و عالج الف فقط آمد و در حسن نگویند
چنانکه نویسند هزه اسم بسم الله الرحمن الرحیم و پینا که نویسند
هزه لفظ این که لغت و در میان دو علم واقع است نحو هزایه
بن عمر و خلافت زید بن عمر و زید بن عکس که درین سواد مع هزه باید نوشت
ال تعریف که بعد لام جریا لام تاکید بود در مانند کن سست در کلمه
لام هزه پیش فقط میقتد بگوئی الذین و الذین و الذین
و میفکنند هزه و فصل با بعد الف استنها جین است
مگر هزه ال تعریف که اتیانش است نحو الرجل مکرر است
که هزه ال را که بعد هزه است تمام واقع شود بنویسند و نحو الف
یا در لفظ هزه هزه هزه هزه و سهولار نه در لفظ هزه هزه هزه

و با ذاک و با ناک و با فاکت و با صد ذاک و اولک و اولک
 و کشین و ککن و ککن بدانکه اکثر می آید ابراهیم و اسمعیل و اسحق
 و ابی الف و در او در ابیک و او نگارند و بعضی سلیمان و
 عثمان و معاویه را ابی الف نویسند بدانکه می آید از ایند اهل
 این فن الف را بعد و او جمع که در فعل و تظمیر منقول بدون
 پیوسته آخر است از مثل ضربه تا در بعض صور بود او عطف
 مشبهه نکر و چون قدر و الم بقصد و او می نویسد الف در
 ماسان که شنیده مانده است از جهت موافقت مانده و در آن
 در لفظ مانده الف نویسند تا جدا شود از لفظ منه و می نویسند
 و او بعد از ای لفظ عمر و بالفتح در حال رفع و جرینه در حال نصب
 از جهت تناسب تأثیر باید از لفظ عمر بالضم و می نویسد
 و او در کلمه اول و آخر از کاف خطاب برای موافقت اولک
 با کاف خطاب و در آن از جهت مخالفت صورتی بلفظ الیک
 و در او بود وسطه متابعت اولی و در آن برای مفارقت الی
 حاصل اینکه لفظ او بود در حالت نصب و جرینه نوشته میشود پس درین
 دو حالت ترک و او یک بعد هر اولی مرسوم شده است موجب تناسب
 بلفظ ای حرف جر میگرد و بخلاف حالت رفع که در آن بود و می نویسد
 در حالت رسم و او بجز در مناسب است حالتین
 این است تا حفظ حرف و شبیه، از این لفظ متنی با کلمه تا که

حرف است بکلمات اسم سخوان معنی حسن ای سخییا
 ویسند چون انما و اینها و کلمات فی التوسل انما الکلمه واحد جمل
 متصل نیست ای ان تا صبه و ان شرطیه را با لا یجوزی الا و الا و جمل
 لفظیوم و صین و با اذ بر تقدیر بنا را عرب متصل نگانند گوئی
 یومند و صینند فی قواک جملست فی یومند او صینند قائم زید بخلاف
 فی یوم اذ فی صین اذ جاء فی عمر و اید تعالی اعلم بحقائق الامور و هو خیر
 علی ما فی الصدور

